

آئین وهابیت

نویسنده: آیت الله العظمی حاج شیخ جعفر سبحانی

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده
است.

پیشگفتار :

لزوم تشکیل یک کنگره علمی اسلامی درباره «توحید» و «شُرک»
کعبه، نخستین خانه توحید است که پیش از نوح پی ریزی اش⁽¹⁾ و در
طوفان نوح آسیب دید، پس از انندی، ابراهیم خلیل به تعمیر و آبادی آن
پرداخت⁽²⁾ و همه خداپرستان را به زیارت آن پایگاه عاشقان و دلدادگان «الله»
دعوت نمود.⁽³⁾

خداوند بیت خود را تجمّع موحدان، و مرکز «امن» خداپرستان قرار داد و
هیچ کس نباید در آن جا احساس خطر و ناامنی بنماید.⁽⁴⁾
خداوند زیارت خانه خود را مایه قوام زندگی یکتاپرستان قرار داد، و یادآور
شد که با برپا نمودن مراسم حج، حیات فردی و اجتماعی، مادی و معنوی آنان
تأمین می گردد.⁽⁵⁾

در پرتو الهام از این آیه، امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا
قَامَتِ الْكَعْبَةُ». .

خصوصیات و ویژگیهای بیت الهی و حرم خدا، بیش از آن است که در این
پیشگفتار منعکس گردد، آنچه لازم است بدان توجه شود، وضع کنونی کعبه
است که متولیان آن، خود را «خادمان حرمین شریفین!» می نامند و به اداره آن
فخر و مباهات می کنند.

ما از میان ویژگیهای یاد شده، از دو مطلب پرسش می کنیم :

1 - آیا مراسم کنونی حج مصداق «قیاماً للناس» است؟

آیا اجتماع بیش از دو میلیون مسلمان در گرداگرد کعبه و زیارت آن، تأمین گر حیات مادی و معنوی و مایه قوام زندگی آنها است؟ اگر چنین است، بفرمایید در کدام یک از سالها، متولیان و خطیبان حرمین، مسائل سازنده اسلامی را در اجتماعات بزرگ مطرح کرده اند و خطوطی را ترسیم نموده اند؟

در سال 1356 هـ. ش. با گروهی از حافظان خردسال قرآن، به منظور انجام عمره مفرده به زیارت خانه خدا مشرف شدیم. روزهای حضور ما در آن دیار، اخبار حمله اسرائیل به جنوب لبنان، برای قلع و قمع فلسطینی ها در رسانه های گروهی منعکس بود. روز جمعه برای شرکت در مسابقه قرائت قرآن در محل «تحفیظ القرآن الکریم» جنب حرم شریف حاضر شدیم. ریاست جلسه را یکی از شخصیت‌های کشور عربستان بر عهده داشت، مسابقه به پایان رسید و پس از اندی، اذان نماز جمعه گفته شد و خطیب حرم بر فراز منبر قرار گرفت، با خود گفتم، الآن پیرامون حادثه روز سخن خواهد گفت ولی چیزی نگذشت که «حسن ظن» من به «سوء یقین» تبدیل شد و خطیب، پیرامون آداب شرکت در مساجد و نماز جمعه سخن گفت و این که باید نظافت پا و دهان را رعایت نمود! او کلمه ای از حوادث روز بر زبان نیاورد! از شخصیت مصری عضو «اخوان المسلمین»، که در کنارم نشسته و از بد حادثه، به سرزمین «مکه» پناهنده شده بود، پرسیدم: این خطبه، مطابق «مقتضای حال» بود؟! او چون مرد منصفی بود، اظهار تأسف کرد و پاسخی نداد.

تمام خطبه های نماز جمعه در امثال این مراکز چک شده و خطوط کلی آن مشخص گردیده است. حتی یک سخن نیز درباره استعمار و ضررهای آمریکای جهانخوار و اقمار آن بر جهان تحت استعمار گفته نمی شود. اما آنچه بخواهی

درباره شیعه و مجوس! سخن می رانند، تا آنجا که پس از انقلاب اسلامی کتابی منتشر می کنند به نام «جاء دور المجوس!»
حال با توجه به این اوضاع، می توان گفت که فرمانروایان نجد و ریاض، پاسداران حرم الهی و زمینه سازان «قیاماً للناس...» در جهان اسلام اند؟!

2 - آیا حرم الهی جایگاه امن است؟

قرآن، مکه و حوالی آن را حرم «امن» الهی معرفی می کند و می فرماید :

(وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا) ⁽⁶⁾

«هر کس به آنجا وارد گردد، از نظر تشریح الهی، از هر تعرضی در امان است.»

پدر مسلمانان (ابراهیم خلیل عليه السلام) از خدا خواست مکه را منطقه امن قرار دهد آنجا که گفت :

(رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا) ⁽⁷⁾

«خداوندا! این منطقه را «امن» قرار ده.»

اکنون پرسش این است : آیا متولیان کنونی حرمین، پاسداران این تشریح الهی هستند؟ آیا واقعاً سران طوایف اسلامی ایمنی دارند که در آن نقطه، مسائل سیاسی را مطرح کنند و نمایندگان واقعی ملل اسلامی را که در آنجا گرد آمده اند، از اوضاع دردناک جهان اسلام آگاه سازند و خط بدهند؟ یا از میان طوایف اسلامی، تنها حنبلی ها حق سخن دارند و از میان معارف بلند اسلام فقط اندیشه های جامد و خشک «ابن تیمیه» و «ابن قیم» و اخیراً «محمد بن عبدالوهاب» باید مطرح شود؟ و از میان صدها بحث اجتماعی و سیاسی و فرهنگی تنها باید مسائل مربوط به زیارت اموات و بزرگداشت آثار رسالت و تکریم اولیای الهی

بازگو گردد و مخالف بی دفاع، با چماق تکفیر کوبیده شود و هر نوع ضرب و شتم و لعن و تکفیر نثار او گردد؟!!

آیا این است معنای (حرمآمناً)؟ با توجه به این شرایط، اگر بگوییم: کعبه در قبضه... است سخنی گزاف گفته ایم؟

فرهنگ وهابیت بر اساس «تکفیرِ فرقِ اسلامی»، «ایجاد تفرقه میان مسلمانان»، «خشن جلوه دادن تعالیم اسلام»، «محو آثار رسالت و وحی» و «سازش با تمام جباران و مستکبران» حتی امثال «یزید بن معاویه» استوار است. آنان گویندگان و نویسندگان که در اختیار دارند، همگی «وعاظ السلاطین» و حقوق بگیران ترسویی هستند که جز آنچه استادان به گوششان خوانده اند، بازگو نمی کنند.

شاید خواننده گرامی تصوّر کند که ما در این توصیف، دور از منطق و بی مدرک سخن می گوئیم، ولی برای نمونه، روی جلد کتابی را منعکس می کنیم که در کشور عربستان سعودی چاپ و منتشر شده است. در این کتاب از مردی که با منجنیق کعبه را سنگباران کرد و سه روز تمام جان و عرض و اموال مردم مدینه را بر سپاهیان خونخوار خود مباح ساخت، دفاع و مدح و ثنا شده است. با توجه به این اصل، می توان گفت که در این کشور نوعی آزادی مطلق برقرار و یک نوع اختناق کامل حکمفرماست. کتابهایی که در آن، مداحی از ستمگران و جباران اموی و عباسی انجام گیرد، کاملاً آزاد است اما کتابهایی که در آن از اهل بیت دفاع شود، ممنوع می باشد. نه تنها این نوع کتابها، بلکه هر نوع کتابی باید هنگام ورود کنترل شود و از تصویب وزارت اطلاعات و امنیت بگذرد!

در سال گذشته (سال 1404 هـ . ق.) هنگام ورود به فرودگاه مدینه، ده جلد کتاب «مصدر الوجود» را همراه داشتم که درباره اثبات صانع و دلائل وجود خدا نگارش یافته است. هدفم از بردن این کتاب، که خود مؤلف آن هستم، خدمت به فرهنگ این کشور بود، ولی متأسفانه در فرودگاه توقیف شد و حتی پس از مطالعه، مسؤول مربوطه گفت: با این که این کتاب، کتاب شیرین و سودمندی است ولی باید به وزارت اطلاعات و امنیت ارسال شود و از آنجا تحویل بگیرید. این است معنای (بَلَدًا آمِنًا)؟!!

«شرك»، فراوان ترین و ارزان ترین کالا در عربستان!

اتهام «شرك» و مشرك نامیدن بسیاری از علما و بزرگان، در این کشور امری است عادی و معمولی. انسان در برخورد با هیأت آمران به معروف، بیش از هر لفظی، این نوع الفاظ را می شنود، تو گویی در قوطی آنان، جز «شرك» و اتهام به آن، چیز دیگری برای فروش نیست!

به هنگام نگارش این مقدمه، کتابی از یک نویسنده پاکستانی با نام «الشیعه والتشیع» به دستم رسید که در کشور عربستان چاپ شده است. مؤلف در صفحه بیست آن، جمله ای از مرحوم استاد فقید شیخ محمد حسین «مظفری» نقل کرده و آن را مطابق دلخواه خود تفسیر و معنا می کند، در اینجا هر دو عبارت را می آوریم تا روشن شود که نویسندگان وهابی چگونه، با کمال وقاحت، افراد را به «دعوت به شرك» متهم می سازند.

مرحوم مظفری می گوید: تشیع، از نخستین روزی که پیامبر مردم را به یکتایی خدا و رسالت خود دعوت کرد، آغاز گردید.
آنگاه چنین می گوید:

دعوت به «پیروی از ابوالحسن» (علی عَلِيٌّ)، دوشادوش دعوت به «توحید خدا و رسالت پیامبر»، پیش می رفت.

این نویسنده پاکستانی در انتقاد از سخن مظفری می نویسد:

پیامبر، مطابق گفتار مظفری، علی را شریک نبوت و رسالت قرار می داد! اگر این نویسنده، اسیر هوی و هوس نبود و خود را به وهابیان نمی فروخت، و اگر از الفبای عقاید شیعه آگاه بود، چنین اعتراض مضحکی، به نویسنده بزرگ جهان اسلام نمی کرد.

اگر چنین دعوتی، «دعوت به شرک» یا «شرکت در رسالت» باشد، پیش از همه، خود قرآن این کار را انجام داده است؛ زیرا قرآن علاوه بر دعوت به «اطاعت از خدا و رسول»، به اطاعت از «أولى الأمر» نیز دعوت کرده و فرموده است:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)⁽⁸⁾

بنابر عقیده این نویسنده، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جای دعوت به توحید، مردم را به شرک و دوگانگی خوانده است! چرا که «أولى الأمر» را در کنار «اطاعت خدا» آورده و بدیهی است اولی الامر را هر نوع تفسیر کنیم، علی از مصادیق واضح آن است.

همگی می دانیم روزی که پیامبر مأمور به دعوت خویشاوندان شد و آیه (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) فرود آمد، بستگان خود را دعوت کرد و در آن مجلس (یوم الدار) نبوت خود را اعلام نمود. آنگاه افزود:

«فَأَيُّكُمْ يُؤَاذِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ»
«کدام یک از شما مرا بر این کار کمک می کند تا برادر و وصی و جانشین

من در میان شما باشد؟»

آن هنگام، کسی جز علی برنخواست و پیامبر پس از دوبار تکرار و نشنیدن پاسخ از کسی جز علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا»

«این برادر و وصی و جانشین من در میان شماست، سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید.»⁽⁹⁾

شیعه به حکم این تاریخ می گوید: روزی که پیامبر مأمور شد مردم را به توحید و رسالت خویش دعوت کند، دستور یافت، به خلافت علی نیز دعوت نماید و دعوت به «نبوت» با دعوت به «امامت» توأم و همراه بوده است.

حال آیا صحیح است شیعه را متهم کنیم که می گوید: «پیامبر مأمور بود علی را شریک رسالت و نبوت خود اعلام کند؟» آیا دعوت به «خلافت» آن هم پس از مرگ؛ یعنی دعوت به «رسالت و نبوت؟!»

آفت کتابهایی که نویسندگان سنی، بخصوص وهابی، درباره عقاید شیعه می نویسند، دو چیز است:

1 - بی اطلاعی از عقاید شیعه؛ این آفت در تمام قرون حاکم بوده است و دلیلش وجود قدرتهای جهنمی اموی و عباسی بود که اجازه نمی داد شیعه عقاید خود را در محافل علمی اهل سنت مطرح کند و تشیع بسان دیگر مکاتب شناخته شود؛ زیرا هر کسی اجازه سخن گفتن در مراکز علمی و عبادی را داشت جز شیعه، مگر در مقطع های خاصی که برای معرفی این کتب کافی نبود.

2 - انقلابی که در مجامع و محافل علمی تسنن از نظر شیوه تعلیم و تعلم رخ داد و شیوه های نو و کتابهای سطحی در عقاید و کلام، جانشین شیوه های دیرینه و کتابهای عمیقی مانند «المواقف» و «شرح مقاصد» گردید، سبب شد که

در یک کشور اسلامی، کسی پیدا نشود تا از عهده تدریس این کتابهای عمیق، که در قرن هشتم اسلامی نوشته شده، برآید.

این نوع سطحی نگری و آموزشهای غیر عمیق است که سبب می شود نویسنده ای مانند «احسان الهی ظهیر» میان «دعوت به خلافت» و «دعوت به نبوت و رسالت» فرقی نگذارد و کتابی در «فرق و تاریخ» بنویسد و با پول نفت بی حد و حساب سعودی چاپ و منتشر کند ولی از الفبای عقیده «شیعه» آگاه نباشد.

عمیق تر بیندیشیم

فرزند گرامی پیامبر، حضرت صادق علیه السلام می فرماید :

«الْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللُّوَابِسُ»

شخص آگاه از اوضاع زمان خویش، مورد هجوم حوادث ناگوار واقع نمی شود.

اینک جا دارد کمی در اوضاع زمان و حوادث تلخ و اسفباری که بر جهان اسلام می گذرد، بیندیشیم و دشمن واقعی اسلام را بشناسیم. اکنون متجاوز از صد سال است که نبرد فکری و عقیدتی بر ضد اسلام آغاز شده و اردوگاههای شرق و غرب، با اعوان و انصار خود بر ضد اسلام بسیج شده اند و هفته و ماهی نیست که به عناوین گوناگون بر ضد اسلام و تعالیم آن کتابی منتشر نشود.

آیا در این اوضاع و شرایط، صحیح است که در مدت بسیار اندک، تنها در کشور سعودی، کتابهایی درباره شیعه نوشته شود که تو گویی در جهان اسلام مسأله ای جز تشیع، و مشکلی جز شناخت عقاید شیعه و راه حلی جز نقد عقاید آنان نیست؟!

ای کاش این کتابها از منطق و استدلالی برخوردار بودند که چندان اشکالی نداشت. علمای شیعه سخنان منطقی را یا باید پاسخ بگویند و یا بپذیرند و اما متأسفانه همه اش مملو از فحش و ناسزا به شیعه و علمای آن و احیاناً جسارت به ساحت مقدس امیرمؤمنان علیه السلام است!

کتاب «الشیعه والتشیع» که پیش تر بدان اشاره رفت، نمونه بارز این قماش نوشته ها است. مؤلف این کتاب با استناد به کتابهای تاریخی؛ مانند طبری و ابن کثیر و ابن خلدون، شیعه را ساخته و پرداخته «عبدالله بن سبا» ی یهودی می داند، آنگاه گفتار «احمد امین مصری» را در کتاب «فجر الاسلام» گواه می آورد و سپس برای تکمیل مطلبش از گروهی خاورشناسان یهودی و مسیحی؛ مانند «دوزی» و «ملر» و «ولهاوزن» کمک می گیرد ولی گفتار علمای شیعه را درباره عقاید خود، که به خامه شخصیهایی مانند صدوق (متوفای 381) و مفید (متوفای 413) نگارش یافته، نمی پذیرد و می گوید: این کتابها، کتابهای تبلیغاتی شیعه است و عقاید واقعی شیعه، در غیر این کتابها است! بدتر از همه این که وجود روایتی را در کتاب «بحار» و یا «انوار نعمانیه» دلیل بر عقیده شیعه نسبت به آن می گیرد! در حالی که همگی می دانیم در میان احادیث فریقین، حدیث ضعیف و دروغ وجود دارد و نقل یک روایت همیشه نشانه اعتقاد بر مضمون آن نیست.

توجه نویسنده «الشیعه والتشیع» را به چند نکته جلب می کنیم:

1 - آیا تاریخ طبری از نظر صحت و استواری، به پایه ای است که بتوان گفت: تمام محتویات آن صحیح و پا برجاست؟ یا این که قضاوت در منقولات طبری و نظایر آن، نیاز به بررسی اسناد آن دارد؛ چرا که افراد وضاع و کذاب در اسناد تاریخ و تفسیر او بسیار است که اکنون مجال بازگویی آنها نیست.

به عنوان نمونه یادآور می شویم که نویسنده کتاب «الشیعه والتشیع» می نویسد: شیعه از افکار عبدالله بن سبا؛ یهودی زاده یمنی که به عقیده طبری به ظاهر اسلام آورد و عقاید یهودی گری را در پوشش دعوت به علی در میان مسلمانان پخش کرد تأثیر پذیرفته است! ولی آیا اصولاً در جهان چنین فردی وجود داشته یا جزو افسانه ها و اساطیر است، فعلاً درباره آن بحث نمی کنیم. گفتنی است که طبری سندی که این مطلب را از طریق آنها نقل می کند به قرار زیر است:

«كَتَبَ إِلَيَّ «السري»، عن «شعيب»، عن «سيف»، عن «عطيه»، عن «يزيد الفقعسي» كان عبدالله بن سبا يهودياً من أهل صنعاء...»

حال کمی درباره همین سند، که متن آن را مورخانی مانند ابن کثیر شامی و ابن خلدون مغربی از قماش خود طبری نیز آورده اند، دقت کنیم و ببینیم آیا به گفتار این افراد می توان استناد جست:

1 - السری؛ خواه مقصود «السری بن اسماعیل کوفی» باشد یا «السری بن عاصم» (متوفای 258) هر دو از کذابان روزگار و وضاعان تاریخ و حدیثند.⁽¹⁰⁾

2 - شعیب بن ابراهیم کوفی؛ مجهول و گمنام.⁽¹¹⁾

3 - سیف بن عمر؛ راوی اخبار دروغ از زبان افراد ثقه.⁽¹²⁾

4 - یزید الفقعسی؛ فردی است گمنام که در کتابهای رجال عنوان شده است. طبری در جلد 3، 4 و 5 تاریخ خود، 701 روایت تاریخی پیرامون وقایع سالهای 11 تا 37 هجری (دوران خلافت ابوبکر، عمر و عثمان) از طریق همین پنج نفر نقل کرده و در نتیجه حقایق تاریخی این دوره را وارونه جلوه داده است. روایات این چند نفر، پیرامون حوادث این دوره، در جلد 3، 4 و 5 تاریخ طبری پخش است و با پایان جلد 5 احادیث آنان نیز پایان می یابد، بطوری که

در حوادث دیگر (جز یک حدیث در جلد 10) حدیثی از این پنج نفر نقل نکرده است.

آیا اطلاعات تاریخی «السری» و «سیف بن عمر» منحصر به حوادث این دوره خاص بوده است؟ آن هم فقط حوادث مربوط به مذهب؟
آیا جز این است که چون حوادث این زمان، پایه و اساس عقاید و آرای مسلمانان به شمار می رود، هدف آنان از نقل این احادیث، تحریف و وارونه نشان دادن حقایق تاریخی این دوره بوده است؟

هر کس در این روایات دقت کند، متوجه می شود که همه، ساخته و پرداخته یک دست و یک نفر است و همه مطالب یک هدف را تعقیب می کند، گمان نمی رود که این مطلب بر طبری پوشیده باشد. چه باید کرد! نتیجه حبّ و بغض ها و غرض ورزی ها جز اینها نمی تواند باشد.

متأسفانه این روایت ساختگی و مجعول، بعد از طبری در کتابهای تاریخ «ابن عساکر»؛ «کامل ابن اثیر»، «البدایه والنهایه»، «تاریخ ابن خلدون» و... پخش شده، که همگی بدون تحقیق از طبری پیروی نموده و پنداشته اند که آنچه او نقل کرده همان واقعیت است، بدین ترتیب مورخان متأخر نیز، از اکاذیب محفوظ نمانده و یکی پس از دیگری این دروغها را به عنوان «روایات تاریخی» نقل نموده اند.

البته جای بسی خوشبختی است که تاریخ طبری «مسند» است و سند روایات مشخص. تشخیص روایات دروغ و بی اساس، کاملاً امری ممکن و شدنی است و چنانکه اشاره کردیم: افرادی که سند این روایات به آنها می رسد، فاقد ارزش و اعتبار می باشند.

کتابی که مصادر آن، روایاتی این چنین و روایانش افرادی کذاب و وضّاع و جعّال مانند «السری» و... باشند آیا در عصر تحقیق می تواند ارزش و جایگاهی داشته باشد؟ و آیا صحیح است که یک طایفه عظیم اسلامی را، که پی افکنان علوم اسلامی و حاملان علوم رسالت و جهادگران واقعی در میدان نبرد با «اسرائیل غاصب» هستند، به استناد چنین مطالب و تواریخ سراپا دروغ، ساخته و پرداخته یک فرد یهودی گمنام دانست؟!

افکار ماکیاولیستی

این نویسنده خیره سر، درلباس پرسش و پاسخ، بطورتلویحی به امیرمؤمنان علیه السلام اعتراض می کند که : چرا در عزل معاویه عجله کرد؟ و چرا و چرا...⁽¹³⁾ این اعتراض یک اساس بیش ندارد و آن این که تصوّر می کند امام از حکام و فرمانروایان عادی است که مصالح شخصی را بر تکالیف الهی مقدم می دارند و هدف را توجیه گر وسیله می شمارند، از این جهت چنین اعتراضی را به صورت پرسش مطرح می کند.

اگر امام یک فرد ماکیاولیست بود، جا داشت بسان نویسنده بیندیشد و ستمگران را بر جان و مال مردم به خاطر یک رشته مصالح شخصی مسلط سازد ولی او مردی است که در پاسخ نصیحت گرانی همانند «مغیره بن شعبه» ها فرمود :

(وَمَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا)⁽¹⁴⁾

در این جا سخن را کوتاه می کنیم و امیدواریم که این توضیح مختصر و کوتاه، شما را به روحيات نویسنده و پایه اطلاعات او از مبانی اسلام و غرض ورزی هایش در نقل تاریخ، رهنمون باشد. و نوید می دهیم که به همین زودی،

پاسخ دندان شکن این نوشته (الشیعه والتشیع) بوسیله دانشمندان بزرگ منتشر خواهد شد.

ضرورت تشکیل کنگره ها و سمینارهای اسلامی

برای حل بسیاری از مسائل مورداختلاف، تشکیل کنگره علمی اسلامی که در آن افکار مختلف به صورت علمی و منطقی عرضه شود، بسیار مفید و مؤثر است. در عصر حاضر که یک رشته مسائل مربوط به توحید و شرک، میان طرفداران وهابیت و دیگر طوایف اسلامی مورد اختلاف است، آیا شایسته نیست که برای تقریب این دو گروه، سمیناری علمی، بلکه کنگره ای تشکیل گردد تا مسائل مورد اختلاف در آن مطرح شود، به امید آن که از اصطکاک افکار گوناگون، برقی جهد و افق را برای همه روشن سازد؟ البته این مجمع باید به صورت جدی تشکیل گردد و در آن، شرایطی رعایت شود:

- 1 - از تمام متفکران و دانشمندان طوایف اسلامی، که (به حق) نمایندگان علمی و فکری مذهب خویش به شمار می روند، دعوت به عمل آید، نه از حقوق بگیران سعودی در دیار «هند»، «پاکستان» و «مصر» ستم دیده.
- 2 - در این مجمع، از سران مذاهب چهارگانه، شخصیت های علمی و فکری امامیه و همچنین زبیده دعوت شود و مؤتمر، به صورت یک مؤتمر وسیع اسلامی درآید.
- 3 - به آزادیهای معقول احترام گذارده شود، تا افراد، آزاده بتوانند از فکر و اندیشه خود دفاع کنند و هر نوع پرخاشگری و اهانت های رایج در بلاد سعودی نسبت به علمای اسلامی ممنوع گردد.
- 4 - جلسات مؤتمر بوسیله گروهی بی طرف اداره شود و یا لاقلاً یک هیأت مختلط و آمیخته از کلیه شرکت کنندگان، بر اداره جلسات نظارت کند.

5 - رؤوس مسائل مورد نظر، از پیش به صورت واضح در اختیار شرکت کنندگان قرار گیرد و هر فردی موضوعی را برگزیند و پیرامون آن بحث کند.

6 - کلیه بحثها، بدون کوچکترین تغییری، نشر یابد و در اختیار مراکز علمی قرار گیرد، تا علاقمندان از نتایج آن آگاه گردند.

در صورت عملی شدن چنین طرح و پیشنهادی، می توان امیدوار بود که در یک رشته مسائل، تفاهمی حاصل شود.

هدف کتاب

در این رساله، کلیات مسائل مورد اختلاف وهابیان با سایر طوایف اسلامی را عنوان کرده و از طریق کتاب و سنت، نظریه اسلام را روشن ساخته ایم و این، تنها رساله ای نیست که در این مورد نگاشته ایم، بلکه قبلا نیز دو رساله دیگر را که هر یک به گونه ای، تحلیل این مسائل را بر عهده گرفته است نوشته و منتشر کرده ایم، و آن دو، عبارتند از :

1 - مفاهیم القرآن؛ جلد نخست، بخش «توحید در عبادت» (صفحات : 528 - 378) درباره مسائل مربوط به «توحید و شرک از نظر قرآن» است که در حوزه علمیه قم تدریس شده و به قلم فاضلانه دانشمند فرزانه «جعفر الهادی» به رشته تحریر درآمده و در ایران و بیروت چاپ و منتشر شده است.

2 - توسل به ارواح مقدسه؛ این رساله، مربوط به مسائل «توسل به ارواح مقدس» است که وهابیان، در آن مورد، بیش از همه جا گرد و خاک می کنند.

بنابر این، کتاب حاضر، سومین رساله ای است که به جامعه اسلامی تقدیم می گردد و از وهابیان و نویسندگانشان در ریاض و حرمین و کلیه هواداران آنان در بلاد دیگر، می خواهیم که اگر موضعشان در مقابل گفتار ما منفی است، به نقد

منطقی این کتاب پردازند و از ضررهای آن نسبت به فریب خوردگان خود
بکاهند. در غیر این صورت، مسلمانان را در حرمین شریفین آزاد بگذارند و در
حرم امن الهی از آزار و آسیب دست بردارند و تبلیغات و هایبگری را که جز
ایجاد تفرقه و دودستگی نتیجه ای ندارد، رها کرده و جامعه اسلامی را به
متفکران و اندیشه مندان مسلمان واگذارند.

قم- حوزه علمیه، مؤسسه امام صادق علیه السلام

جعفر سبحانی

26 شوال 1405 هـ . ق . = 1364/4/24 هـ . ش .

فصل 1 - : شرح حال زندگی پایه گذار مسلک وهابیت

مسلک و آیین وهابیت منسوب است به شیخ محمد فرزند «عبدالوهاب» نجدی که این نسبت برگرفته از نام پدر او «عبدالوهاب» است. به گفته برخی از دانشمندان، این که این مسلک را به نام خود شیخ محمد نسبت نداده و «محمدیه» نگفته اند، این است که مبادا پیروان این مذهب نوعی شرکت با نام پیامبر ﷺ پیدا بکنند⁽¹⁵⁾ و از این نسبت سوء استفاده نمایند.

محمد بن عبدالوهاب در سال 1115 هـ. ق. در شهر «عُیَیْنَه» از شهرهای «نجد» چشم به دنیا گشود. پدرش در آن شهر قاضی بود. شیخ از کودکی به مطالعه کتب تفسیر، حدیث و عقاید، سخت علاقه داشت و فقه حنبلی را نزد پدرش که از علمای حنبلی بود، آموخت. وی از آغاز جوانی بسیاری از اعمال مذهبی مردم «نجد» را زشت می شمرد. در سفری که به زیارت خانه خدا رفت بعد از انجام مناسک، به مدینه رهسپار شد، در آنجا توسل مردم به پیامبر را، در نزد قبر آن حضرت، ناپسند شمرد. سپس به نجد مراجعت نمود و از آنجا به بصره رفت به این قصد که از بصره به شام رود، مدتی در بصره ماند و با بسیاری از اعمال مردم به مخالفت پرداخت، لیکن مردم بصره وی را از شهر خود بیرون راندند. در راه میان شهرهای بصره و زیبر نزدیک بود از شدت گرما، تشنگی و پیاده روی هلاک شود، اما مردی از اهل زیبر چون او را در لباس روحانیت دید در نجاتش کوشید، جرعه ای آب به او نوشانید و بر مرکبی سوار کرد و به شهر زیبر برد. وی می خواست از زیبر به شام سفر کند ولی چون توشه و خرج سفر

به قدر کافی نداشت، رهسپار شهر آحسا شد و از آنجا آهنگ شهر حریمله از شهرهای نجد را نمود.

در این هنگام که سال 1139 بود، پدرش عبدالوهاب از عیینه به حریمله انتقال یافته بود. شیخ محمد، ملازم پدر شد و کتابهایی را نزد او فرا گرفت و به انکار عقاید مردم نجد پرداخت به این مناسبت میان او و پدرش نزاع و جدال درگرفت. همچنین بین او و مردم نجد منازعات سختی رخ داد و این امر چند سال دوام یافت تا این که در سال 1153 پدرش شیخ عبدالوهاب از دنیا رفت.

شیخ محمد پس از مرگ پدر به اظهار عقاید خود و انکار قسمتی از اعمال مذهبی مردم پرداخت. جمعی از مردم حریمله از او پیروی کردند و کارش شهرت یافت. وی از شهر حریمله به شهر عیینه رفت. رئیس عیینه در آن روزگار عثمان بن حمد بود. عثمان او را گرامی داشت و در نظر گرفت یاری اش کند. شیخ محمد نیز در مقابل اظهار امیدواری کرد که همه اهل نجد از عثمان ابن حمد اطاعت کنند. خبر دعوت شیخ محمد و کارهای او به امیر آحسا رسید. وی نامه ای برای عثمان نوشت و نتیجه اش این شد که عثمان شیخ را نزد خود خواند. عذر او را خواست. شیخ محمد به او گفت: اگر مرا یاری کنی تمام نجد را مالک می شوی. اما عثمان از او اعراض کرد و از شهر عیینه بیرونش راند.

شیخ محمد در سال 1160 پس از آن که از عیینه بیرون رانده شد، رهسپار درعیه از شهرهای معروف نجد گردید. در آن دوران امیر درعیه محمد ابن مسعود (جد آل سعود) بود. وی به دیدن شیخ رفت و عزت و نیکی را به او مژده داد. شیخ نیز قدرت و غلبه بر همه بلاد نجد را به وی بشارت داد و بدین ترتیب ارتباط میان شیخ محمد و آل سعود آغاز گردید (16).

در روزگاری که شیخ محمد به درعیّه آمد و با محمد بن سعود توافق کرد، مردم آنجا در نهایت تنگدستی و احتیاج بودند.

آلوسی از زبان ابن بشر نجدی نقل می کند: «من در اول کار، شاهد تنگدستی مردم درعیه بودم سپس آن شهر را در زمان سعود مشاهده کردم، در حالی که مردم آن از ثروت فراوان برخوردار بودند و سلاحهای ایشان با زر و سیم زینت یافته بود. بر اسبان اصیل و نجیب سوار می شدند و جامه های فاخر در بر می کردند و از تمام لوازم ثروت، بهره مند بودند، به حدّی که زبان از شرح و بیان آن قاصر است.

روزی در یکی از بازارهای درعیه ناظر بودم که مردان در طرفی و زنان در طرف دیگری قرار داشتند در آنجا طلا و نقره و اسلحه و شتر و گوسفند و اسب و لباسهای فاخر و گوشت و گندم و دیگر مأكولات، به قدری زیاد بود که زبان از وصف آن عاجز است. تا چشم کار می کرد بازار دیده می شد و من فریاد فروشندگان و خریدارانی را می شنیدم که مانند همهمه زنبور عسل درهم پیچیده بود که یکی می گفت فروختم و دیگری می گفت خریدم.»⁽¹⁷⁾

البته ابن بشر شرح نداده است که این ثروت هنگفت از کجا پیدا شده بود، ولی از سیاق تاریخ معلوم می شود که از حمله به مسلمانان، قبائل و شهرهای دیگر نجد (به جرم موافقت نکردن با عقاید وی) و به غنیمت گرفتن و غارت کردن اموال آنان به دست آمده بود. و روش شیخ محمد در مورد غنائم جنگی (که از مسلمانان آن دیار می گرفت) این بود که آن را هر طور مایل بود به مصرف می رسانید، و گاهی تمام غنائمی را که در جنگی نصیب او شده بود و مقدار آن هم بسیار زیاد بود، تنها به دو یا سه نفر عطا می کرد و غنائم هر چه

بود در اختیار شیخ قرار داشت و امیر نجد نیز با اجازه او می توانست سهمی ببرد.

از بزرگترین نقاط ضعف برنامه زندگی شیخ همین است که با مسلمانانی که از عقاید کذایی او پیروی نمی کردند، معامله «کافر حربی!» می کرد و برای جان و ناموس آنان ارزشی قائل نبود.

کوتاه سخن این که «محمد بن عبدالوهاب» به توحید دعوت می کرد، اما توحید غلطی که او می گفت. هر کس می پذیرفت خون و مالش سالم می ماند و گرنه مانند کفار حربی حلال و مباح بود.

جنگهایی که وهابیان در نجد و خارج آن؛ مانند یمن، حجاز، اطراف سوریه و عراق می کردند، بر همین پایه بود. هر شهری که با جنگ و غلبه بر آن دست می یافتند بر ایشان حلال بود. اگر می توانستند آن را جزو متصرفات و املاک خود قرار می دادند و الاً به غنایمی که به دست آورده بودند اکتفا می کردند.⁽¹⁸⁾

کسانی که با عقاید او موافقت می کردند و دعوت او را می پذیرفتند، باید با او بیعت نمایند و اگر کسانی به مقابله برخیزند باید کشته شوند و اموالشان تقسیم گردد. طبق این رویه؛ مثلاً از اهالی یک قریه به نام «فصول» در شهر احسا سیصد مرد را به قتل رسانیدند و اموالشان را به غارت بردند.⁽¹⁹⁾

محمد بن عبدالوهاب در سال 1206 درگذشت⁽²⁰⁾ پس از وی پیروانش نیز به روش او ادامه دادند؛ مثلاً در سال 1216 امیر سعود وهابی، سپاهی مرکب از بیست هزار مرد جنگی تجهیز کرد و به شهر کربلا حمله برد. کربلا در این ایام در نهایت شهرت و عظمت بود و زائران ایرانی و ترک و عرب بدان روی می آوردند. سعود پس از محاصره شهر، سرانجام وارد آن گردید و کشتار سختی از مدافعان و ساکنان آن نمود.

سپاه وهابی در کربلا آن چنان رسوایی به بار آورد، که در وصف نمی گنجد. پنج هزار تن یا بیشتر (تا بیست هزار هم نوشته اند) را به قتل رسانیدند. پس از آن که امیر سعود از کارهای جنگی فراغت یافت متوجه خزینه های حرم امام حسین علیه السلام شد، این خزائن از اموال فراوان و اشیاء نفیس انباشته بود. وی هر چه در آنجا یافت، برداشت و به غارت برد.

کربلا پس از این حادثه به وضعی درآمد که شعرا برای آن مرثیه می گفتند. ⁽²¹⁾ وهابیهها در مدت متجاوز از دوازده سال، گاه و ناگاه، به شهر کربلا و اطراف آن و همین طور به شهر نجف حمله می بردند و غارت می کردند. نخستین این حملات، هجوم در سال 1216 بود که شرح آن گذشت. به نوشته نویسندگان شیعه، این هجوم در روز عید غدیر آن سال انجام گرفت.

مرحوم علامه سید محمد جواد عاملی در آخر مجلد هفتم از کتاب فقهی پر ارج خود، مفتاح الکرّامه می گوید: این جزء از کتاب، بعد از نیمه شب نهم رمضان المبارک 1225 به دست مصنف آن خاتمه یافت، در حالی که دل در نگرانی و تشویش بود؛ زیرا اعراب عنیزه که «وهابی» هستند، اطراف نجف اشراف و مشهد حسین علیه السلام را احاطه کرده اند. راهها را بسته و زوآرش را که از زیارت نیمه شعبان به وطن های خود باز می گشتند، غارت نمودند و جمع کثیری از آنان (و بیشتر از زوآر ایرانی) را به قتل رسانیدند. گفته می شود عدد مقتولین (این بار) یکصد و پنجاه تن بوده است. البته کمتر از این هم گفته اند. ⁽²²⁾ توحیدی که شیخ محمد و پیروانش مردم را به آن دعوت می کردند و هر کس نمی پذیرفت جان و مالش را مباح می شمردند، این بود که به پیروی از ظاهر پاره ای از آیات و احادیث، برای ذات باری تعالی اثبات «جهت!» می کردند و او را دارای اعضا و جوارح می دانستند!

آلوسی در این باره گفته است که وهابیان به پیروی از ابن تیمیه، به احادیثی که بر فرود آمدن خداوند به آسمان دنیا (آسمان اول) دلالت می کند، تصدیق دارند و می گویند: «خدا از عرش به آسمان دنیا فرود می آید!» و می گوید: «هَلْ مِنْ مُسْتَعْفِرٍ»؛ «آیا استغفار کننده ای هست که از گناهانش طلب آمرزش کند؟» و همچنین اقرار دارند به این که در روز قیامت، خدا به صحرای محشر می آید؛ زیرا خود فرموده است: «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكَ صَفًّا صَفًّا»⁽²³⁾ و خداوند به هر یک از مخلوقاتش هرگونه که بخواهد نزدیک می شود، همچنان که خود گفته است (وَحَنُّنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)⁽²⁴⁾.

ابن تیمیه، همانطور که از کتاب «الرد علی الاخنائی» او بر می آید، احادیث مربوط به زیارت پیامبر ﷺ را مجعول دانسته و گفته است: اگر کسی معتقد باشد که وجود آن حضرت بعد از وفات مانند وجود او در زمان حیات است، غلط بزرگی مرتکب شده است! ونظیر این سخن را شیخ محمد و پیروان او شدیدتر، گفته اند.

عقاید و گفته های باطل وهابیان باعث شده است افرادی که اسلام را از دیدگاه آنان مطالعه کرده اند، بگویند اسلام دین خشک و جامدی است که به درد همه زمانها نمی خورد!

«لوتروپ ستودارد» گوید: وهابیان در تعصب، به راه افراط رفته اند و در اثر این امور، گروهی نکته گیر برخاسته، همان شعار وهابیان را ندا داده اند که: حقیقت و طبیعت اسلام با مقتضیات زمانها جور نیست و با احوال ترقی و تبدیل جامعه تطبیق نمی کند و با تغییر زمان نمی سازد.⁽²⁵⁾

از همان وقت که شیخ محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را ابراز و مردم را به پذیرفتن آنها دعوت کرد، گروه زیادی از علمای بزرگ به مخالفت با عقاید او

پرداختند. نخستین کسی که به شدت با او به مخالفت برخاست پدرش عبدالوهاب و سپس برادرش، «شیخ سلیمان بن عبدالوهاب» بودند که هر دو از علمای حنبلی محسوب می شدند.

شیخ سلیمان کتابی تحت عنوان «الصواعق الإلهیه فی الرد علی الوهابیه» تألیف کرد و در آن عقاید برادرش را رد کرد.

زینی دحلان گوید: پدر شیخ محمد، مردی صالح از اهل علم بود. برادرش شیخ سلیمان نیز از اهل علم محسوب می شد. از زمانی که شیخ محمد در مدینه به تحصیل اشتغال داشت، شیخ عبدالوهاب و شیخ سلیمان از سخنان و کارهای او دریافته بودند که چنان داعیه ای دارد، از این رو او را سرزنش می کردند، و مردم را از وی بر حذر می داشتند.⁽²⁶⁾

عباس محمود عقاد می گوید: بزرگترین مخالف شیخ محمد، برادرش شیخ سلیمان صاحب کتاب الصواعق الإلهیه است. عقاد همچنین گفته است: شیخ سلیمان برادر شیخ محمد که از بزرگترین مخالفان او بود، ضمن این که سخنان برادرش را به شدت رد می کند، می گوید: اموری که وهابیان آن را موجب شرک و کفر می دانند و آن را بهانه مباح شدن مال و جان مسلمانان می پندارند، در زمان ائمه اسلام به وجود آمده بود، ولی از هیچ یک از ائمه اسلام شنیده و روایت نشده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسته و دستور جهاد با آنان را داده باشند و یا این که بلاد مسلمانان را، آن گونه که شما می گوئید، بلاد شرک و دارالکفر نامند.⁽²⁷⁾

در پایان باید دانست که شیخ محمد بن عبدالوهاب مبتکر و آورنده عقاید وهابیان نیست. بلکه قرن‌ها قبل از او، این عقاید به صورتهای گوناگون، از افرادی

مانند ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم اظهار شده، ولی به صورت مذهب تازه ای در نیامده بود و طرفداران زیادی نداشت.

ابوعباس احمد بن عبدالحلیم معروف به ابن تیمیه از علمای حنبلی است که در 728 هـ. ق. درگذشت. او چون عقاید و آرای بر خلاف معتقدات عموم فرقه های اسلامی اظهار می داشت، پیوسته با مخالفت علمای دیگر مواجه بود. به عقیده محققین، همین عقاید ابن تیمیه است که بعداً اساس معتقدات وهابیان را تشکیل داد.

وقتی ابن تیمیه عقاید خود را آشکار ساخت و در این زمینه کتابهایی را منتشر نمود، از طرف علمای اسلام و در رأس آنان علمای اهل سنت، برای جلوگیری از انتشار فساد، دو کار صورت گرفت :

الف - کتابهایی در نقد عقاید و آراء او نوشته شد که به برخی از آنها اشاره می کنیم :

- 1 - «شفاء السقام فی زیارة قبر خیرالانام» نگارش تقی الدین سبکی.
- 2 - «الدرة المضيئة فی الرد علی ابن تیمیه»، این نیز نگارش اوست.
- 3 - «المقالة المرضیه»، تألیف قاضی القضاة فرقه مالکی، «تقی الدین أبو عبدالله اخنائی».

- 4 - «نجم المهتدی و رجم المقتدی»، نگارش فخر بن معلم قرشی.
 - 5 - «دفع الشبهه»، نگارش تقی الدین الحصنی.
 - 6 - «التحفة المختاره فی الرد علی منکر الزیارة»، نگارش تاج الدین.
- اینها ردیه هایی است که بر عقاید ابن تیمیه نوشته اند و بی پایگی نظرات او را روشن و آشکار ساخته اند.

ب - مراجع فتوای اهل تسنن در عصر او، به تفسیق و گاهی به تکفیرش برخاسته و بدعت گذاری او را فاش ساختند.

وقتی عقاید او را، درباره زیارت پیامبر ﷺ، به قاضی القضاة مصر «بدر بن جماعه» نوشتند، وی در زیر ورقه نوشت :

«زیارت پیامبر ﷺ و سلم فضیلت و سنت است و همه علما بر آن اتفاق نظر دارند. آن کس که زیارت پیامبر ﷺ را حرام می داند، باید نزد علما توییح شود و از ابراز چنین گفتاری بازداشته شود و اگر مؤثر نیفتاد زندانی گردد و معرفی شود تا مردم از او پیروی نکنند.»

نه تنها قاضی القضاة فرقه شافعی درباره او چنین نظر داد. که قاضی القضاة سه مذهب دیگر در کشور مصر، هر کدام به گونه ای نظر او را تأیید کردند و مشروح این قسمت را می توانید در کتاب «دفع الشبهه» تقی الدین الحصنی ببینید.

گذشته از این، نویسنده معاصر او «ذهبی»، که از نویسندگان بزرگ در قرن هشتم هجری است و آثار ارزنده ای در تاریخ و رجال دارد، در نامه دوستانه ای که به ابن تیمیه نوشته، او را در اشاعه فساد و ضلالت، همتای حجاج خوانده است! این نامه را مؤلف «تکملة السیف الصیقل» در کتاب خود، آورده است و مرحوم علامه امینی نیز متن آن را در جلد پنجم : «الغدیر» ص 89 - 87 نقل کرده است. علاقمندان می توانند به آنجا مراجعه کنند.

غائله ابن تیمیه با مرگ او در سال 728 در زندان شام فروکش کرد و شاگرد معروفش ابن قیم هر چند به ترویج افکار استاد پرداخت، لیکن در زمانهای بعد، اثری از چنین افکار و آراء نبود، تا آنگاه که فرزند عبدالوهاب تحت تأثیر افکار ابن تیمیه قرار گرفته و آل سعود، برای تحکیم پایه های امارت خود در منطقه

نجد، به حمایت از او برخاستند، در نتیجه، بار دیگر عقاید موروثی از ابن تیمیه در مغز برخی از مردم نجد جوانه زد و به دنبال تعصب های خشک و متأسفانه به نام «توحید!» سیل خون تحت عنوان «جهاد با کافران و مشرکان!» به راه افتاد و هزاران هزار از مرد و زن و کودک قربانی آن شدند و بار دیگر فرقه جدیدی در جامعه مسلمین پدید آمد و تأسف زمانی افزایش یافت که حرمین شریفین در قبضه این گروه درآمد و نجدیهای وهابی بر اثر سازش با بریتانیا و دیگر ابرقدرتهای وقت، بر اساس متلاشی شدن امپراتوری عثمانی و تقسیم کشورهای عربی میان ابرقدرتها، بر مکه و مدینه و آثار اسلامی دست یافتند و در هدم آثار و اصالتها و ویرانگری قباب و قبور و بیوت الهی، بیش از حد کوشش کردند.

در این هنگام علمای شیعه در نقد آراء و نظرات عبدالوهاب، دوشادوش علمای اهل سنت، کوششهای فراوان انجام دادند و هر دو گروه به نحو پسندیده و نیکو، جهاد منطقی و علمی را آغاز کردند.

نخستین ردّی که از طرف علمای اهل سنت بر عقاید محمد بن عبدالوهاب نوشته شد، کتاب «الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه» بود، به قلم سلیمان بن عبدالوهاب برادر محمد بن عبدالوهاب.

نخستین کتابی که از سوی علمای شیعه، بر ردّ عقاید محمد بن عبدالوهاب نوشته شد، «منهج الرشاد» است و مؤلف آن شیخ بزرگوار مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء است که در سال 1228 درگذشت. وی این کتاب را در پاسخ رساله ای که یکی از امرای آل سعود به نام «عبدالعزیز بن سعود» برای او فرستاده بود نوشت و در آن رساله مجموع عقاید محمد بن عبدالوهاب را جمع نمود و این کتاب در سال 1343 هـ. ق. در نجف چاپ شده است. پس از این

شخصیت، نقدهای علمی فراوانی به تناسب حرکت‌های وهاب‌گری در منطقه نگارش یافته و قسمت مهم آنها چاپ شده است ولی اکنون حرکت‌های وهابی، بر اثر ثروت هنگفتی که وهابیان از طریق فروش نفت به چنگ می‌آورند، افزایش یافته و سال و یا حتی ماهی نیست که از طرف آنان، بگونه‌ای به مقدّسات اسلام حمله نشود و هر روز به نحوی آثار اسلامی از بین نرود. چیزی که حرکت آنها را تند ساخته، همان اشارتهای پشت پرده اربابان غربی آنها است که از وحدت مسلمین بیش از کمونیزم بین المللی می‌هراسند و چاره‌ای جز این نمی‌بینند که به بازار مذهب تراشی و دین‌سازی، داغی بخشند و بخشی از پول نفت را که به دولت وهابی (سعودی) می‌پردازد از این طریق نفله کنند و سرانجام از وحدت مسلمین به شدت جلوگیری نمایند و آنها را مشغول تکفیر و تفسیق یکدیگر سازند. و مادر این رساله کوشش نمودیم که عقاید آنان را روی دایره بریزیم و با نیش قلم پرده‌های ابهام را بالا بزنیم و روشن سازیم که عقاید تمام مسلمانان جهان برگرفته از کتاب و سنت است و اعمال و حرکت‌های ضد فطری وهابها بر خلاف قرآن و سنت رسول گرامی اسلام ﷺ می‌باشد و در این مورد از خلاصه‌گویی پیروی می‌کنیم.

فصل 2 - : وهابیان و تعمیر قبور اولیای خدا

از مسائلی که وهابیان درباره آن حساسیت خاصی دارند، مسأله تعمیر قبور و ساختن بنا، بر روی قبور پیامبران و اولیای الهی و صالحان است. برای نخستین بار این مسأله را ابن تیمیه و شاگرد معروف او ابن قیم عنوان کرده و بر تحریم ساختن بنا و لزوم ویرانی آن، فتوا داده اند.

ابن قیم در کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد»⁽²⁸⁾ می گوید :

«ویران کردن بنایی که روی قبور ساخته شده واجب است و پس از قدرت بر هدم و ویران کردن آن، ابقاء آنها به همان صورت حتی یک روز هم جایز نیست!»⁽²⁹⁾

در سال 1344 هـ. ق. که سعودیها بر مکه و مدینه و اطراف آن سلطه پیدا کردند، به فکر افتادند که برای تخریب مشاهد بقیع و آثار خاندان رسالت و صحابه پیامبر مستمسکی به دست آورند و با گرفتن فتوا از علمای مدینه، راه را بر تخریب آن هموار نمایند و افکار عمومی مردم حجاز را که هرگز با این اعمال موافق نبودند، برای این کار آماده سازند. از این جهت قاضی القضاة نجد، «سلیمان بن بلیهد» را روانه مدینه کردند که وی مسائل مورد نظر آنان را از علمای آنجا استفاده کند. از این جهت او پرسشها را بگونه ای طرح کرد که پاسخ آنها، (مطابق با نظریه وهابیان) در خود سؤالا گنجانیده شده بود. و از این طریق به مفتیان اعلام کرد که باید پاسخ را مطابق جوابهایی که در پرسشها آمده است تهیه کنند، در غیر این صورت محکوم به شرک می گردند و اگر توبه نکنند به قتل خواهند رسید.

سؤاها و جوابها در جریده «ام القرا» مکه، شماره 1344، ماه شوال منتشر شد. (30) با انتشار آن، در همان زمان، ضجه ای میان مسلمانان؛ اعم از سنی و شیعه پدید آمد؛ زیرا همه می دانستند که پس از اخذ فتوا، ولو از طریق ارباب و تهدید، تخریب بنا و قبور پیشوایان اسلام آغاز خواهد شد، که همان هم شد، پس از گرفتن فتوا از پانزده عالم مدینه و پخش آن در حجاز، تخریب بی امان آثار خاندان رسالت در هشتم شوال همان سال آغاز گردید و تمام آثار اهل بیت و صحابه پیامبر، از میان رفت و اثاثیه گرانبهای حرم ائمه بقیع غارت شد و قبرستان بقیع به صورتی درآمد که انسان از دیدن آن سخت ناراحت می شود.

ما اکنون قسمتی از سؤاها را نقل می کنیم تا روشن شود که پرسشگر چگونه جواب سؤاها را در آن گنجانیده است! یعنی نه تنها هدف، سؤال و استفتاء نبود، بلکه مقصود دستیابی به مستمسکی در نزد عوام بود برای هدم و ویران کردن آثار رسالت. اگر به راستی هدف فهم و واقع بینی بود، معنا نداشت که پرسش کننده مساله، پاسخ خود را در خود پرسش بگنجانند، بلکه از قرائن می توان حدس زد که سؤال و جواب را از پیش در ورقه ای تنظیم کرده و فقط برای اخذ امضا نزد علمای مدینه برده بودند؛ زیرا تصور نمی رود مشاهیر علمای مدینه که سالیان درازی خود و نیاکانشان مروج و حافظ آثار نبوی و زائران آنها بودند، یک مرتبه طرز تفکر دیگری پیدا کنند ویر تحریم بنا و لزوم ویران کردن آن فتوا دهند!

سلیمان بلیهد در سؤال خود چنین می گوید :

ما قَوْلُ علماءِ المدينة المنورة زادهم اللهُ فهماً وعِلْماً في البناءِ على القُبورِ
 واتخاذها مساجد هل هو جائزٌ أو لا وإذا كان غيرَ جائزٍ بل ممنوعٌ منهى عنه نهياً
 شديداً فهل يجبُ هدمُها و منعُ الصلاةِ عندها أم لا. وإذا كان البناءُ في مسبلة

كالبقيع وهو مانع من الانتفاع بالمقدار المبني عليه فهل هو غضبٌ يجبُ رفعُهُ لما فيه من ظلمِ المُستحقِّينَ ومنعِهِمُ استحقاقَهُمُ أم لا؟

«علمای مدینه منوره که خدا فهم و دانش آنان را روز افزون سازد درباره ساختن بنا بر قبور، و مسجد قرار دادن آن، چه می گویند، آیا جایز است یا نه، اگر جایز نیست و به شدت در اسلام ممنوع می باشد، آیا تخریب و ویران کردن و جلوگیری از گزاردن نماز در کنار آن، لازم و واجب است یا نه؟

و اگر در زمین وقفی؛ مانند بقیع که قبه و ساختمان بر روی قبور، مانع استفاده از قسمتهایی است که روی آن قرار گرفته است، آیا این کار غضب قسمتی از وقف نیست که هر چه زودتر باید رفع گردد تا ظلمی که بر مستحق شده است، از بین برود.»

علمای مدینه در محیط پر از ارباب و تهدید، به پرسش سلیمان پاسخی چنین گفتند :

أما البناءُ على القبورِ وَهُوَ ممنوعٌ اجماعاً لصحة الأحاديث الواردة في منعه ولهذا أفتى كثيرٌ من العلماءِ بوجوبِ هدمِهِ مُستندينَ بحديثِ علي - رضي اللهُ عنه - إنه قال : لأبي الهياجِ ألا أبعثكَ على ما بعثنى عليه رسولُ اللهِ ﷺ أن لا تدعُ تمثالاً إلا طمستَه ولا قبراً مُشرفاً إلا سويتَه.

«ممنوعیتِ ساختنِ بناء بر قبور، اتفاقی است، به گواهی احادیثی که بر ممنوعیت آن دلالت می کنند. از این جهت، گروهی بر تخریب و ویران کردن آن فتوا داده اند و در این مطلب به حدیثی که ابی الهیاج از علی عليه السلام نقل کرده است استناد می جویند. علی به او گفت من تو را بر کاری مبعوث می کنم که رسول خدا مرا برای آن برانگیخت، هیچ تصویری را نمی بینی مگر این که آن را محو کن و قبری را مشاهده نمی کنی مگر این که آن را مساوی و برابر بنما.»

شیخ نجدی در مقاله ای که در جریده «ام القرا» شماره جمادی الثانی 1345 منتشر ساخت می گوید، ساختن قبه و بنا از قرن پنجم هجرت معمول گرده است.

اینها نمونه ای از سخنان وهابیان درباره تعمیر قبور است و آنان غالباً در نوشته های خود بر دو دلیل تکیه می کنند :

1 - اتفاق علمای اسلام بر تحریم آن.

2 - حدیث ابی الهیاج از امیرمؤمنان علی علیه السلام و برخی دیگر مانند آن.

باید توجه نمود که بحث ما اینک در مورد «تعمیر قبور، ساختن سایبان، سقف و یا بنا بر روی آن» است. اما در موضوع «زیارت قبور» جداگانه بحث خواهیم کرد.

برای روشن شدن موضوع، چند بحث را مطرح می کنیم :

نظر قرآن درباره بنا، تعمیر و... بر روی قبر چیست، آیا حکم آن از دیدگاه قرآن را می توان به دست آورد؟

آیا امت اسلامی به راستی بر تحریم آن اتفاق دارند، یا در تمام ادوار اسلامی، جریان بر خلاف بوده است و در زمان خود پیامبر و یاران او تعمیر قبور و ساختن خانه و سایبان بر آن، وجود داشته است؟

مقصود از حدیث ابی الهیاج که مورد استفاده گروه وهابی است چیست؟

مقصود از احادیث جابر، ام سلمه و ناعم چیست؟

1 - نظریه قرآن درباره تعمیر قبور

قرآن، بخصوص متعرض حکم این موضوع نشده است، ولی در عین حال، می توان حکم موضوع را از کلیاتی که در قرآن وارد شده، استفاده نمود. اینک بیان این قسمت :

الف - تعمیر و حفظ قبور اولیا، تعظیم شعائر الهی است

قرآن مجید تعظیم شعائر الهی را نشانه تقوای قلوب و تسلط پرهیزگاری بر دلها می داند، آنجا که می فرماید :

(وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ) ⁽³¹⁾

«هر کس شعائر الهی را تعظیم و تکریم کند، آن نشانه تقوای دلها است.»

مقصود از بزرگداشت شعائر الهی چیست؟ «شعائر» جمع «شعیره» به معنای «علامت و نشانه» است. مقصود در آیه، نشانه های وجود خدا نیست؛ زیرا همه عالم نشانه وجود او است و هیچ کس نگفته است که تعظیم آنچه در عالم هستی است نشانه تقوا است. بلکه مقصود، نشانه های دین او است و لذا مفسران، آیه را چنین تفسیر می کنند: «مَعَالِمَ دینِ اللَّهِ»؛ «نشانه های دین خدا» ⁽³²⁾

اگر در قرآن، صفا و مروه ⁽³³⁾ و شتری که برای ذبح در منا سوق داده می شود، ⁽³⁴⁾ از شعائر الهی شمرده شده، به خاطر این است که اینها نشانه های دین حنیف و آیین ابراهیم است. اگر به مُزْدَلِفَه، «مَشْعَر» می گویند به خاطر این است که آن نشانه دین الهی است و وقوف در آن، نشانه عمل به دین و اطاعت خدا است.

اگر مجموع «مناسک حج» را «شعائر» می نامند، به خاطر این است که این اعمال، نشانه های توحید و دین حنیف می باشد.

خلاصه، هر چیزی که شعار و نشانه دین خدا باشد، بزرگداشت آن، مایه تقرب به درگاه الهی است. بطور مسلمّ انبیا و اولیای الهی از بزرگترین و بارزترین نشانه های دین الهی هستند که وسیله ابلاغ دین و مایه گسترش آن در میان مردم بوده اند، هیچ انسان با انصافی نمی تواند منکر این مطلب شود که وجود پیامبر و ائمه اهل بیت، از دلائل اسلام و نشانه های این آیین مقدس می باشند و یکی از طرق بزرگداشت آنها، حفظ آثار و قبور آنان و صیانت آن از اندراس و فرسودگی و محو و نابودی است.

به هر حال، با ملاحظه دو چیز حکم و تکریم قبور اولیای خدا روشن است: اولیای الهی، بخصوص آنان که در راه گسترش دین جانبازی کرده اند، از شعائر الهی و نشانه های دین خدا هستند.

یکی از راههای تعظیم این گروه، پس از در گذشتنشان، علاوه بر حفظ آثار و مکتب آنها، همان حفظ و تعمیر قبور آنان است. از این جهت در میان تمام ملل، شخصیت های بزرگ سیاسی و دینی را، که قبر آنان نشانه مکتب و راه و روش آنها است، در تقاطعی به خاک می سپارند که برای ابد محفوظ می ماند، تو گویی حفظ قبر آنان از اندراس و فرسودگی، نشانه حفظ وجود و سرانجام نشانه حفظ مکتب آنها است.

برای درک حقیقت، لازم است مفاد آیه 36 از سوره حج را به دقت تجزیه و تحلیل کنیم. برخی از زائران خانه خدا از منزل خود، شتری را برای ذبح در کنار خانه خدا، به همراه می آورند و با انداختن قلاده ای برگردن، آن را برای ذبح در راه خدا اختصاص می دهند و از دیگر شتران جدا می سازند، از آنجا که این شتر به گونه ای به خدا وابسته است به حکم همان آیه، از «شعائر الله» شمرده می شود و به مضمون آیه 32 از سوره حج (وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ) باید مورد

احترام قرار گیرد؛ مثلا دیگر نباید بر آن سوار شد، و به موقع باید آب و علف آن را داد تا لحظه ای که ذبح می شود.

وقتی شتری به خاطر برگزیده شدن برای ذبح در کنار خانه خدا، جزو «شعائر» می گردد و متناسب خود تعظیم و بزرگداشت لازم دارد، چرا پیامبران و علما و دانشمندان، شهیدان و جانبازان، که از نخستین روزهای زندگی خود قلاده عبودیت و بندگی خدا و خدمت به آیین او را برگردن افکنده و وسیله ارتباط میان خدا و خلق او گردیده اند و مردم خدا و آیین او را در پرتو تلاشهای آنان شناخته اند، جزو «شعائر الله» نباشد و به تناسب مقام و موقعیت خود، در حال حیات و ممات، تعظیم و بزرگ داشته نشوند و چرا اولیای الهی که ناشران آیین خدا و حافظان دین اویند و همچنین آنچه که وابسته به آنها است، جزو شعائر نباشند. ⁽³⁵⁾

ما وجدان وهابی را در این مورد قاضی و داور قرار می دهیم که آیا در «شعائر الهی» بودن انبیا و رسل، تردیدی هست؟ و آیا حفظ آثار و اشیای وابسته به آنها تعظیم و ارج نهادن نیست؟ و خلاصه آیا تعمیر قبور و تنظیف محیط خاک آنها، تعظیم و تکریم است یا ویران کردن و به صورت ویرانه درآوردن قبر آنها؟!

ب - احترام به اهل بیت در قرآن

قرآن مجید به ما دستور می دهد که به بستگان و خویشاوندان پیامبر گرامی مهر ورزیم، آنجا که می فرماید :

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ⁽³⁶⁾

«بگو من بر رسالت مزد و اجری جز ابراز علاقه و دوستی به خویشاوندانم نمی خواهم.»

بدیهی است از نظر جهانیان، که مورد خطاب این آیه هستند، یکی از طرق ابراز علاقه به خاندان رسالت، همان قبور و تعمیر آنهاست و این راه و رسم در میان تمام ملل جهان وجود دارد و همگی آن را نوعی اظهار علاقه به صاحب قبر می دانند و لذا شخصیت های بزرگ سیاسی و علمی را در کلیساها و یا مقابر معروف دفن کرده و اطراف آن را گل کاری و درخت کاری می کنند.

ج - تعمیر قبور و امتهای پیشین

از آیات قرآن استفاده می شود که احترام به قبر افراد با ایمان، امری رایج در میان ملل قبل از اسلام بوده است، آنجا که درباره اصحاب کهف می گوید :

هنگامی که وضع اصحاب کهف بر مردم آن زمان روشن شد، و مردم به دهانه غار آمدند، درباره مدفن آنها دو نظر ابراز داشتند :

(ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا) .

«بر روی قبر آنان بنایی بسازید.»

(وَقَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَسْجِدًا)

«گروه دیگر که در این کار پیروز شده بودند، گفتند : مدفن آنان را مسجد انتخاب می کنیم.»

گفتنی است که قرآن این دو نظر را نقل می کند، بی آن که انتقاد کند. بنا بر این، می توان گفت که اگر این دو نظر بر خلاف بودند، قرآن از آنان انتقاد می کرد و یا عمل آنها را با لحن اعتراض و انتقاد نقل می نمود. در هر حال این دو نظر حاکی است که یکی از طرق بزرگداشت اولیا و صالحان، حفظ قبور و مدفن آنان بوده است.

با توجه به این سه آیه مبارکه، هرگز نمی توان تعمیر قبور اولیای الهی و صالحان را عملی حرام و یا مکروه قلمداد کرد، بلکه باید آن را نوعی تعظیم شعائر و تظاهر به مودت در قریبی تلقی نمود و مایه تکریم آنها شمرد.

د - ترفیع بیوت مخصوص

قرآن پس از طرح مثلی بس بدیع و جالب که در آن، نور خدا تشبیه شده به «چراغدانی» که در داخل آن چراغی است... و این مثل نغز و ژرف با جمله :

(اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) آغاز شده و با جمله : (وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) پایان یافته است.

قرآن پس از طرح این مثل، که برای خود بحث گسترده ای دارد، می فرماید :

(فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ.)⁽³⁷⁾

« (این نور و مصباح) در خانه هایی است که خدا اذن داده است تا رفعت یابد و نام خدا در آنجا گفته شود. مردانی که بازرگانی و داد و ستد، آنها را از یاد خدا باز نمی دارد، صبح و شام او را در آن بیوت، تسبیح می گویند.»
استدلال با این آیه نیاز به این دارد که قبل از هر چیز دو مطلب روشن گردد :

مقصود از «بیوت» چیست؟

درباره لفظ «بیوت» یادآور می شویم که مفاد لفظ یاد شده، منحصر به «مساجد» نیست، بلکه مساجد و منازلی مانند منازل انبیا و اولیای الهی را که ویژگی یاد شده در آیه را دارا می باشند شامل است و دلیلی بر انحصار مفهوم آن بر مسجد وجود ندارد و مجموع این بیوت؛ اعم از مساجد و منازل پیامبران و رجال صالح که کارهای دنیا آنان را از آخرت باز نمی دارد، مرکز نور خدا و شعله های توحید و تنزیه و تسبیح است، بلکه می توان گفت: که مقصود از «بیوت» غیر از مساجد است زیرا بیت به آن چهار دیواری می گویند که حتماً دارای «سقف» باشد و اگر به کعبه «بیت الله» می گویند بدان جهت است که سقف دارد. در حالی که مستحب است مساجد دارای سقف نباشند و هم اکنون «مسجد الحرام» فاقد سقف است و آیات قرآن حاکی است که «بیت» به جایی می گویند که دارای سقف باشد، چنانکه می فرماید:

(لَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِصَّةٍ). (38)

«اگر نبود که همه مردم باید یک گروه باشند، سقف خانه کسانی را که به خدا کفر می ورزند، از تفرقه قرار می دادیم.»
در هر حال یا مقصود از «بیوت» غیر مساجد است و یا اعم از مساجد و منازل.

مقصود از «یرفع» که به معنای ترفیع و برافراشتن است، چیست؟

صریح آیه این است که خداوند اذن داده است این خانه ها رفعت یابد و مقصود از رفعت و برافراستگی یا رفعت ظاهری و بالا بردن پایه ها و دیوارها و صیانت آن از فرو ریختن است، چنانکه قرآن همین لفظ را در بالا بردن دیوار و تعمیر ظاهری به کار برده است و می فرماید :

(وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ) (39)

«آنگاه که ابراهیم و فرزند او اسماعیل دیوارهای بیت (کعبه) را بالا بردند.»
و یا رفعت معنوی و عظمت باطنی مراد است و این که خدا به این نوع خانه ها، امتیاز خاصی بخشیده و مقام و موقعیت آنها را بالا برده است.
اگر مقصود «رفعت» ظاهری باشد، به روشنی گواهی می دهد که خانه انبیا و اولیا، که مصداق حقیقی و واقعی این «بیوت» می باشند، در هر حال شایسته تعمیر و آبادی است؛ خواه در حال حیات و خواه در حال ممات، خواه در آنجا به خاک سپرده شوند (مانند خانه پیامبر، امام هادی و امام عسکری علیه السلام که مدفن آنها منزلشان است) یا در جای دیگر. در هر حال، باید این گونه بیتها تعمیر شوند و از ویرانی و خرابی مصون بمانند.

و اگر مقصود «رفعت» معنوی باشد، نتیجه آن این است که خداوند اذن داده است این نوع خانه ها مورد احترام و تکریم قرار گیرند و یکی از مظاهر احترام به این نوع خانه ها، حفظ آنها از ویرانی و تعمیر و آبادانی و کوشش در تمیزی و نظافت آنها است.

و همه این رفعت ظاهری و باطنی، برای این است که این خانه ها از آن رجالی است الهی که همگی بنده خدا و مطیع فرمانهای او بوده اند.

با وجود این آیه و آیات دیگر، چگونه است که وهابیهها به تخریب آثار رسالت و ویران کردن خانه های آنان پرداختند و این مشاهد نورانی را که زنان

و مردانی شب و روز در آنجا خدا را تسبیح و تنزیه نموده اند و به خاطر وابستگی صاحبان این بیوت به خدا، در آنجاها گرد آمده و مشغول راز و نیاز و دعا و تذلّل گشته اند، به ویرانه ای تبدیل ساختند و از این طریق کینه و عداوت دیرینه خود را به صاحب رسالت و خاندان و صحابه او، واضح و آشکار ساختند؟! ساختند؟! ساختند؟! ساختند؟! ساختند؟! ساختند؟! ساختند؟! ساختند؟! ساختند؟! ساختند!؟

در این مورد نظر خواننده گرامی را به حدیثی جلب می کنیم :

انس بن مالک می گوید :

«روزی پیامبر گرامی آیه : فی بیوت اذن الله... را خواند، در آن هنگام مردی برخاست و پرسید : مقصود کدام خانه ها است؟ پیامبر فرمود : خانه پیامبران. آنگاه ابوبکر برخاست و پرسید : آیا این خانه (اشاره کرد به خانه علی و فاطمه) از آن خانه ها است؟ فرمود :

«نَعَمْ مِنْ أَفْضَلِهَا»⁽⁴⁰⁾؛ آری، از مهمترین و با فضیلت ترین آنها است.»

2 - امت اسلامی و تعمیر قبور

آنگاه که اسلام در شبه جزیره انتشار یافت و نور آن بتدریج قسمت مهمی از خاور میانه را در بر گرفت، در آن روز قبور پیامبرانی که مدفن آنان شناخته شده بود، سقف و سایبان بلکه قبه و بارگاه داشت و هم اکنون قسمتی از قبور آنان به همان شکل باقی است.

در مکه، قبر اسماعیل و مادرش هاجر در حجر قرار گرفته است. قبر دانیال در شوش، هود و صالح و یونس و ذوالکفل در عراق واقع شده و قبور پیامبرانی مانند ابراهیم خلیل و فرزندش اسحاق و نیز یعقوب و یوسف، که همه را حضرت موسی از مصر به بیت المقدس آورد، در قدس اشغالی است.

آنان همگی دارای علامت، نشانه و بنا می باشند.

و قبر حوّا در جده است که آثار آن پس از تسلط سعودیها از بین رفت. و این که به آن سرزمین «جده» می گویند، به خاطر بودن قبر حوّا در آنجا است، حال خواه این نسبت درست باشد یا نادرست.

روزی که مسلمانان، این بلاد را فتح کردند، هرگز از مشاهده این آثار ناراحت نشدند و فرمان تخریب آن را صادر نکردند.

اگر به راستی تعمیر قبور و دفن میت در مقابر پوشیده شده، از نظر اسلام حرام بود، مسلمانان قبل از هر چیز بر خود لازم می دانستند این مقابر را، که اردن و عراق را فرا گرفته اند، ویران کنند و از تجدید بنای آن در تمام ادوار به شدت جلوگیری نمایند، در صورتی که نه تنها این مقابر را ویران نکردند بلکه در مدت چهارده قرن، در تعمیر و حفظ آثار پیامبران سلف کوشیده اند.

آنان با عقل خدادادی، حفظ آثار پیامبران را نوعی ادای احترام به آنان دانسته و خود را با انجام این کار، در شمار افراد مأجور و نیکوکار قرار داده اند. ابن تیمیه در کتاب «الصراف المستقیم» می گوید: هنگام فتح بیت المقدس، قبور پیامبران بنا داشت ولی درب آن تا سال چهارصد هجری بسته بود. (41) اگر به راستی ساختن بنا بر قبر، عمل حرام بود، طبعاً باید ویران کردن آن واجب باشد و مسدود بودنش، مجوز بقای آن نبود، و لازم بود هر چه زودتر سقف و بنا را از دم بیل و کلنگ بگذرانند و آنها را ویران سازند.

خلاصه، وجود این ابنیه و قباب در طول این مدت، در برابر انظار علما و سران اسلام، خود نشانه بارزی بر جواز آن در آیین مقدس اسلام می باشد.

پی نوشت ها :

- 1 - «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ» (آل عمران : 96)
- 2 - «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ» (بقره : 127)
- 3 - «وَأُذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» (حج : 27)
- 4 - «وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا» (بقره : 125 و نیز قصص : 57)
- 5 - «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْغُرَامَةَ قِبْلَةً لِّلنَّاسِ» (مائده : 97)
- 6 - آل عمران : 97
- 7 - ابراهیم : 35
- 8 - نساء : 5
- 9 - مدارک این حدیث، که در میان محدثان معروف به حدیث «یوم الإنذار» و «بدء الدعوه» است، در کتابهای تاریخ و حدیث موجود است و طبری آن را در تاریخ خود، ج 2، ص 63، ط مصر آورده است.
- 10 - تهذیب التهذیب، ج 3، ص 46، تاریخ الخطیب، ج 9، ص 193؛ میزان الاعتدال، ج 1، ص 37؛ لسان المیزان، ج 3، ص 13
- 11 - میزان الاعتدال، ج 1، ص 447؛ لسان المیزان، ج 3، ص 145

- 12 - میزان الاعتدال، ج 1، ص 438؛ تهذیب التهذیب، ج 4، ص 295
- 13 - الشیعه والتشیع ص 144
- 14 - واقعه صفین ط مصر ص 58 عبارت امام چنین است: ولم یکن الله لیرانی اتّخذ المضلّین عضداً.
- 15 - دائرة المعارف فرید وجدی، ج 10، ص 871، به نقل از مجله المقتطف، ج 27، ص 893
- 16 - یکی از نویسندگان عثمانی در «تاریخ بغداد» خود، ص 152، آغاز رابطه «شیخ محمد» و «آل سعود» را به نحو دیگر نوشته است اما آنچه در اینجا نوشته شد صحیح تر به نظر می رسد.
- 17 - تاریخ ابن بشر نجدی.
- 18 - جزيرة العرب فی القرن العشرين، ص 341
- 19 - تاریخ المملكة العربیة السعودیة، ج 1، ص 51
- 20 - در تاریخ تولد و فوت شیخ، غیر از 1115 - 1206 اقوال دیگری هم هست.
- 21 - تاریخ کربلا و حائر حسین علیه السلام، ص 174 - 172
- 22 - مفتاح الكرامه، ج 7، ص 653
- 23 - فجر : 23
- 24 - تاریخ نجد آلوسی، ص 91 - 90 و نیز در این باره به رساله «العقیده الحمویة» نوشته ابن تیمیه مراجعه شود.
- 25 - حاضر العالم الاسلامی، ج 1، ص 264
- 26 - الفتوحات الاسلامیة، ج 2، ص 357
- 27 - الاسلام فی القرن العشرين، ص 137 - 126
- 28 - زاد المعاد، ص 661
- 29 - «يَجِبُ هَذْمُ الْمَشَاهِدِ الَّتِي بُنِيَتْ عَلَى الْقُبُورِ، وَلَا يَجُوزُ إِبْقَاءُهَا بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَى هَدْمِهَا وَإِطْلَاقِهَا يَوْمًا وَاحِدًا!»
- 30 - مرحوم آقا بزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه»، ج 8، ص 261 می نویسد: وهاییان در 15 ربیع الأول 1343 بر حجاز تسلط یافتند و در هشتم شوال 1343، قبور امامان بقیع و صحابه را ویران کردند. در حالی که، جریده «ام القرا» صورت استفتاء و جواب را در شماره 17 شوال سال 1344 منتشر ساخته و تاریخ جواب علمای مدینه را 25 رمضان معین کرده است. باید گفت تسلط و تخریب هر دو، در سال 1344، انجام گرفته است و مرحوم سید محسین امین تاریخ تسلط کامل

و تخریب را سال 1344 هـ . ق. دانسته است. به کتاب «کشف الارتیاب»، ص 60-56 مراجعه شود.

31 - حج : 32

32 - مجمع البیان، ج 4، ص 83، چاپ صیدا.

33 - بقره : 158 : «إِنَّ الصَّافِيَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ.»

34 - سوره حج آیه 36 : «وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» ؛ شتر فربه را از شعائر قرار دادیم.»

35 - حفظ قبور، ابراز مودت به قریبی است.

36 - شوری : 23

37 - نور : 36 و 37

38 - زخرف : 33

39 - بقره : 127

40 - درالمنثور، ج 5، ص 50

41 - کشف الارتیاب، ص 384

آثار اسلامی نشانه اصالت دین است

در حفظ آثار نبوت، بخصوص آثار پیامبر گرامی؛ مانند مدفن آن حضرت و قبر همسران و فرزندان و صحابه و یاران او و خانه هایی که در آنجا زندگی کرده و مساجدی که در آنها نماز گزارده، دارای ارزش و فایده عظیمی است که هم اکنون به آن اشاره می کنیم :

همگی می دانیم که امروزه پس از گذشت بیست قرن از میلاد حضرت مسیح ﷺ، وجود آن حضرت و مادرش مریم و کتابش انجیل و یاران و حواریون او، در غرب به صورت افسانه تاریخی درآمده است که گروهی از شرق شناسان در وجود چنین مرد آسمانی، که نامش مسیح مادرش مریم و کتابش انجیل است، تشکیک کرده و آن را افسانه ای بسان افسانه «مجنون عامری» و معشوق وی «للیلی»، تلقی می کنند و چنین فکر می کنند که زاییده مغزها و اندیشه هاست. چرا؟، به خاطر این که یک اثر واقعی ملموس از مسیح در دست نیست؛ مثلاً بطور مشخص نقطه ای که او در آن متولد گردید و خانه ای که زندگی کرد و جایی که در آن، به عقیده نصاری، به خاک سپرده شد، معلوم و روشن نیست. کتاب آسمانی او دستخوش تحریف گردیده و این اناجیل چهارگانه، که در آخر هر کدام جریان قتل و دفن عیسی آمده است، بطور مسلم مربوط به او نیست و آشکارا گواهی می دهد که پس از درگذشت وی تدوین شده اند، از این جهت بسیاری از محققان، آنها را از آثار ادبی قرن دوم میلادی دانسته اند ولی اگر تمام خصوصیات مربوط به او محفوظ می ماند، به روشنی بر اصالت او گواهی می داد، و برای این خیالبافان و شکاکان، جای تشکیک باقی نمی گذارد.

اما مسلمانان با چهره ای باز، به مردم جهان می گویند: مردم! هزار و چهار صد سال پیش از این، در سرزمین حجاز مردی برای رهبری جامعه بشری برانگیخته شد و در این راه موفقیت بزرگی به دست آورد، تمام خصوصیات زندگی محفوظ است، بی آن که کوچکترین نقطه ابهامی در آن مشاهده گردد، حتی خانه ای که در آن متولد شده، مشخص است، و کوه حرا منطقه ای است که در آنجا وحی بر او نازل می گشت. این مسجد او است که در آن نماز می گزارد. این خانه ای است که در آنجا به خاک سپرده شد. اینها خانه های فرزندان و همسران و بستگان او است و اینها قبور فرزندان و اوصیا و خلفا و همسرانش و....

حال اگر همه این آثار را از میان ببریم، علائم وجود و نشانه های اصالت او را نابود کرده ایم و زمینه را برای دشمنان اسلام آماده ساخته ایم. بنابراین، ویران کردن آثار رسالت و خاندان عصمت، افزون بر این که نوعی هتک حرمت و بی اعتنایی است، مبارزه با مظاهر اصالت اسلام و اصالت رسالت پیامبر نیز می باشد.

آیین اسلام، آیین ابدی و جاودانی است و تا روز قیامت دین بشرها می باشد. نسل هایی که پس از هزاران سال می آیند، باید به اصالت آن، مؤمن و مدعن باشند. لذا برای تأمین این هدف، باید پیوسته تمام آثار و نشانه های صاحب رسالت را حفظ کنیم و از این طریق گامی در راه بقای دین در اعصار آینده برداریم، کاری نکنیم که نبوت پیامبر اسلام به سرنوشت حضرت عیسی علیه السلام دچار گردد.

مسلمانان به اندازه ای بر حفظ آثار پیامبر گرامی عنایت داشته اند که تمام خصوصیات زندگی آن حضرت را، بخصوص دوران رسالتش را به دقت ضبط

کرده اند، تا آنجا که خصوصیات انگشتر، کفش، مسواک، نشان شمشیر، زره، نیزه، اسب، شتر و غلام او را بیان کرده اند و حتی چاه هایی که از آن آب آشامیده و اراضی که وقف نموده، بلکه بالاتر، کیفیت راه رفتن، غذا خوردن و نوع طعامی که آن را دوست داشته و خصوصیات محاسن و کیفیت خضاب آن را یادداشت نموده و هم اکنون قسمتی از این آثار باقی است.⁽¹⁾

با مراجعه به تاریخ اسلام و گشت و گذار در بلاد گسترده اسلامی، به یقین می توان دریافت که تعمیر قبور و حفظ و صیانت آنها از اندراس و فرسودگی، سیره مسلمانان بوده است و هم اکنون در تمام بلاد اسلامی، مقابر پیامبران و اولیای دین و رجال صالح و نیکوکار، به صورت مزار موجود است و برای حفظ آثار و قبور آنها، که غالباً از آثار باستانی اسلامی می باشند، موقوفاتی وجود دارد که درآمد آن موقوفات در حفظ آنها مصرف می شود.

پیش از پیدایش گروه وهابی در نجد، و پیش از تسلط آنان بر حرمین و دیگر مناطق حجاز، تمامی قبور اولیای الهی، معمر و آباد و مورد توجه همگان بوده است و احدی از علمای اسلام بر آن ایراد نمی گرفت، این تنها ایران نیست که قبور اولیا و صالحان در آن، به صورت مزار درآمدی بلکه در تمام کشورها و بلاد اسلامی، بخصوص مصر، سوریه، عراق، مغرب و تونس مقابر علما و بزرگان اسلام، معمر و آباد می باشد و مسلمانان گروه گروه برای زیارت و خواندن فاتحه و قرآن رهسپار مقابر آنان می شوند و تمامی این امر، برای خود خادم و نگهبان دارد و گروهی مأمور نظافت و نگاهداری «حرم» های شریف می باشند.

با این اشاعه و گسترش، آن هم در تمام بلاد اسلام، چگونه می توان تعمیر قبور را یک امر حرام تلقی کرد، در حالی که چنین روش ممتدی از صدر اسلام

تا به امروز وجود داشته و دارد و به این روش در اصطلاح دانشمندان «سیره مسلمین» می گویند، که منتهی به زمان پیامبر می گردد، وجود چنین سیره، بی آن که به آن اعتراض گردد، نشانه جواز و مرغوبیت و محبوبیت آن است. این مطلب از نظر «ضرورت» به پایه ای است که یکی از نویسندگان وهابی نیز به آن اعتراف می نماید و در صدد پاسخ برمی آید.

هَذَا أَمْرٌ عَمَّ الْبِلَادَ وَطَبَّقَ الْأَرْضَ شَرْقًا وَغَرْبًا بِحَيْثُ لَا بِلَدَةَ مِنْ بِلَادِ الْإِسْلَامِ إِلَّا فِيهَا قُبُورٌ وَمَشَاهِدٌ بَلْ مَسَاجِدُ الْمُسْلِمِينَ غَالِبًا لَا تَخْلُو عَنْ قَبْرِ وَمَشْهَدٍ وَلَا يَسَعُ عَقْلٌ عَاقِلٍ أَنَّ هَذَا مُنْكَرٌ يَبْلُغُ إِلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الشَّنَاعَةِ وَيَسْكُتُ عِلْمَاءُ الْإِسْلَامِ.⁽²⁾

«این مطلب، عموم بلاد و شرق و غرب را فرا گرفته است، بگونه ای که از بلاد اسلامی نقطه ای نیست که در آنجا قبر و مشهدی نباشد، حتی مساجد مسلمانان نیز خالی از قبر نیست و عقل نمی پذیرد که چنین کاری حرام باشد و علمای اسلام در برابر آن سکوت کنند.»

جای بسی شگفت است که این نویسنده وهابی با چنین اعتراف آشکاری، باز هم دست از لجاجت نمی کشد و می گوید :

«رواج یک مطلب و سکوت علما، دلیل بر جواز آن نیست و اگر گروهی در برخی از ظروف به خاطر مصالحی لب فرو بندند، به یقین گروه دیگری، که از نظر شرایط متفاوت می باشند، حقیقت را بازگو می کنند.»

پاسخ این گفتار واضح و روشن است؛ زیرا علما، هفت قرن تمام لب فرو بسته و کلمه ای در این مورد نگفته اند. آیا همه آنان، در این مدت محافظه کار بودند؟! چرا خلیفه دوم هنگام فتح «بیت المقدس» آثار قبور پیامبران را نابود نکرد؟! آیا او هم با مشرکان زمان خود ساخت؟!!

پاسخ منسوب به علمای مدینه، شگفت آورتر است، آنان می گویند :

«أَمَّا الْبِنَاءُ عَلَى الْقُبُورِ فَهُوَ مَمْنُوعٌ إِجْمَاعاً لِصِحَّةِ الْأَحَادِيثِ الْوَارِدَةِ فِي مَنَعِهَا
وَلِهَذَا أَفْتَى كَثِيرٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِوَجُوبِ هَدْمِهِ.»

«بنا نهادن بر قبور، به اتفاق علما ممنوع است، به خاطر احادیث صحیحی که
در این مورد وارد شده است، از این جهت گروه زیادی از علما، بر ویران کردن
آن فتوا داده اند.»

چگونه می توان ادعای «اتفاق» بر تحریم ساختن بنا بر قبور نمود، در
صورتی که مسلمانان، پیامبر گرامی را در اتافی که همسرش عایشه در آن
زندگی می کرد، دفن کردند سپس ابوبکر و عمر به خاطر تبرک، در کنار آن
حضرت، در همان حجره، دفن شدند. آنگاه حجره عایشه را از وسط قسمت
کردند و دیواری در میان نهادند، بخشی از آن، به زندگی عایشه اختصاص داده
شد و بخش دیگر مربوط به قبر پیامبر و شیخین گردید. از آنجا که دیوار وسط
کوتاه بود، در زمان عبدالله بن زبیر بر ارتفاع آن افزوده شد، سپس در هر زمانی،
مطابق معماری خاص آن عصر، خانه ای که پیامبر در آن دفن گردیده تعمیر و یا
تجدید بنا گردید و در دوران خلافت امویها و عباسی ها بنای قبر پیوسته مورد
توجه بوده و در هر زمانی با معماری خاصی بنا گردیده است.

آخرین بنای روی قبر، که هم اکنون نیز باقی است، بنای سلطان عبدالحمید
است که ساختمان آن از سال 1270 آغاز گردید و مدت چهار سال طول کشید.
مشروح تاریخ تعمیر و تجدید بنای پیامبر در طول تاریخ و ادوار اسلامی تا
عصر سمهودی را می توانید در کتاب «وفاء الوفا» ی سمهودی بخوانید.⁽³⁾ و
پس از دوران سمهودی را در کتابهای مربوط به تاریخ مدینه به دست آورید.

3 - حدیث ابی الهیاج

اکنون وقت آن رسیده است که حدیث مورد نظر علمای وهابی را با دقت مورد توجه قرار دهیم.

متن حدیث با سندی از صحیح مسلم :

«حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ يَحْيَى وَأَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ وَزُهَيْرُ بْنُ حَرْبٍ (قال يحيى أَخْبَرَنَا. وَقَالَ الْآخِرَانِ، حَدَّثَنَا: وَكَيْعٌ) عَنْ سُفْيَانَ عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَبِي ثَابِتٍ، عَنْ أَبِي وائِلٍ، عَنْ أَبِي الْهَيَّاجِ الْأَسَدِيِّ قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَلَا أُبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ لَا تَدْعَ تَمَثَالًا إِلَّا طَمَسْتَهُ وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوَّيْتَهُ.» (4)

«مسلم در صحیح خود، از سه نفر به نامهای «یحیی»، «ابوبکر» و «زهیر» نقل می کند که : وکیع از سفیان و او از حبیب، او هم از ابی وائل، سرانجام ابووائل از ابی الهیاج نقل می کنند که علی بن ابیطالب به ابی الهیاج گفت تو را به سوی کاری برانگیزم که پیامبر خدا مرا بر آن برانگیخت، تصویری را ترک مکن مگر این که آن را محو کنی، و نه قبر بلندی را مگر این که آن را مساوی و برابر سازی.»

وهابیان این حدیث را مستمسک خود قرار داده اند، بدون این که در سند و دلالت حدیث دقت کنند.

دیدگاه ما درباره حدیث

هرگاه کسی بخواهد با حدیثی بر حکمی از احکام خدا استدلال کند، باید آن حدیث دو شرط را دارا باشد :

1 - سند حدیث صحیح باشد؛ مقصود این است که راویان حدیث در هر طبقه ای، افرادی باشند که بتوان به قول آنان اعتماد کرد.

2 - دلالت حدیث بر مقصود روشن باشد؛ یعنی الفاظ و جمله های حدیث بخوبی بر مقصود ما دلالت کند، بطوری که اگر همان حدیث را به دست یک فرد آشنا به زبان و آگاه از خصوصیات آن بدهی، همان را که ما از آن می فهمیم، او نیز بفهمد.

متأسفانه این حدیث از هر دو نظر مورد ایراد است، بخصوص از نظر «دلت» که ربطی به مقصود آنان ندارد.

اما از نظر سند، اشخاصی که آن را روایت کرده اند موثق بودنشان مورد اتفاق دانشمندان حدیث شناس نیست؛ زیرا در سند آن افرادی به نامهای :

«وکیع»، «سفیان الثوری»، «حبیب بن ابی ثابت» و «ابی وائل اسدی» به چشم می خورند، در حالی که حدیث شناسی چون حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التهذیب» از این افراد انتقاد کرده است؛ بگونه ای که انسان کاملاً در صحت حدیث مذکور و دیگر احادیث این گروه، شک و تردید می کند؛ مثلاً :

درباره وکیع از امام احمد حنبل نقل می کند که :

«إِنَّهُ أَخْطَأَ فِي خَمْسِ مِائَةِ حَدِيثٍ»⁽⁵⁾

«او در پانصد حدیث اشتباه کرده است!»

و نیز از محمد بن نصر مروزی درباره وکیع نقل می کند که :

«كَانَ يَحْدُثُ بِالْمَعْنَى وَلَمْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِ اللِّسَانِ»⁽⁶⁾

«حدیث را نقل به معنا می کرد (متن و الفاظ حدیث را نقل می نمود) در

حالی که عرب زبان نبود (تا تغییرات او در حدیث بی اشکال باشد).»

درباره سفیان ثوری از ابن مبارک نقل می کند :

«حَدَّثَ سَفِيَانٌ بِحَدِيثِ فَجِئْتُهُ وَهُوَ يُدَلِّسُهُ فَلَمَّا رَأَى اسْتَحْيِي»⁽⁷⁾

«سفیان حدیث می گفت، ناگهان رسیدم و دیدم که در حدیث تدلیس می

کند، وقتی مرا دید شرمنده شد.»

«تدلیس» در هر حدیث، به هر معنا تفسیر شود، حاکی از آن است که در

راوی حدیث، ملکه عدالت و یا راستگویی و واقع بینی وجود ندارد و غیر واقع

را واقع جلوه می دهد.

در ترجمه «یحیی قطان» از او نقل می کند که سفیان کوشش کرد، مرد غیر

ثقه را بر من ثقه قلمداد کند، ولی سرانجام نتوانست.⁽⁸⁾

درباره «حبیب بن ابی ثابت»، از «ابی حبان» نقل می کند که :

«كَانَ مُدَلِّسًا»

«او در حدیث تدلیس می کرد.»

و از قطان نقل می کند که :

«لَا يُتَابَعُ عَلَيْهِ وَليستَ مَحْفُوظَةً»

«از حدیث او (حبیب بن ابی ثابت) پیروی نمی شود و احادیثش مضبوط

نیست.»⁽⁹⁾

درباره «ابی وائل» می گویند : وی از نواصب و از منحرفان از امام

امیر مؤمنان علی عليه السلام بوده است.⁽¹⁰⁾

قابل توجه این که راوی حدیث «ابی الهیاج» در تمام صحاح شش گانه، یک حدیث نقل کرده، آنهم همین حدیث است و فردی که بهره او از علوم نبوی یک حدیث باشد، ثابت می کند که وی مرد حدیث نبوده است. در این صورت اعتماد به ضبط او مشکل خواهد بود.

اگر سند حدیث، با چنین اشکالاتی روبرو است، هیچ فقیهی نمی تواند با چنین سندی فتوا بدهد.

و اما دلالت حدیث، دست کمی از سند آن ندارد؛ زیرا مورد استشهاد در حدیث جمله زیر است :

«وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوِيَّةً»

درباره معنای دو لفظ : «مُشْرِفًا» و «سَوِيَّةً» دقت کنیم :

الف : مُشْرِفًا

لفظ «مشرف» در لغت به معنای «عالی و بلند» آمده و گفته اند :

«المُشْرِفُ مِنَ الْأَمَاكِنِ : الْعَالِي وَالْمُطَلُّ عَلَى غَيْرِهِ»⁽¹¹⁾

«مشرف؛ مکان بلند و مسلط بر اطراف را گویند.»

صاحب قاموس که اصالت بیشتری در تنظیم معانی الفاظ دارد، می گوید :

«الشَّرَفُ (محرکة) العُلُوُّ وَمِنَ البَعِيرِ سَنَامُهُ»

«شرف (با حرکت راء) یعنی بلند، و از شتر به قسمت کوهان آن می گویند.»

بنابر این لفظ «مشرف» به مطلق بلندی و بخصوص بلندی که به شکل کوهان

شتر باشد، گفته می شود. با مراجعه به قرائن، باید دید مقصود چه نوع بلندبست.

ب : سویتہ

واژه «سویتہ» در لغت، مساوی قرار دادن، برابر کردن و کج و معوج را راست کردن است.

«سوی الشیء؛ جعله سوياً یقال : سویتُ المعوجَ فما استوی، صنعهُ مُستویاً»
سوی الشیء : آن را راست کرد. عرب می گوید : خواستم کج را راست کنم،
نشد. و نیز به معنای مصنوع بی عیب هم می آید.

و در قرآن مجید می فرماید :

(الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى) ⁽¹²⁾

«خدایی که آفرید، و به تکمیل آن پرداخت.»

پس از آگاهی از معانی مفردات، باید دید مقصود حدیث چیست؟
در این حدیث دو احتمال وجود دارد؛ باید با توجه به معانی مفردات و قرائن
دیگر، یکی از آنها را برگزید :

1- مقصود این است که حضرت به ابوالهیّاج دستور داد قبرهای بلند را ویران
کند و آن را با زمین یکسان سازد.

این احتمال که «وهایان» به آن چسبیده اند از جهاتی مردود است.
لفظ تسویه به معنای «هدم و ویران» کردن نیامده است و اگر مقصود این بود
باید چنین گفته می شد :

«ولا قبراً مشرفاً الاّ سویتُهُ بالأرض»

یعنی باید آن را با زمین یکسان کنی، در صورتی که واژه «ارض» در حدیث
نیامده است.

اگر یکسان سازی قبرها با زمین مراد است، چرا احدی از علمای اسلام بر طبق آن فتوا نداده است؟ پس باید گفت برابری قبر با زمین بر خلاف سنت اسلامی است و سنت اسلامی این است که قبر مقداری بلندتر باشد و تمام فقهای اسلام بر استحباب بلندی قبر از زمین به مقدار یک وجب فتوا داده اند.

در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة» که با فتوای چهار امام معروف اهل تسنن مطابق است، چنین می خوانیم :

«وَيُنْدَبُ إِرْتِفَاعُ التُّرَابِ فَوْقَ الْقَبْرِ بِقَدْرِ شِبْرِ»⁽¹³⁾

«مستحب است که خاک قبر، به اندازه یک وجب از زمین بلندتر باشد.»
با توجه به این مطالب، باید حدیث را به گونه دیگر که هم اکنون بیان می کنیم تفسیر کرد.

2 - مقصود از «قبر را مساوی کن» این است که روی قبر را صاف کن و هم سطح و یکسان و یکنواخت ساز، در برابر قبرهایی که به صورت پشت ماهی و یا بسان سنام (کوهان) شتر ساخته می شوند.

در این صورت حدیث ناظر به این است که باید روی قبر صاف و مساوی باشد، نه به صورت پشت ماهی و یا مسنم که در میان برخی از اهل تسنن مرسوم است و از چهار امام معروف تسنن جز شافعی، همگی به استحباب تسنیم قبر فتوا داده اند.⁽¹⁴⁾ در این صورت، این حدیث مؤید فتوای علمای شیعه است که می گویند: سطح قبر باید در عین ارتفاع از زمین، صاف و یکنواخت باشد.

نکته جالب این که مسلم در صحیح خود، این حدیث و حدیث دیگر را که اینک می آوریم، تحت عنوان «باب الأمر بتسوية القبر» و همچنین ترمذی و نسائی هر یک در سنن خود این حدیث را، در عنوان یاد شده آورده اند. و مقصود از این عنوان این است که سطح قبر یکسان و یکنواخت باشد، و اگر

مقصود این بود که قبرهای بلند را با زمین یکسان کنید لازم بود عنوان باب را به صورت دیگر؛ مثل «الأمر بتخريب القبور و هدمها» بیاورد.

اتفاقاً در زبان عرب، اگر «تسویه» را به چیزی مثل قبر نسبت دهند، مقصود این است که خود آن چیز صاف و مساوی باشد نه آن که با چیز دیگری مثل زمین، مساوی و هم سطح گردد.

حدیث دیگری را مسلم در صحیح خود آورده که مضمون آن نیز همان است که ما تأیید کردیم :

«كُنَّا مَعَ فَضَالَةَ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ أَبِي رُوَيْسٍ الرُّومِيِّ بِرُومٍ فَتَوَقَّى صَاحِبٌ لَنَا فَأَمَرَ فَضَالَةَ بْنَ عُبَيْدٍ بِقَبْرِهِ فَسَوَّى ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَأْمُرُ بِتَسْوِيتِهَا.»⁽¹⁵⁾

«راوی گوید : با فضاله در سرزمین روم بودیم، یکی از دوستان و همراهان ما از دنیا رفت، فضاله دستور داد که قبر او را مساوی کنند و گفت از رسول خدا شنیدم که دستور می داد قبرها را تسطیح و مساوی کنند.»

کلید فهم روایت، به دست آوردن معنای لفظ «تسویه» است و در آن سه احتمال وجود دارد که باید با توجه به قرائن، یکی را برگزید :

1 - ویران کردن بنای روی قبر که این احتمال باطل است، زیرا قبور در مدینه دارای بنا و قبّه ای نبوده است.

2 - یکسان نمودن سطح قبر با زمین، این نظر بر خلاف سنت قطعی است که : قبر به اندازه یک وجب از زمین بلند و برجسته باشد.

3 - قبر را هم سطح و هموار ساختن و از صورت پشت ماهی و شکل کوهانی بیرون آوردن؛ و این معنا متعین است. در این صورت هیچ ارتباطی به مقصود مستدل ندارد.

«نووی» شارح معروف صحیح مسلم، حدیث را اینگونه تفسیر می کند :

«سنت این است که قبر از زمین زیاد بلند نباشد و به شکل کوهان شتر درنیاید، بلکه به مقدار یک وجب بلند و مسطح باشد.»⁽¹⁶⁾

این جمله حاکی است، که شارح صحیح مسلم، از لفظ «تسویه» همان معنا را فهمیده است که ما اظهار کردیم؛ یعنی امام سفارش و توصیه کرد که سطح قبرها را از حالت تسنیمی و یا از صورت پشت ماهی بودن بیرون آورد و آن را مسطح و صاف و برابر کند، نه این که آنها را با زمین یکسان کند و یا قبر و بنای روی قبر را نابود سازد!

لازم به گفتن است تنها ما نیستیم که حدیث را چنین تفسیر می کنیم، بلکه ابن حجر قسطلانی در کتاب «ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری» نیز حدیث را اینگونه تفسیر کرده است. وی می گوید :

سنت در قبر این است که تسطیح شود و ما هرگز نباید سنت را به خاطر این که تسطیح شعار رافضی ها است ترک کنیم. این که می گوییم : سنت تسطیح قبر است، با حدیث ابی الهیّاج منافات ندارد؛ چرا که :

مقصود برابر کردن قبر با زمین نیست، بلکه مقصود این است که در عین ارتفاع از زمین، روی قبر مسطح و صاف گردد. (لم یُردِ تَسْوِیَّتَهُ بِالْأَرْضِ وَإِنَّمَا أَرَادَ تَسْطِیْحَهُ، جَمَعًا بَيْنَ الْأَخْبَارِ....)

گذشته بر این، اگر مقصود علی بن ابیطالب علیه السلام از سفارش به ابی الهیّاج این بود که قباب و ابنیه ای را که روی قبرها قرار دارد ویران کند، پس چرا قبه های موجود در زمان خود را که بر روی قبور پیامبران الهی بود، ویران نکرد، او که آن روز حاکم علی الاطلاق بر سرزمین های اسلامی بود و در برابر دیدگان او سرزمین های فلسطین و سوریه و مصر و عراق و ایران و یمن، مملو از این بناها بود که بر روی قبور پیامبران قرار داشت؟!!

از همه این گفته ها صرفنظر می کنیم، و فرض می کنیم که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ به «ابی الهیّاج» دستور داده است تمام قبرهای بلند را با زمین یکسان کند، ولی حدیث هرگز گواه بر این نیست که باید بنا و ساختمانی که روی قبرها قرار دارد تخریب و نابود شود، زیرا در حدیث آمده که امام فرمود: «... ولاقبراً مُشرفاً إِلَّا سَوَّيْتَهُ» و فرمود: «ولابناءً ولاقبّةً الاّ سَوَّيْتَهُمَا» در حالی که سخن ما درباره خود قبر نیست، بلکه بحث ما درباره بناها و ساختمانهایی است که روی قبر انجام گرفته و مردم در سایه این بنا به تلاوت قرآن و خواندن دعا و گزاردن نماز مشغولند، کجای این جمله می گوید بناهای اطراف قبور را ویران کنید و این آثار را، که به زائر امکان انجام عبادت و تلاوت قرآن می دهد و مردم را از گرما و سرما حفظ می کند، ویران سازید.

دو احتمال دیگر

1 - ممکن است این حدیث و امثال آن، ناظر باشد به قبوری از ملل سابق، که مردم آن دوران قبرهای صالحان و اولیا را قبله اتخاذ کرده و به سوی آنها و تصویری که کنار آنها بود، نماز می گزاردند و از نماز به قبله واقعی، که خدا معین کرده بود، سرباز می زدند. در این صورت حدیث به قبوری که هرگز مسلمانی برای نماز وسجده، درمقابل آن نایستاده است، مربوط نمی شود. بدیهی است که اگر مسلمانان به زیارت قبر صالحان می شتابند، و عبادت خدا را در کنار اجساد طاهر و مدفن پاک آنان انجام می دهند، به خاطر شرفی است که این اماکن با دفن آنان پیدا کرده است؛ چنان که درباره آن بحث خواهیم کرد.

2 - مقصود از «صورت»، تمثال بتها و مراد از «قبر»، قبور مشرکان بوده که مورد توجه بازماندگان و دیگران قرار می گرفته است.

فتوای علمای مذاهب چهارگانه در ساخت بنا بر قبرها :

«يُكْرَهُ أَنْ يُبْنَى عَلَى الْقَبْرِ بَيْتٌ أَوْ قُبَّةٌ أَوْ مَدْرَسَةٌ أَوْ مَسْجِدٌ...»⁽¹⁷⁾

«مکروه است که روی قبر، خانه، قبه، مدرسه و یا مسجدی ساخته شود...»
با اتفاقی که این چهار امام بر «کراهت» بنا بر روی قبر دارند، چگونه است که قاضی نجد اصرار بر «حرمت» آن دارد، تازه این کراهت نیز مدرک صحیح و قطعی ندارد؛ بخصوص اگر بنا و ساختمان، زمینه عبادت و خواندن قرآن را برای زائران قبر پیامبران و صالحان فراهم کند.

4 - استدلال با احادیث جابر، امّ سلمه و ناعم

حدیث جابر

حدیث جابر یکی از مدارک وهابیهها است که در تحریم قبور بر آن استناد می‌جویند. این حدیث در صحاح و سنن اهل سنت، به صورتهای گوناگون نقل شده و در تمام اسناد آن، ابن جریر و ابی الزبیر وارد شده است. تحقیق پیرامون آن، در گرو این است که تمام صور حدیث را با اسناد آنها نقل کرده، آنگاه نظر خود را درباره «پایه صلاحیت آن بر استدلال» بیان کنیم.

صور مختلف حدیث صحاح و سنن

مسلم در صحیح خود، در باب «النهی عن تجسیص القبر والبناء علیه» حدیث جابر را به سه طریق با دو متن نقل می‌کند:

1 - حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ، حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ؛ قَالَ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُجَصَّصَ الْقَبْرُ. وَأَنْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ. وَأَنْ يُبْنَى عَلَيْهِ»

«پیامبر از گچ کاری کردن قبرها و از این که روی آن بنشینند و یا ساختمان بنا کنند، نهی کرد» .

2 - حَدَّثَنِي هَارُونُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ مُحَمَّدٍ. وَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ رَافِعٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ. جَمِيعاً، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ. قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ : أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ : سَمِعْتُ النَّبِيَّ . بِمِثْلِهِ .»

در این قسمت، متن یکی است ولی طریق دومی با اولی مقداری اختلاف دارد.

3 - وَحَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ يَحْيَى، أَخْبَرَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَلِيَّةَ عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرِ قَالَ : «نَهَى عَنْ تَقْصِيفِ الْقُبُورِ.»
«پیامبر از گچ کاری قبور نهی کرد.»⁽¹⁸⁾

سنن ترمذی در باب «کراهیه تجصیف القبور والكتابة علیها» حدیثی به یک سند نقل می کند :

4 - حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْأَسْوَدِ، أَبُو عَمْرٍو الْبُصْرِيُّ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ رَبِيعَةَ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرِ قَالَ : «نَهَى النَّبِيُّ ﷺ أَنْ تُجْصَصَ الْقُبُورُ وَأَنْ يُكْتَبَ عَلَيْهَا وَأَنْ يُبْنَى عَلَيْهَا وَأَنْ تُوْطَأَ»

«پیامبر از گچ کاری قبور و از این که بر آن نوشته شود و ساختمان بنا گردد و روی آن راه بروند، نهی کرد.»

سپس ترمذی از حسن بصری و شافعی نقل می کند که این دو، اجازه گیل کاری قبور را داده اند.⁽¹⁹⁾

«ابن ماجه» در صحیح خود در باب «ما جاء فی النهی عن البناء علی القبور وتجصیفها والكتابة علیها» حدیث را با دو متن و دو سند نقل کرده است :

5 - حَدَّثَنَا أَزْهَرُ بْنُ مَخْرَوَانَ، وَمُحَمَّدُ بْنُ زِيَادٍ، قَالَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرِ، قَالَ : «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ تَجْصِيفِ الْقُبُورِ.»

6 - حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَعِيدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مُوسَى، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُكْتَبَ عَلَى الْقَبْرِ شَيْءٌ.» (20)

سندی، شارح حدیث، پس از نقل آن از حاکم، می گوید: حدیث صحیح است ولی مورد عمل نیست؛ زیرا پیشوایان اسلام از شرق تا غرب، روی قبرها را می نوشتند و این چیزی است که آیندگان از گذشتگان اخذ کرده اند. نسائی در صحیح خود در باب «البناء علی القبر» حدیث را با دو سند و دو متن نقل کرده است.

7 - أَخْبَرَنَا يُونُسُ بْنُ سَعِيدٍ قَالَ حَدَّثَنَا حَجَّاجٌ عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرًا يَقُولُ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ تَقْصِيفِ الْقُبُورِ أَوْ يُبْنَى عَلَيْهَا أَوْ يَجْلِسَ عَلَيْهَا أَحَدٌ.»

8 - أَخْبَرَنَا عُمَرَانُ بْنُ مُوسَى قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَيُّوبُ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ تَجْصِيفِ الْقُبُورِ.» (21)

در سنن ابی داود در باب «البناء علی القبر»، حدیث جابر را با دو سند و دو متن نقل می کند:

9 - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ، أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرًا يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَهَى أَنْ يُقْعَدَ عَلَى الْقَبْرِ وَأَنْ يُجْصَصَ وَيُبْنَى عَلَيْهِ. (22)

10 - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ وَعُثْمَانُ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ قَالَا: حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مُوسَى، وَعَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ بِهَذَا الْحَدِيثِ. قَالَ أَبُو دَاوُدَ: قَالَ عُثْمَانُ: «أَوْيَزَادُ عَلَيْهِ وَزَادَ سُلَيْمَانُ بْنُ مُوسَى، أَوْ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْهِ...»

ابوداود می گوید : پیامبر از نوشتن روی قبر و افزودن بر آن، نهی نموده است.

امام حنبل در مسند خود حدیث جابر را اینگونه نقل کرده است :

11 - عَنْ عَبْدِ الرَّزَّاقِ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ : سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ «يَنْهَى أَنْ يُقْعَدَ الرَّجُلُ عَلَى الْقَبْرِ وَأَنْ يُجَصَّصَ أَوْ يُبْنَى عَلَيْهِ.»⁽²³⁾

اینها صورتهای گوناگون حدیث است که با اسناد و متون مختلفی نقل شده اند. اکنون باید دید، با این حدیث می توان استدلال و احتجاج کرد یا نه.

اشکالات حدیث

حدیث جابر، با اشکالاتی روبرو است که آن را از صلاحیت استدلال و احتجاج می اندازد :

الف - در تمام اسناد حدیث، ابن جریرج⁽²⁴⁾ و ابوالزبیر⁽²⁵⁾، یا هر دو آمده اند و یا یکی از آنها. اگر وضع این دو نفر روشن گردد، دیگر نیازی نیست که درباره بقیه افراد در سند، بحث و گفتگو شود، هر چند تعدادی از راویان از مجاهیل و یا ضعاف هستند.

ابن حجر در تهذیب التهذیب درباره ابن جریرج، این جمله ها را از علمای رجال نقل می کند :

یحیی بن سعید می گوید : «اگر ابن جریرج از روی کتاب، حدیث نقل نکند، نمی توان به آن اعتماد کرد.»

احمد بن حنبل گفته است : اگر ابن جریرج بگوید : «قال فلان و فلان وأخبرتُ جاء بمناکیر» ؛ «اگر بگوید فلانی و فلانی این چنین گفتند : احادیث منکر را نقل می کند.»

مالک می نویسد: «ابن جریج در جمع حدیث، بسان کسی است که شب هنگام در وقت تاریکی هیزم جمع کند (قطعاً دست او را عقرب و مار می گزد)».

نقل شده که دارقطنی گفت: «تَجَنَّبُ تَدْلِيسَ ابْنِ جَرِيحٍ فَإِنَّهُ قَبِيحُ التَّدْلِيسِ لَا يُدَلِّسُ إِلَّا فِيمَا سَمِعَهُ مِنْ مَجْرُوحٍ».

«از تدلیس (و غیر واقع را واقع نشان دادن) ابن جریج پرهیز، زیرا به صورت زشت تدلیس می کند. هر موقع حدیث را از فرد ضعیف بشنود، طوری جلوه می دهد که حدیث را از تقه شنیده است.»

و نیز از ابن حبان نقل می کند که: «ابن جریج در حدیث تدلیس می کند.»

(26)

آیا با این قضاوت ها و داوری های علما و دانشمندان علم رجال، می توان به حدیث چنین فردی اتکا و اعتماد کرد و در برابر سیره قطعی مسلمانان که پیوسته قبور اولیای الهی را تعمیر می کردند و احترام آنها را حفظ می نمودند، به نقل چنین راوی اعتماد نمود؟

ابن حجر همچنین درباره ابوالزبیر جمله های زیر را از دانشمندان رجال نقل می کند:

فرزند احمد بن حنبل از احمد و او از ایوب نقل می کند که: «وی او را تضعیف می کرد.»

از شعبه نقل می کند که: «وی نماز خود را درست بلد نبود»

باز از او نقل می کند: «من در مکه بودم مردی بر ابوالزبیر وارد شد، از او چیزی پرسید، ناگهان بر آن مرد افترا بست، گفتم: بر یک فرد مسلمان تهمت می زنی؟! گفت: او مرا ناراحت کرد. به او گفتم: هر کس تو را ناراحت کند بر او افترا می بندی! دیگر من از تو حدیث نقل نخواهم کرد.»

همچنین از شعبه پرسید: «چرا نقل حدیث از ابوالزبیر را ترک کردی؟ گفت: دیدم او عمل بد مرتکب می شود.»

از ابن ابی حاتم نقل می کند: «از پدرش پرسید ابوالزبیر چگونه است؟ گفت: حدیث او نوشته می شود ولی نمی توان با آن احتجاج نمود.»

باز از او نقل می کند: «من از ابوزرعه سؤال کردم: مردم از ابوالزبیر حدیث نقل می کنند، شما چه می گوئید، آیا با حدیث او می شود احتجاج نمود؟ گفت به حدیث افراد ثقه می شود استدلال کرد (کنایه از این که او ثقه نیست).

این بود وضع ابن جریر و ابوالزبیر که در تمام اسناد حدیث وجود دارند، آیا می توان با حدیثی که این دو، آن را نقل می کنند، استدلال کرد؟ آن هم در صورتی که افراد دیگری که در اسناد قرار دارند، افراد صحیح و ثقه باشند، در حالی که در برخی از این اسناد، عبدالرحمن بن اسود وجود دارد که متهم به دروغ گویی است.

به راستی روا است با حدیثی که وضع سند آن این چنین است، آثار خاندان رسالت و صحابه پیامبر را ویران و منهدم و عمل مسلمانان را در این چهارده قرن تخطئه نمود؟

ب - حدیث از نظر متن بسیار لرزان و مضطرب است و این اضطراب حاکی است که راویان خبر، در حفظ متن آن دقت کافی به خرج نداده اند. اضطراب به گونه ای است که اعتماد انسان را نسبت به آن سلب می کند؛ مثلاً: حدیث جابر به هفت صورت نقل شده است، در حالی که پیامبر آن را به یک صورت بیان کرده است:

1 - پیامبر از گچ کاری قبر و تکیه بر آن و ساختن بنا روی آن، نهی کرده است، (حدیث های یکم و دوم و نهم).

- 2 - پیامبر از گچ کاری قبر نهی کرده است (حدیث های پنجم و هشتم).
- 3 - پیامبر از گچ کاری قبور و نوشتن روی آن و ساختن ساختمان و راه رفتن روی قبر نهی کرده است (حدیث چهارم).
- 4 - پیامبر از نوشتن بر روی قبر نهی فرموده است (حدیث ششم).
- 5 - پیامبر از نشستن بر روی قبر، گچ کاری آن، ساختن بنا روی آن و نوشتن بر آن نهی کرده است (حدیث دهم).
- 6 - پیامبر از نشستن بر روی قبر و گچ کاری و ساختن بنا روی آن جلوگیری کرده است (حدیث یازدهم)
- در حقیقت تفاوت این صورت با صورت نخست، در این است که در صورت نخست از اعتماد و تکیه بر قبر نهی شده، اما در این جا از نشستن روی آن.
- 7 - پیامبر از نشستن روی قبر و گچ کاری و بنا روی آن نهادن و افزودن بر خاک آن و نوشتن روی آن نهی کرده است.
- در صورت اخیر، علاوه بر سه تایی اول، افزودن بر خاک قبر و نوشتن آن نیز ممنوع شده است.
- افزون بر اینها، گاهی میان تعبیرها، اختلاف و تباین است، در صورت نخست، «اعتماد» و در صورت سوم «وطاء» (یا زدن و راه رفتن) است و در صورت پنجم و ششم «قعود» (نشستن) به طور مسلم اعتماد غیر از راه رفتن، و غیر از نشستن است.

با چنین اضطرابی این حدیث نمی تواند، مورد اعتماد یک فقیه باشد.

- ج - این حدیث بر فرض صحت سند و اغماض از آن، بیش از این دلالت نمی کند که پیامبر از بنا بر قبر جلوگیری کرده است، ولی نهی از یک شیء دلیل

بر تحریم آن نیست؛ زیرا نهی گاهی «تحریمی» است و گاهی «کراهتی» و نهی در مکالمات پیامبر و سایر، پیشوایان، بیشتر در کراهت به کار رفته است.

درست است که معنای ابتدایی و به اصطلاح حقیقی «نهی»، همان تحریم است و تا قرینه ای بر معنای دیگر در کار نباشد، هرگز نمی توان از آن کراهت استفاده کرد، ولی علما و دانشمندان، از این حدیث جز کراهت چیزی برداشت نکرده اند، مثلاً ترمذی در سنن خود، حدیث را تحت عنوان: «کراهیه تجصیص القبور و...» آورده است.

گواه روشن بر کراهت، همان است که «سندی» شارح سنن ابن ماجه، از حاکم نقل می کند و می گوید: احدی از مسلمانان بر این نهی عمل نکرده است؛ یعنی آن را نهی تحریمی تلقی نکرده است، به گواه این که همه مسلمانان روی قبرها را می نویسند.

شاهد دیگر بر این که این نهی، نهی کراهتی است، اتفاق علمای مذاهب اسلامی بر جواز بنا بر روی قبرها است مگر این که زمین وقفی باشد.

شارح صحیح مسلم در شرح حدیث می نویسد:

بنا بر روی قبر در ملک صاحب قبر مکروه است و در زمین وقفی حرام. شافعی بر این مطلب تصریح کرده و حتی حدیث را با عنوان «کراهة تجصیص القبر والبناء علیه» آورده است. (أما البناء فإِنَّ كَانَ فِي مَلِكِ الْبَانِي فَمَكْرُوهٌ وَإِنْ كَانَ فِي مَقْبَرَةٍ مَسْبَلَةً فَحَرَامٌ نَصَّ⁽²⁷⁾ عَلَيْهِ الشَّافِعِيُّ وَالْأَصْحَابُ)

ولی ناگفته پیدا است که مکروه بودن یک شیء، مانع از آن نیست که گاهی به خاطر یک رشته اموری، از آن رفع کراهت شود. هرگاه تعمیر قبر، مایه حفظ اصالت اسلام و اظهار مودت و دوستی بر صاحب قبر که خداوند محبت آن را فرض و واجب کرده است و یا موجب حفظ شعائر اسلامی گردد و یا سبب شود

که گروه زائر در سایه بنا بر قبر به تلاوت قرآن و خواندن دعا موفق گردد، بطور قطع نه تنها چنین فواید عظیمی، که بر بنای این قبور مترتب می گردد، رفع کراهت می کند، بلکه سبب می شود که به عنوان «شعائر اسلامی» مستحب نیز باشد.

حکم مکروه و یا مستحب، به وسیله عناوینی، دگرگون می گردد، چه بسا مکروهی که بر اثر ضمیمه شدن عنوانی، محبوب می شود و یا یک رشته امور مستحبی، به خاطر عوارضی مرجوح شمرده می شوند؛ زیرا مکروه و مستحب بودن یک چیز، جز بودن مقتضی مرجوحیت و یا محبوبیت چیز دیگری نیست، ولی این مقتضیات در صورتی مؤثر می شوند که موانعی جلو اقتضا و تأثیر آنها را نگیرد یا بر اقتضای آن غلبه نماید و این مطالب بر افرادی که نسبت به فقه اسلامی آشنایی دارند بسیار روشن است.

استدلال با دو حدیث دیگر

اکنون که سخن به این جا رسیده، شایسته است احادیث دیگری را که برای گروه وهابی مستمسک است، مورد بررسی قرار دهیم :

ابن ماجه در صحیح خود چنین نقل می کند :

1 - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّقَاشِيُّ، حَدَّثَنَا وَهْبٌ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ يُزَيْدَ بْنِ جَابِرٍ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُخَيْمِرَةَ، عَنِ أَبِي سَعِيدٍ : «إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَهَى أَنْ يُبْنَى عَلَى الْقَبْرِ.»⁽²⁸⁾

«پیامبر ﷺ از بنا ساختن بر روی قبر نهی کرد.»

احمد بن حنبل در مسند خود، یک حدیث را با د و سند نقل می کند :

2 - حَدَّثَنَا حَسَنٌ، حَدَّثَنَا ابْنُ لَهِيْعَةَ، حَدَّثَنَا بُرَيْدُ بْنُ أَبِي حَبِيبٍ، عَنِ نَاعِمِ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ، عَنِ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ : «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُبْنَى عَلَى الْقَبْرِ أَوْ يُجَصَّصَ.»⁽²⁹⁾

«پیامبر ﷺ بر حذر داشت از بنا ساختن بر روی قبر و گل کاری کردن آن.»

3 - عَلِيُّ بْنُ إِسْحَاقَ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَهِيْعَةَ، حَدَّثَنِي بُرَيْدُ بْنُ أَبِي حَبِيبٍ، عَنِ نَاعِمِ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ : «أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَهَى أَنْ يُجَصَّصَ قَبْرُ أَوْ يُبْنَى عَلَيْهِ أَوْ يُجَلَّسَ.»⁽³⁰⁾

«رسول خدا ﷺ از گل کاری کردن قبر، بنا ساختن بر روی آن و یا نشستن بر قبر بر حذر داشت.»

در ضعف روایت نخست، همین بس که یکی از راویان آن «وهب» است. او کاملاً مجهول می باشد و هرگز مشخص نیست که مقصود از او کیست و در

میزان الاعتدال از هفده «وهب» نام، اسم می برد و معلوم نیست که این وهب کدام یک از آنهاست و بسیاری از آنان جزء و ضاعان حدیث و کذابان روزگار بودند.⁽³¹⁾

آفت حدیث دوم و سوم، وجود عبدالله بن لهیعه است. ذهبی درباره او می نویسد:

«ابن معین گفته او ضعیف است و نمی توان با روایتش استدلال کرد و یحیی بن سعید، او را چیزی نمی شمرد.»⁽³²⁾

در اینجا از مناقشه در اسناد می گذریم و نکته ای را یادآور می شویم و آن این که:

تمام سیره نویسان و تاریخ نگاران و محدثان اسلامی نقل کرده اند که جسد مطهر پیامبر گرامی، به تصویب صحابه آن حضرت، در خانه و حجره همسرش عایشه به خاک سپرده شد و صحابه در گزینش مدفن وی به حدیثی، که ابوبکر از پیامبر نقل کرد، استناد جستند و آن این که هر پیامبری در هر نقطه ای که درگذرد، همان جا به خاک سپرده می شود.⁽³³⁾

اکنون پرسش این است: اگر پیامبر گرامی از ساختن بنا بر روی قبر نهی کرده بود، چگونه جسد او را در زیر سقف دفن کرده و قبرش را به حالتی درآوردند که دارای بنا گردید؟! خنده آورتر، گفتار برخی از نویسندگان جامد و خشک برخی از وهابیه است که می گوید: آنچه حرام است، همان «ایجاد بنا» بر قبر است، نه دفن جسد زیر بنا! و پیامبر را زیر بنا به خاک سپردند، نه این که بر قبرش بنا بسازند.⁽³⁴⁾

چنین تفسیری جز توجیه یک واقعیت خارجی (دفن جسد پیامبر زیر بنا) انگیزه دیگری ندارد و اگر وهابیان با چنین واقعیت روبرو نبودند، به تحریم هر دو، حکم می کردند!

حال از وهابی می پرسیم :

آیا تنها اصل ایجاد و احداث بنا بر قبر میت حرام است و اگر کسی، با این اصل مخالفت نمود و بنایی ایجاد کرد دیگر ابقای آن حرام نیست؟
یا این که بنا از جهت «ایجاد» و «بقا» حرام است؟

بنا بر صورت نخست (که ایجاد بنا حرام و ابقای آن حرام نباشد) می پرسیم :
چرا حکومت سعودی به قهر و زور، آثار رسالت و بیوت خاندان پیامبر و قباب صحابه و فرزندان او را نابود کرد در صورتی که فقط احداث بنا حرام بود نه ابقای آن. و گذشته از این، این فرض بر خلاف فتاوی وهابیه؛ مانند ابن قیم و ابن تیمیه است. اولی (ابن قیم) می گوید :

«ویران کردن بناهایی که روی قبور ساخته اند واجب است و ابقا و نگهداری آنها، پس از توانایی بر ویران کردن آنها یک روز هم جایز نیست!»
با این «بیان» و با آن «عمل»! هرگز صحیح نیست که وهابی بخش نخست از پرسش را برگزیند بلکه ناگزیر باید شق دوم را بپذیرد و بگوید : بنا نهادن بر قبر، در هر دو حالت (ایجاد و ابقا) حرام است.

در این هنگام است که این پرسش مطرح می شود : چرا مسلمانان، جسد مطهر پیامبر را در زیر سقف دفن کردند؟ گرچه بنایی برایش نساختند، اما کاری کردند که قبر پیامبر دارای بنا و ساختمان گردد.

تنها راه برای فرار وهابیان این است که به خاطر توجیه عمل خارجی مسلمین، بگویند :

«باقی حرام است که احداث آن بر روی قبر باشد و اگر به هنگام احداث ساختمان، قبری در کار نباشد، ابقای آن، هر چند به صورت بنا بر قبر باشد، حرام نیست. و چنین تفکیکی جز توجیه یک واقعیت خارجی (عمل مسلمین) نیست.»

وهابیت در کشمکش تناقض «مکتب» و «عمل مسلمانان»

این نقطه، تنها موردی نیست که وهابیان در کشمکش تناقض میان «مکتب» و «عمل مسلمانان» قرار گرفته اند بلکه آنان در موارد دیگر نیز در این کشمکش دست و پا می زنند.

وهابیت تبرک به آثار نبی را به شدت ممنوع می شمارد و پیوسته می گوید: از سنگ و گل، کاری ساخته نیست. از سوی دیگر، مسلمانان پیوسته با بوسیدن حجر و لمس آن و بوسیدن پرده کعبه و در و دیوار آن تبرک می جویند و سنگ و گلی را می بوسند که از نظر آنها کاری از آنها ساخته نیست.

آنان ساختن مسجد در کنار قبر اولیا را تحریم کرده اند؛ در حالی که در تمام کشورهای اسلامی در کنار مشاهد، مساجدی وجود دارد، حتی در کنار قبر حضرت حمزه مسجدی بود که حاکمان سعودی آن را ویران کردند و هم اکنون نیز قبر پیامبر گرامی میان مسجد قرار دارد و مسلمانان اطراف آن به نماز می ایستند.

«دلیل سازی» به جای «واقع بینی»

وهایی برای تخریب گنبد و قبر امامان مدفون در بقیع، به دلیل تراشی پرداخته و به اصطلاح، بهانه دیگری به دست آورده اند و آن این که: زمین بقیع، وقف است و باید از این اراضی، نسبت به مقاصد واقف، حداکثر استفاده را نمود و باید هر نوع مزاحم از بهره برداری را از بین برد و بنای ساختمان بر روی قبور خاندان رسالت، مانع از بهره برداری از یک قسمت از زمین بقیع است؛ زیرا به فرض این که دفن در صحن و حرم امکان پذیر باشد، ولی زیر پی ها و دیوارهای اطراف، چنین چیزی ممکن نیست پس باید چنین بناهایی را از میان برداشت، تا در تمام سرزمین بقیع، مقاصد واقف عملی گردد!

شکی نیست که چنین استدلالی، جز نوعی پیش داوری نیست! قاضی وهابی می خواهد به هر قیمت که شده آثار خاندان رسالت را از بین ببرد و برای رسیدن به چنین هدفی به فکر دلیل سازی افتاده و مسأله وقف بودن سرزمین بقیع را پیش کشیده است، در حالی که اندیشه وقف بودن بقیع، پنداری بیش نیست؛ زیرا:

وقف بودن بقیع در هیچ کتاب تاریخی و حدیثی نیامده است تا روی آن تکیه کنیم بلکه احتمال دارد که بقیع، موات بوده و مردم مدینه اموات خود را در آنجا دفن می کرده اند، در این صورت، از «مباحات اولیه» خواهد بود که هر نوع تصرف در آن جایز می باشد.

در زمانهای گذشته، که حرص و آز مردم بر تملک زمین های بایر و موات کم بود و قدرت و مکننت چندانی بر عمران و آبادی وجود نداشت و هجوم روستاییان به شهرها آغاز نشده بود و مسأله ای به نام «زمین» و افرادی به نام

«زمین خوار» و مؤسساتی به اسم بورس زمین به وجود نیامده بود، بسیاری از اراضی، صاحب و مالکی نداشت و بر اباحه نخستین خود باقی بود، و به اصطلاح جزء زمین های موات محسوب می شد و در این ایام و زمان، مردم هر شهر و یا بخش و ده و دهکده ای قطعه زمینی را برای دفن اموات خود اختصاص می دادند، یا اگر کسی در دفن مرده خود در زمینی، پیشگام می گردید، دیگران از او پیروی می کردند. و آن را به صورت قبرستان در می آوردند، بی آن که یک نفر آنجا را تملک کند و سپس برای دفن اموات وقف نماید.

روشن است که سرزمین بقیع از این قانون مستثنی نبوده است. زمین در حجاز و مدینه چندان قیمتی نداشت، و با بودن اراضی موات در اطراف مدینه، هیچ عاقلی زمین ملکی و قابل کشت را، بر دفن اموات وقف نمی کند. در منطقه ای که زمین «موات» فراوان و زمین حاصلخیز بسیار کم باشد، قطعاً از زمین «موات» که جزو مباحات اولیه است استفاده می کنند.

تاریخ نیز این حقیقت را تأیید و اثبات می کند: سمهودی در «وفاء الوفا» می نویسد:

نخستین کسی که در بقیع دفن گردید، عثمان بن مظعون صحابی پیامبر بود. وقتی ابراهیم فرزند پیامبر درگذشت، به امر پیامبر در کنار عثمان مدفون گردید. از این زمان مردم مایل شدند که مرده های خود را در «بقیع» دفن کنند؛ از این جهت درخت ها را بریدند، و هر نقطه ای برای قبیله ای اختصاص یافت.

سپس می گوید: سرزمین بقیع درختی به نام «غرقد» داشت وقتی عثمان ابن مظعون را در آنجا دفن کردند، آن درخت قطع گردید.⁽³⁵⁾

درخت غرقه، همان درخت بیابانی است که در بیابانهای مدینه در فاصله
هایی دیده می شوند.

از این عبارت به روشنی استفاده می شود که بقیع زمین مرده ای بود که به
خاطر دفن یک صحابی، هر کسی قطعه ای را برای قبیله خود حیازت کرد و در
تاریخ نامی از وقف و یا سبیل بودن منافع بقیع نیامده است. بلکه از تاریخ
استفاده می شود که نقطه ای که ائمه بقیع در آنجا دفن شده اند، خانه عقیل بن
ابی طالب بوده و اجساد طاهر و پاک این چهار امام، در خانه ای که متعلق به
بنی هاشم بود، دفن شده است.

سمهودی می نویسد: عباس بن عبدالمطلب نزد قبر فاطمه بنت اسد در مقابر
بنی هاشم - که در خانه عقیل بود، به خاک سپرده شد. ⁽³⁶⁾

و نیز از سعید بن جبیر نقل می کند که او قبر ابراهیم فرزند پیامبر را در خانه
ای که ملک محمد بن زید بن علی بود، دیده است.

باز نقل می کند که پیامبر، بدن سعد بن معاذ را در خانه ابن افلاح که در کنار
بقیع بود و گنبد و ساختمانی داشت به خاک سپرد.

این جمله ها همگی حاکی است که سرزمین بقیع، وقف و سبیل نبوده است و
اجساد طاهر ائمه ما در خانه های مملوک خود به خاک سپرده شده اند.

آیا با این وضع، صحیح است که آثار خاندان رسالت به بهانه مزاحمت با
وقف، با خاک یکسان شود؟!

حال فرض کنیم که زمین بقیع وقف بوده، آیا از کیفیت وقف آن، اثری در
دست هست، شاید واقف برای شخصیت های بزرگ، اجازه بنا و ساختمان داده
است و چون نمی دانیم، باید کار مؤمن را حمل بر صحت نماییم، و آنان را متهم
به خلاف نکنیم.

بدیهی است در این صورت هدم و ویران کردن این قبه ها و خانه ها، حرام
بین و خلاف شرع روشن خواهد بود.

قاضی بن بلیهد و همفکران وی، به خوبی می دانستند که اندیشه وقف بودن،
یک نوع دلیل سازی و استدلال تراشی است و اگر هم چنین دلیلی نداشتند باز
آثار رسالت را ویران می کردند؛ زیرا این نخستین بار نیست که این گروه آثار
رسالت را ویران کرده اند، بلکه، در سال 1221 که برای اولین بار، بر مدینه
مسلط شدند، آثار رسالت را خراب و ویران کردند، سپس پس از طرد آنان از
سرزمین حجاز به وسیله نیروهای عثمانی، همگی تجدید بنا شدند.

فصل 3 - : مسجد سازی در کنار قبور صالحان

آیا مسجد سازی در کنار یا بر روی قبر صالحان جایز است یا نه و در صورت جواز، مفاد حدیثی که از پیامبر در مورد عمل یهود و نصاری نقل شده است، چیست؟ در حدیث آمده است که پیامبر این دو گروه (یهود و نصاری) را برای این که قبور پیامبران خود را معبد اتخاذ کرده اند لعن کرد، اینک پرسش این است که آیا مسجد سازی در کنار قبور اولیا، ملازم با آنچه که در این روایت آمده است، نیست؟!

پاسخ : مسجد سازی در جوار قبور اولیا و صالحان، با توجه به اصول کلی اسلام، کوچک ترین مانعی ندارد؛ زیرا هدف از بنای مسجد، جز پرستش خدا در جوار مدفن محبوب او که مایه تبرک آن نقطه گردیده است چیز دیگری نیست. به دیگر سخن : هدف از تأسیس مسجد در این موارد، این است که زائران اولیای خدا، قبل از زیارت و یا پس از آن، فرایض عبادی خود را در آنجا انجام دهند، از آنجا که (حتی از نظر وهابیهها) نه اصل زیارت قبور حرام است و نه اقامه نماز پس از زیارت و یا قبل از آن. جهت ندارد که بنای مسجد در جوار قبور اولیا به منظور پرستش خدا و انجام فرایض الهی حرام باشد.

با توجه به سرگذشت اصحاب کهف، استنباط می شود که این کار یک عمل و سنتی در شرایع پیشین بوده و قرآن آن را بدون این که از آن انتقاد کند، نقل نموده است. وقتی جریان اصحاب کهف پس از سیصد و نه سال برای مردم آن زمان کشف گردید مردم درباره نحوه تجلیل آنها به دو گروه تقسیم شدند.

1 - گروهی گفتند: بنایی بر قبر آنان بسازیم (تا ضمن تجلیل از این رادمردان، خاطره آنها و نام و نشان و آثارشان را زنده نگاه داریم) قرآن به این نظر، با جمله زیر اشاره می کند:

(وَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا)

«بنایی بر قبر آنها بسازید.»

2 - گروهی دیگر گفتند: بر روی قبر آنان (روی غار) مسجد بسازیم (و از این طریق تبرک جوئیم). مفسران اتفاق نظر دارند⁽³⁷⁾ که پیشنهاد نخست، مربوط به مشرکان و پیشنهاد دوم مربوط به موحدان و خداپرستان بوده است؛ زیرا قرآن در نقل این قول، چنین می فرماید:

(وَقَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ، لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَسْجِدًا.)⁽³⁸⁾

«آن گروه که بر گروه نخست پیروز شده بودند، گفتند که بر مدفن آنان مسجد

بسازیم.»

تاریخ می گوید: دوره ظهور جریان اصحاب کهف، دوره پیروزی توحید بر شرک بود، دیگر از آن فرمانروای مشرک و اخلاف او، که مردم را بر پرستش بت دعوت می کردند، خبری نبود. طبعاً این گروه غالب، همان موحدان خواهند بود، بخصوص که متن پیشنهادی آنان، موضوع «مسجد سازی برای پرستش خدا» بوده است و این خود گواه بر این است که پیشنهاد کنندگان، افراد موحد و گروه نماز گزار بوده اند.

اگر مسجد سازی در روی قبر و یا کنار قبر اولیا نشانه شرک باشد، چرا موحدان چنین پیشنهاد کردند، و چرا قرآن بدون آن که از کار آنها انتقاد کند، ماجرایشان را نقل می کند؟! آیا نقل قرآن، توأم با سکوت، گواه بر جواز آن نیست؟ هرگز صحیح نیست که خداوند نشانه شرک را از گروهی، نقل کند بدون

آن که، بطور تلویح یا تصریح از آن انتقاد نماید و این استدلال همان «تقریر» است که در علم اصول از آن بحث شده است.

این کار حاکی از نوعی سیره مستمر در میان موحدان جهان است و نوعی احترام به صاحب قبر و یا تبرک به شمار می رود. شایسته بود که وهابی ها پیش از استدلال به حدیث، مسأله را بر قرآن عرضه می کردند، سپس به طرح احادیث می پرداختند.

دلایل وهابیان بر تحریم بنای مسجد در جوار قبور اولیا این گروه برای «تحریم بنای مسجد در جوار قبر صالحان»، به چند حدیث استدلال کرده اند که همه را بررسی می کنیم.

بخاری در صحیح خود در باب «يَكْرَهُ مِنْ إِتْخَاذِ الْمَسَاجِدِ عَلَى الْقُبُورِ» دو حدیث زیر را نقل می کند :

1 - «لَمَّا مَاتَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ضَرَبَتْ أَمْرَأَتُهُ الْقُبَّةَ عَلَى قَبْرِهِ سَنَةً ثُمَّ رَفَعَتْ فَسَمِعُوا صَائِحًا يَقُولُ الْآهْلُ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا فَأَجَابَهُ الْآخَرُ بَلْ يَيْسُوا فَأَنْقَلَبُوا.»

«وقتی حسن بن حسن بن علی در گذشت همسر او قبه ای (خیمه ای) بر قبر او زد و پس از یک سال برداشت. شنیدند که شخصی داد می زد، آیا آنچه را که گم کرده بودند پیدا کردند، دیگری پاسخ داد: نه، ناامید شدند و تغییر وضع دادند.»

2 - «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى إِتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسْجِدًا قَالَتْ (عَائِشَةُ) وَلَوْلَا ذَلِكَ لَأَبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيْرَ أَنِّي أَخْشَى أَنْ يُتَّخَذَ مَسْجِدًا»⁽³⁹⁾

«خداوند یهود و نصاری را از رحمت خود دور کند، قبرهای پیامبران خود را مسجد اتخاذ کرده اند (عائشه گفت :) اگر بیم این نبود که قبر پیامبر مسجد گردد، مسلمانان قبر او را آشکار می کردند (و دور او حائلی قرار نمی دادند) جز این که بیم آن دارم که قبر او مسجد شود.»

مسلم در صحیح خود، حدیث دوم را با مختصر تفاوتی نقل کرده است، از این جهت به نقل یکی از آن دو، اکتفا می کنیم :

3 - «... أَلَا وَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسْجِدًا. أَلَا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ. إِنِّي أَنهَاكُمُ عَنْ ذَلِكَ.»⁽⁴⁰⁾

«آگاه باشید پیشینیان از شما، قبرهای پیامبران و صالحان خود را مسجد قرار می دادند هرگز قبور را مسجد اتخاذ نکنید من شما را از آن باز می دارم.»

4 - «إِنَّ أُمَّ حَبِيبَةَ وَأُمَّ سَلْمَةَ ذَكَرَتَا كَنِيْسَةً رَأَيْتَاهَا بِالْحَبَشَةِ فِيهَا تَصَاوِيرٌ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنْ أُولَئِكَ إِذَا كَانَ فِيهِمُ الرَّجُلُ الصَّالِحُ، فَمَاتَ بَنُو عَلِيٍّ قَبْرَهُ مَسْجِدًا وَصَوَّرُوا فِيهِ تِلْكَ الصُّورَ أُولَئِكَ شِرَارُ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»⁽⁴¹⁾

«امّ حبیبه و امّ سلمه (همسران رسول خدا) در کشور حبشه (که همراه گروهی به آنجا مهاجرت کرده بودند) تصاویری از پیامبر خدا دیدند. پیامبر فرمود : آنان مردمی هستند که هر گاه مرد صالحی از آنان می مرد، بر قبر او مسجدی می ساختند و صورتهایی را تصویر می کردند، آنان بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت می باشند.»

نسائی در سنن خود، در باب «التغليظ في اتخاذ السُّرُجِ على القبور» از ابن عباس نقل می کند :

«لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ زَائِرَاتِ الْقُبُورِ وَالْمُتَّخِذِينَ عَلَيْهَا الْمَسَاجِدَ وَالسُّرُجَ»⁽⁴²⁾

«رسول خدا ﷺ زنانی را که قبور را زیارت می کنند و کسانی که آنها را مسجد اتخاذ کرده، چراغ روشن می کنند، لعن کرد.»

ابن تیمیه، که پایه گذار این نوع عقاید است، و محمد بن عبدالوهاب پیوسته از نیم خورده او بهره می گیرد، احادیث یاد شده را چنین تفسیر می کند که : هرگز جایز نیست روی قبر مرد صالح و یا جوار آن، مسجد ساخته شود.

باز ابن تیمیه می نویسد : ⁽⁴³⁾

«علمای ما گفته اند که هرگز جایز نیست به روی قبر مسجدی بنا کرد.»

تحقیقی در مفاد احادیث

اکنون باید در متون احادیث دقت کرد و مفاد صحیح آنها را به دست آورد، و از یک اصل غفلت نکرد و آن این که : همانطور که با آیه ای می توان ابهام آیه دیگر را بر طرف کرد و به سخنی دیگر : آیه ای را با آیه دیگر می توان تفسیر نمود، همچنین می توان با حدیثی، حدیث دیگر را تفسیر و رفع ابهام کرد.

گروهی وهابی، به ظاهر یک حدیث چسبیده و از آن، این چنین برداشت کرده اند که هر نوع مسجد سازی بر روی قبر اولیا و یا جوار آنان، حرام و ممنوع است، در حالی که اگر آنان همه احادیث را باهم بررسی می کردند، می توانستند به هدف رسول خدا از این لعن، پی ببرند.

این گروه از آنجا که باب اجتهاد را به روی خود بسته اند، در فهم بسیاری از احادیث به خطا می روند.

روایت زمانی صحیح است که اسناد آن صحیح و روایانش ثقه و قابل اعتماد باشند، در غیر این صورت قابل استدلال نخواهد بود و چون بحث در اسناد این

احادیث، مایه گستردگی سخن و اتلاف وقت است، فقط درباره مضمون آنها سخن می‌گوییم :

اینک نظر ما پیرامون عمل یهود و نصاری

آگاهی از هدف روایات، بسته به آن است که نحوه عمل یهود و نصاری در کنار قبور پیامبران را بدانیم؛ زیرا پیامبر گرامی، ما را از عملی که آنان انجام می‌دادند باز می‌دارد. اگر حدود کار آنان برایمان روشن شود، محدوده حرمت در اسلام نیز مشخص خواهد شد.

قرینه‌هایی در احادیث گذشته هست که گواهی می‌دهند مردم قبور پیامبران خود را قبله خود قرار داده و از توجه به قبله واقعی سرباز می‌زدند. بلکه بالاتر، در کنار قبور پیامبران، به جای این که خدا را پرستند، پیامبران خود را می‌پرستیدند و یا آنان را با خدا در عبادت و پرستش شریک می‌ساختند.

اگر مفاد احادیث این باشد که «قبور آنان را قبله خود اتخاذ نکنیم» و یا «آنان را با خدا شریک در عبادت نکنیم» و...، هرگز نمی‌توان با این احادیث، بر تحریم مسجد سازی بر روی قبور و یا جوار صالحان و پاکان استدلال کرد، چرا که زائران آنان نه قبر را قبله خود قرار می‌دهند و نه آنان را می‌پرستند بلکه اینان خدای یگانه را می‌پرستند و در حال نماز رو به کعبه می‌ایستند و هدفشان از ساختن مسجد در جوار اولیا، تبرک از مکان آنها است.

بنابر این، مهم این است که ثابت شود هدف روایات از این که «قبور آنان را مسجد اتخاذ نکنیم»، همان است که گفته شد.

قرینه ها در روایات گذشته

1 - روایت صحیح مسلم (روایت چهارم) روشنگر روایات دیگر است؛ زیرا وقتی دو همسر پیامبر به حضرتش عرض کردند که : «تصاویری از پیامبر خدا را در کلیساهای حبشه دیدند» پیامبر فرمود : «آنان کسانی هستند که هر گاه مرد صالحی در می گذشت، روی قبرش را مسجدی می ساختند و تصویری از آن در مسجد قرار می دادند.»⁽⁴⁴⁾

هدف از تصویر صالحان، در کنار قبر آنان، این بود که بر صورت و قبر، سجده کنند بطوری که قبر و صورت قبله آنها باشد و بلکه قبر و تصویر، بتی باشد که بر آن سجده کنند. عبادت بر بت جز این نیست که بت را در برابر خود قرار دهند و در برابر او به خضوع و تعظیم پردازند.

احتمالی که در این حدیث دادیم با توجه به عمل مسیحیان که پیوسته به بشر پرستی گرایش کامل داشته و دارند و تصاویر و مجسمه ها همواره مورد پرستش آنان می باشد بسیار قابل توجه است و با وجود چنین احتمال قوی هرگز نمی توان با آن بر حرمت ساختن مسجد در کنار یا روی قبر اولیا، که خالی از این گونه پیرایه ها است، استدلال نمود.

2 - احمد بن حنبل در مسند و همچنین امام مالک در کتاب الموطأ، ذیلی نیز

برای حدیث نقل می کنند و آن این که پیامبر پس از نهدی فرمود :

«اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَتَنَّا يُعْبَدُ»⁽⁴⁵⁾

«بارالها! قبر مرا، بتی که مورد عبادت باشد، قرار مده.»

این جمله حاکی است که آنان با قبر و تصویری که کنار آن بوده، بسان بت رفتار می کردند و قبر یا صورت فرد صالح را قبله قرار می دادند، بلکه آن را به صورت بت می پرستیدند.

3 - دقت در حدیث «عایشه» (حدیث دوم) حقیقت فوق را واضح تر می سازد. وی پس از نقل حدیث از پیامبر، چنین می گوید :

«اگر بیم آن نبود که قبر پیامبر مسجد گردد، مسلمانان قبر او را آشکار می کردند (دور او حائل قرار نمی دادند) جز این که بیم آن می رود (که اگر آشکار گردد) قبر او مسجد گردد.»

اکنون باید دید، حائل و دیوار دور قبر، از چه چیز جلوگیری می کند؟ بطور مسلم حائل، مانع از آن می شود که بر قبر نماز بگزارند و آن را به شکل بت پرستند، یا لاقبل آن را قبله قرار دهند.

اما نماز در کنار قبر، بی آن که قبر را پرستند یا آن را قبله قرار دهند، امکان پذیر است، خواه حائل باشد یا بدون آن، قبر آشکار باشد یا پنهان؛ زیرا چهارده قرن است که مسلمانان، در کنار قبر پیامبر رو به کعبه نماز می گزارند و خدا را عبادت می کنند و حائل قبر، مانع از این کار نشده است.

خلاصه : ذیل حدیث که متن کلام عایشه است، مفاد حدیث را روشن می سازد؛ زیرا «ام المؤمنین!» می گوید، به خاطر این که قبر پیامبر مسجد نشود، آن را از دیدگان پنهان کردند و حائلی بر دورش کشیدند. اکنون باید دید که این حائل از چه چیز مانع می شود؟

حائل می تواند از دو چیز پیش گیری کند :

الف - نمی گذارد قبر به صورت بت درآید و مردم در برابرش بایستند و پرستش کنند؛ زیرا وقتی نبینند، نمی توانند با او به صورت بت رفتار کنند.

ب - نمی توانند قبر را قبله قرار دهند؛ زیرا قبله قرار دادن فرع بر دیدن است و هرگز نمی توان آن را به کعبه قیاس کرد که در تمام حالات قبله است، دیده شود یا دیده نشود؛ زیرا کعبه یک قبله رسمی جهانی است که در تمام حالات، قبله مسلمانان می باشد، دیده شدن و نشدن در آن تأثیری ندارد، ولی قبله قرار دادن قبر پیامبر برای حاضران در مسجد، مربوط به کسانی خواهد بود که در مسجد او نماز به پا می دارند. چنین انحرافی در صورت آشکار و ظاهر بودن قبر، بیشتر امکان تحقق دارد تا اختفا و در معرض دید نبودن. چون دیده متوجه قبر نیست، اندیشه سجده بر آن، ولو به صورت قبله، کمتر وارد ذهن می شود، از این جهت «ام المؤمنین!» می گوید: اگر احتمال مسجد قرار دادن (سجده بر آن نبود) قبر او را آشکار می کردند و چنین انحرافی در صورت آشکاری قبر، بیشتر امکان تحقق دارد و در صورت اختفا کمتر.

4 - بسیاری از شارحان صحیح بخاری و مسلم، حدیث را به گونه ای که معنا کردیم، تفسیر کرده اند:

قسطلانی در «ارشاد الساری» می گوید:

یهود و نصاری برای احیای خاطره گذشتگان، صورتهای صالحان خود را در کنار قبرهایشان نصب می کردند و در کنار قبر آنان خدا را می پرستیدند ولی اخلاف و جانشینان آنان، تحت تأثیر وسوسه های شیطانی قرار گرفتند و در کنار قبور آنان، صورتهای پرستش می کردند.

سپس از تفسیر «بیضاوی» نقل می کند:

«لَمَّا كَانَتْ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى يَسْجُدُونَ لِقُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ تَعْظِيمًا لِشَأْنِهِمْ وَيَجْعَلُونَهَا قِبْلَةً يَتَوَجَّهُونَ فِي الصَّلَاةِ نَحْوَهَا وَاتَّخَذُوهَا أَوْثَانًا، مُنِعَ الْمُسْلِمُونَ فِي مِثْلِ ذَلِكَ

فَأَمَّا مَنْ اتَّخَذَ مَسْجِدًا فِي جَوَارِ صَالِحٍ وَقَصَدَ التَّبَرُّكَ بِالْقُرْبِ مِنْهُ لَا لِلتَّعْظِيمِ وَلَا لِلتَّوَجُّهِ إِلَيْهِ فَلَا يَدْخُلُ فِي الْوَعِيدِ الْمَذْكُورِ.»⁽⁴⁶⁾

«از آنجا که یهود و نصاری قبور پیامبران خود را برای تعظیم، قبله برگزیده و هنگام نماز، به آن توجه می نمودند، قبور آنان موقعیت بت پیدا می کرد، از این جهت مسلمانان از این کار ممنوع گردیدند. اما اگر کسی در جوار قبر مرد صالحی به عنوان تبرک مسجدی بسازد، نه برای پرستش آنان و نه به خاطر توجه به آن در موقع نماز، هرگز مشمول این اخبار نخواهد بود.»

این نه تنها قسطلانی است که در شرح بخاری، احادیث مورد نظر را این چنین تفسیر می کند، بلکه علامه سندی، شارح نسائی، سخنی به همین مضمون دارد که برخی از آن را می آوریم :

«اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ» ؛ أَى قِبْلَةً لِلصَّلَاةِ وَيُصَلُّونَ إِلَيْهَا أَوْ بَنَوْا مَسَاجِدَ عَلَيْهَا يُصَلُّونَ فِيهَا وَلَعَلَّ وَجَهَ الْكِرَاهَةِ أَنَّهُ قَدْ يُفْضَى إِلَى عِبَادَةِ نَفْسِ الْقَبْرِ.»⁽⁴⁷⁾

حاصل سخن او این است که ساختن مسجد بر روی قبر، حرام و احياناً مکروه است اگر قبر را قبله قرار دهد حرام است و در غیر این صورت مکروه است؛ زیرا ممکن است منجر به عبادت صاحب قبر گردد.

باز می گوید :

«يُحَدَّرُ أُمَّتُهُ أَنْ يَصْنَعُوا بِقَبْرِهِ مَا صَنَعَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى بِقُبُورِ أَنْبِيَائِهِمْ مِنْ إِتْخَاذِهِمْ تِلْكَ الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِمَّا بِالسُّجُودِ إِلَيْهَا تَعْظِيمًا لَهَا أَوْ بِجَعْلِهَا قِبْلَةً يَتَوَجَّهُونَ فِي الصَّلَاةِ إِلَيْهَا»⁽⁴⁸⁾

«او امت خود را، از این که با قبر او همان طور رفتار کنند که یهود و نصاری با قبر پیامبران خود رفتار می کردند، باز می دارد، زیرا آنان به عنوان تعظیم، بر قبور سجده می کردند، و یا آن را قبله خود قرار می دادند.»

شارح صحیح مسلم، در این باره می گوید: اگر پیامبر گرامی قبر خود و دیگری را از اتخاذ مسجد باز داشت، به خاطر این بود که مبادا مسلمانان در تعظیم او مبالغه کنند و کار به کفر بکشد، از این جهت وقتی مسلمانان مجبور شدند که مسجد پیامبر را توسعه دهند و حجره های همسران پیامبر و حجره عایشه را، که مدفن پیامبر است، در وسط مسجد قرار دهند، دیوار مدوری بر دور قبر کشیدند که مبادا قبر او ظاهر گردد و مسلمانان بر قبر او سجده کنند، و سخن عایشه (لَوْلَا ذَلِكَ لَأُبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيْرَ أَنَّهُ خُشِيَ أَنْ يُتَّخَذَ مَسْجِدًا) ناظر بر همین است.

شارح دیگر می گوید: سخن عایشه مربوط به دورانی است که مسجد توسعه پیدا نکرده بود، پس از توسعه و ادخال حجره وی در مسجد، حجره را به صورت مثلث درآوردند که احدی نتواند، بر قبر نماز بگذارد. سپس می گوید گروه نصاری و یهود، در کنار قبر، آنان را می پرستیدند و یا شریک عبادت قرار می دادند.

با این قرائن و فهم شرح کنندگان حدیث، نمی توان از احادیث جز این فهمید و به غیر آن فتوا داد.

می توانیم از همه این قرائن صرف نظر کنیم و مشکل را به گونه دیگر حل نماییم؛ یعنی بگوییم:

الف - مورد حدیث جایی است که مسجدی بر روی قبر ساخته شود و این مطلب ربطی به مشاهد مشرفه ندارد. در تمام مشاهد، مسجد در کنار مدفن ائمه و اولیا قرار گرفته؛ به طوری که مسجد از حرم جدا است.

و به عبارت دیگر: حرمی داریم و مسجدی. حرم برای خواندن زیارت و توسل است و مسجد در کنار آن، برای عبادت و ستایش خدا. در این صورت

اماکن مشرفه، از مفاد حدیث (بر فرض این که مفاد احادیث همان باشد که وهابی ها می گویند) بیرون است.

و اصلاً چگونه می توان گفت که ساختن مسجد در کنار قبر، حرام و یا مکروه است، در حالی که مسجد پیامبر در کنار قبر آن حضرت قرار گرفته است؟!

اگر صحابه پیامبر، بسان ستارگان هستند که باید به آنها اقتدا کرد، چرا در این مورد از آنان پیروی نکنیم؟ آنان مسجد را آن چنان توسعه داده اند که قبر پیامبر و شیخین در میان مسجد قرار گرفته است.

اگر مسجد سازی در کنار قبر اولیای خدا، نامشروع بود، چرا مسلمانان مسجد پیامبر را از هر طرف توسعه دادند؟ بطوری که قبر در وسط مسجد قرار گرفت، در حالی که مسجد در زمان پیامبر، در ضلع شرقی محل قبر قرار داشت بر اثر توسعه، قسمت غربی محل قبر نیز جزو مسجد شد.

آیا معنای پیروی از «سلف» و سلفی بودن که پیوسته گروه وهابی به آن افتخار می ورزند، این است که فقط در یک مورد از آنان پیروی کنیم، و موارد دیگر را نادیده بگیریم؟!

از این بیان روشن می گردد که سخن ابن قیم که می گوید: «در اسلام قبر و مسجد در کنار هم جمع نمی گردد» تا چه حدّ بی پایه و مخالف سیره مسلمانان است.

ب - از این روایات، بیش از این استفاده نشد که پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مسجد سازی بر مدفن اولیا و یا جواز آن نهی کرده است، ولی هرگز دلیل قطعی وجود ندارد که ثابت کند این نهی یک «نهی تحریمی» است بلکه احتمال دارد که «نهی تنزیهی» و به اصطلاح کراهتی باشد همچنانکه بخاری احادیث را به

این حمل کرده و عنوان بحث را اینگونه آورده است؛ «باب، یکره من اتّخاذ المساجد علی القبور.»⁽⁴⁹⁾

گواه دیگر بر تنزیهی بودن نهی، آن است که این مطلب با لعن بر «زائرات القبور» «زنانی که قبور را زیارت کنند» همراه وارد شده است.⁽⁵⁰⁾ بطور مسلم، زیارت قبر برای زن - به خاطر یک رشته عوارض مکروه است نه حرام. اگر پیامبر این گروه را لعن می کند، لعن گواه بر تحریم نیست؛ زیرا در بسیاری از روایات، «مرتکبان کارهای مکروه» نیز مورد لعن قرار گرفته اند و مقصود از لعن، شدت کراهت و فاصله زیاد گرفتن از رحمت خدا است. در روایات، کسانی که تنها مسافرت می روند و تنها می خوابند و تنها می خورند نیز مورد لعن قرار گرفته اند.

در پایان، نکته دیگری را یاد می آوریم و آن این که مسجد سازی بر روی قبر افراد صالح، در صدر اسلام امری رایج بوده است.

سمهودی می گوید:⁽⁵¹⁾ وقتی مادر علی، فاطمه بنت اسد درگذشت، پیامبر دستور داد که در محل مسجدی که امروز به آن قبر فاطمه می گویند، دفن کنند. مقصود ایشان این است که محل قبر فاطمه بعدها به صورت مسجد درآمد، و باز می گوید: مصعب بن عمیر و عبدالله بن جحش، زیر مسجدی که بر قبر حمزه ساخته شده است به خاک سپرده شدند.

همچنین می گوید: در قرن دوّم بر روی قبر حمزه مسجدی به پا بود.⁽⁵²⁾ این مسجد همچنان بود تا زمان تسلط وهابیان، که آنان روی این ادله واهی، ویرانش کردند.

پی نوشت ها :

- 1 - طبقات ابن سعد، ج 1، ص 530 - 360 در این صفحات، بسیاری از ویژگیها و خصوصیات زندگی حضرت وارد است.
- 2 - تطهیر الاعتقاد، ص 17، طبع مصر، به نقل از کشف الارتیاب.
- 3 - وفاء الوفا، ص 390 - 383
- 4 - صحیح مسلم، ج 3، کتاب الجنائز، 61؛ سنن ترمذی، ج 2، ص 256، باب ماجاء فی تسویة القبر؛ سنن نسائی، ج 4، باب تسویة القبر، ص 88
- 5 - تهذیب التهذیب، ج 11، ص 125
- 6 - مصدر سابق، ج 11، ص 130
- 7 - تهذیب التهذیب، ج 4، ص 115
- 8 - مصدر سابق، ج 11، ص 218
- 9 - مصدر سابق، ج 3، ص 179
- 10 - شرح حدیدی، ج 9، ص 99
- 11 - المنجد ماده شرف.
- 12 - اعلی : 2
- 13 - الفقه علی المذاهب الاربعه، ج 1، ص 420
- 14 - الفقه علی المذاهب الاربعه، ج 1، ص 420 و يجعل کسنام البعیر و قال الشافعی جعل التراب مستویاً مسطحاً أفضل من تسنیمه. بنابر این به مضمون این حدیث دو گروه از مذاهب اسلامی عمل کرده است : 1 - شافعی 2 - شیعه.
- 15 - صحیح مسلم، ج 3، کتاب جنائز، ص 61
- 16 - «إِنَّ السُّنَّةَ أَنْ الْقَبْرِ لَا يُرْفَعُ عَنِ الْأَرْضِ رَفْعاً كَثِيراً وَلَا يُسَنَّمُ بَلْ يُرْفَعُ نَحْوَ شَبْرٍ وَيُسَطَّحُ.»
- 17 - الفقه علی المذاهب الاربعه، ج 1، ص 421
- 18 - صحیح مسلم کتاب الجنائز، ج 3، ص 62
- 19 - سنن ترمذی تحقیق عبدالرحمان محمد عثمان، ج 2، ص 208، ط مکتبه سلفیه.
- 20 - سنن ابن ماجه، ج 1، کتاب الجنائز، ص 473
- 21 - سنن نسائی، ج 4، ص 87 و 88 همراه با شرح حافظ جلال الدین سیوطی.

- 22 - سنن ابی داود، ج 3، ص 216
- 23 - مسند احمد، ج 3، ص 295 و 332، و در ص 399 به صورت مرسل از جا بر نقل کرده است.
- 24 - عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریر اموی.
- 25 - محمد بن مسلم اسدی.
- 26 - تهذیب التهذیب، ج 6، ص 402 و 506 ط دارالمعارف النظامیّه تألیف شهاب الدین ابی الفضل احمد.
- 27 - صحیح مسلم، ج 3، ص 62، ط مصر، مکتبه محمدعلی صبیح.
- 28 - سنن ابن ماجه، ج 1، ص 474
- 29 - مسند احمد، ج 6، ص 299
- 30 - مدرک سابق.
- 31 - میزان الاعتدال، ج 3، ص 355 - 350
- 32 - میزان الاعتدال، ج 2، ص 476، به عنوان «عبدالله به لهیعه»، و به تقریب التهذیب، ج 1، ص 444 مراجعه شود.
- 33 - مسند احمد، ج 1، ص 7، صحیح ترمذی، ج 2، ص 139؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 71 و....
- 34 - ریاض الجنّه، ص 269 نگارش مقبل بن الهادی، نشر کویت.
- 35 - وفاء الوفا، ج 2، ص 84
- 36 - همان، ج 2، ص 96
- 37 - به تفاسیر کشف، مجمع البیان، غرائب القرآن نیشابوری، جلالین و المیزان مراجعه شود.
- 38 - صحیح بخاری، ج 2، کتاب الجنائز، ص 111، دارمطالع.
- 39 - صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ج 2، ص 111؛ سنن نسائی، ج 2، کتاب الجنائز، ص 871
- 40 - صحیح مسلم، ج 2، ص 68
- 41 - صحیح مسلم، کتاب المساجد، ج 2، ص 66
- 42 - سنن نسائی، ج 3، ص 77، ط مصر، مصطفی الحلبي.
- 43 - «قال علمائنا لایجوز بناء المسجد على القبور». زیارة القبور، ص 106
- 44 - «إِنَّ أَوْلَىٰكَ إِذْ كَانَ فِيهِمُ الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَمَاتَ، بَنَوْا عَلٰى قَبْرِهِ مَسْجِدًا وَصَوَّرُوا فِيهِ تِلْكَ الصُّورَ...»

- 45 - مسند احمد، ج 3، ص 248 و در کتاب موطأ نیز نقل نشده است.
- 46 - ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری، و ابن حجر در فتح الباری، ج 3، ص 2088، این نظریه را تأیید می کند.
- وی می گوید: نهی مربوط به آن صورتی است که قبر به حالتی درآید که میان اهل کتاب رایج است و در غیر این صورت اشکال ندارد.
- 47 - سنن نسائی، ج 2، ص 41، مطبوعه ازهر.
- 48 - سنن نسائی، ج 2، ص 41
- 49 - صحیح بخاری، ج 2، ص 111
- 50 - سنن نسائی، ج 3، ص 77، ط مصر.
- 51 - وفاء الوفا، ج 3، ص 897، تحقیق محمد محیی الدین.
- 52 - وفاء الوفا، ج 3، ص 936 - 922

فصل 4 - : زیارت قبور مؤمنان از نظر «کتاب» و «سنت»

علما و دانشمندان اسلام، به پیروی از آیات و احادیث، زیارت قبور، بخصوص زیارت قبور پیامبران و صالحان را تجویز کرده و برای آن فضیلت و کرامتی قائل شده اند. در این میان گروه وهابی، اصل زیارت قبور را (به حسب ظاهر) حرام نمی دانند ولی سفر برای زیارت قبور اولیا را تحریم و ممنوع اعلام می کنند.

اینک ما پس از فراغ از اصل زیارت، مسأله «سفر برای زیارت قبور اولیا» را مطرح می نماییم :

روشن است که زیارت قبور، اثرات اخلاقی و تربیتی فراوانی دارد. و در اینجا، به گونه ای فشرده بدان اشاره می گردد :

مشاهده آن وادی آرام، که چراغ زندگی همه افراد؛ از غنی و فقیر و نیرومند و توانا به خاموشی گراییده و ساکنان آن، با سه قطعه لباس، زیر خاک آرمیده اند، دل و جان را تکان می دهد و از آز و طمع انسان به شدت می کاهد. اگر انسان چشم عبرت بین داشته باشد، از این رهگذر درس عبرت فرا می گیرد و با خود چنین می گوید : زندگی موقت شصت یا هفتاد ساله، که پایان آن پنهان شدن زیر خروارها خاک و پوسیدگی و محو و نابودی است، این اندازه ارزش ندارد که انسان در تحصیل مال و مقام آن، این همه تلاش کند و بر خودی و بیگانه ظلم و ستم روا بدارد.

مشاهده این وادی خاموشان، که سخت ترین دلها را نرم و سنگین ترین گوشها را شنوا می سازد و به کم سوترین چشمها فروغ می بخشد، سبب می گردد که انسان در برنامه زندگی خود تجدید نظر کند و در مسؤولیت شدید خود، در مقابل خدا و مردم و وظایف فردی و اجتماعی بیندیشد و از خودکامگی های خود بکاهد. به فرموده رسول خدا ﷺ: زیارت قبور مایه یادآوری سرای آخرت است. (1)

صحت و استواری زیارت قبور به قدری روشن است که چندان نیاز به اقامه دلیل ندارد، ولی برخی از دلایل آن را برای گروه دیر باور گوشزد می کنیم:

قرآن و زیارت قبور

قرآن کریم به پیامبر فرمان می دهد که هیچ گاه بر جنازه منافق نماز نگذارد و نباید بر کنار قبر او بایستد آنجا که می فرماید:

(وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَأْوَاهُمْ فَاسِقُونَ) (2)

«برای کسی از آنان (منافقان) اگر بمیرد، هیچ گاه نماز نگزار و بر قبر آنان (برای طلب مغفرت) نایست، آنان به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و در حالی که فاسق و بدکارند، مرده اند.»

در این آیه، برای هدم شخصیت منافق، و دادن گوشمال به اعضای این حزب، به پیامبر خدا فرمان می دهد:

1 - بر جنازه احدی از آنان نماز مگزار.

2 - بر قبر آنان نایست. این حقیقت را با جمله «ولا تقم علی قبره» ادا کرده

است.

از این که می فرماید: درباره منافق این دو کار را انجام نده، مفهومی آن است که این کار درباره غیر منافق خوب و شایسته است.

اکنون باید ببینیم مقصود از (وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ) چیست؟ آیا مقصود تنها قیام به هنگام دفن است که درباره منافق جایز نیست و درباره مؤمن لازم و شایسته است؟ یا مقصود اعم از زمان دفن و دیگر مواقع است؟

برخی از مفسران آیه را ناظر به زمان دفن دانسته اند ولی گروهی دیگر؛ مانند بیضاوی و غیره، با دید وسیع نگریسته و آیه را چنین تفسیر می کنند: (وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ لِلدَّفْنِ أَوْلِيَاةً).⁽³⁾

دقت در مفاد آیه می رساند که مقصود یک معنای وسیع است؛ اعم از توقف هنگام دفن یا وقوف پس از آن.

زیرا دو جمله، مجموع مضمون آیه را تشکیل می دهد و آنها عبارتند از:

الف - (لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا)

لفظ «أحد» به حکم این که در سیاق نهی واقع شده، مفید استغراق افراد است و لفظ «أبدًا» مفید استغراق زمانی است و معنای جمله چنین است: «برای هیچ کس از منافقان و در هیچ زمان نماز مگزار.»

با توجه به این دو لفظ، می توان به روشنی به دست آورد که مقصود از جمله، خصوص نماز بر میت نیست؛ زیرا نماز بر میت فقط یک بار قبل از دفن انجام می گیرد و دیگر قابل تکرار نیست، پس اگر مقصود خصوص نماز میت بود، نیازی به آوردن لفظ «أبدًا» نبود و تصور این که این لفظ به منظور افاده «استغراق افرادی» است، کاملاً بی مورد است؛ زیرا جمله (لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ) مفید چنین شمول و استحباب است، دیگر لزومی ندارد که بار دیگر به بیان آن بپردازد.

گذشته از این، لفظ «ابدا» در لغت عرب برای استغراق «زمانی» است نه «افرادی»؛ مانند: (وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا).⁽⁴⁾

بنابر این مفاد جمله نخست این است که: «هیچگاه برای احدی از منافقان طلب رحمت و مغفرت مکن، خواه با گزاردن نماز و خواه به غیر آن.»

ب - (لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ)

مفهوم این جمله، به حکم عطف بر جمله پیشین، چنین است: (وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِ أَحَدٍ مِنْهُمْ أَبَدًا) زیرا قیودی که در معطوف علیه وجود دارد بر معطوف نیز وارد می شود.

در این صورت نمی توان گفت: مقصود از «قیام» همان قیام هنگام دفن است؛ زیرا فرض این است که قیام موقع دفن، درباره هر فردی قابل تکرار نیست، و لفظ «ابدا» که در این جمله نیز در تقدیر است، حاکی است که این عمل قابل تکرار می باشد و تصور این که این لفظ برای استغراق افراد است، پاسخ آن در جمله قبل گفته شد؛ زیرا با وجود «أحد» نیازی به افاده مجدد آن نیست.

با توجه به این دو مطلب در الفاظ: «لاتصل» و «لاتقم» می توان گفت: خداوند پیامبر را از هر نوع «طلب رحمت» بر منافق، خواه از طریق نماز بر مرده او و یا مطلق دعا و از هر نوع «وقوف بر قبر» او، خواه هنگام دفن یا پس از آن، نهی کرده است، و مفهوم آن است که این دو عمل؛ طلب رحمت و قیام و وقوف بر قبر مؤمن در تمام اوقات، جایز و شایسته است و یکی از آن اوقات، وقوف بر زیارت و خواندن قرآن بر مؤمن است، که سالها است به خاک سپرده شده است.

احادیث و زیارت قبور

از احادیثی که صحاح و سنن آنها را نقل کرده اند، استفاده می شود که پیامبر خدا به علّتی، بطور موقت از زیارت قبور نهی کرده بود سپس اجازه داد که مردم راهی زیارت آنها شوند.

شاید علت نهی این بوده که اموات گذشته آنان، غالباً مشرک و بت پرست بوده اند و اسلام علاقه و پیوند آنان را با جهان شرک قطع کرده بود. ممکن است علت نهی چیز دیگری بوده باشد و آن این که گروه تازه مسلمان، بر سر خاک مردگان به باطل نوحه سرایی می کردند و سخنان خارج از ادب اسلامی به زبان می راندند. ولی پس از گسترش اسلام و پا برجایی نهال ایمان در دل افراد، این نهی برداشته شد و پیامبر گرامی به خاطر منافع تربیتی که در زیارت قبور هست اجازه داد تا مردم به زیارت قبور بشتابند. نویسندگان سنن و صحاح در این زمینه چنین نقل می کنند :

1 - «زُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّهَا تُذَكِّرُكُمْ الْآخِرَةَ...»⁽⁵⁾

«قبرها را زیارت کنید؛ زیرا زیارت آنها، مایه یادآوری سرای دیگر می

گردد.»

2 - «كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَزُورُوا، فَإِنَّهَا تُرْهِدُ فِي الدُّنْيَا وَتُذَكِّرُ

الْآخِرَةَ»⁽⁶⁾

ترمذی پس از نقل حدیث از بریده می گوید : «حدیث بریده صحیح والعمل علی هذا عند أهل العلم، لا يرون زيارة القبور بأساً وهو قول ابن المبارك والشافعي واحمد واسحاق» ؛ «حدیث بریده صحیح است و اهل علم به آن عمل

می کنند، و برای زیارت قبور مانعی نمی اندیشند، این است نظریه گروهی مانند
: ابن مبارک و شافعی و احمد و اسحاق.»

ضمناً به مدارک یاد شده در زیر مراجعه فرمایید :

صحیح مسلم، ج 3، باب «استئذان النبی ربّه عزوجلّ فی زیارة قبر أمّه»، ص

65

صحیح ابو داود، ج 2، کتاب الجنائز، باب «زیارة القبور»، ص 195

صحیح مسلم، ج 4، کتاب الجنائز، باب «زیارة القبور»، ص 73

«من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم، از این به بعد زیارت کنید؛ زیرا
زیارت قبور، شما را نسبت به دنیا بی اعتنا می سازد و آخرت را به یاد می
آورد.»

روی همین اساس است که پیامبر گرامی، قبر مادر خود را زیارت می کرد و
مردم را به زیارت قبور سفارش می فرمود؛ زیرا زیارت قبور مایه یادآوری
آخرت است.

3 - «زار النبی قبر أمّه فبکی وأبکی من حوله... إستاذنت ربی فی أن أزور
قبرها، فاذن لی، فزوروا القبور فإنها تذكركم الموت»⁽⁷⁾

«پیامبر ﷺ قبر مادر خود را زیارت کرد و در کنار قبر او گریست و
کسانی را که دورش گرد آمده بودند گریاند، آنگاه فرمود : از خدایم اجازه گرفته
ام که قبر مادرم را زیارت کنم، شما نیز قبرها را زیارت کنید، زیرا زیارت آنها
مرگ را به یاد می آورد.»

4 - عایشه می گوید :

«أن رسول الله رخص فی زیارة القبور»⁽⁸⁾

«پیامبر خدا بر زیارت قبور اجازه داد.»

5 - عایشه همچنین می گوید : پیامبر کیفیت زیارت قبور را این چنین برایم آموخت :

«فَأَمَرَنِي رَبِّي آتِيَ الْبَقِيعَ فَأَسْتَغْفِرَ لَهُمْ، قُلْتُ كَيْفَ أَقُولُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ : قَوْلِي : السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ يَرْحَمُ اللَّهُ الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنَّا وَالْمُسْتَأْخِرِينَ وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ»⁽⁹⁾

«پروردگارم دستور داد که به بقیع بیایم و بر خفتگان در آن طلب آمرزش کنم، (عایشه) می گوید : گفتم ای رسول خدا چگونه بگویم؟ فرمود : بگو سلام بر اهل این دیار؛ از مؤمنان و مسلمانان. خداوند پیشینیان از ما و آنان که به دنبال ما می آیند را رحمت کند، ما به همین زودی به شما ملحق می شویم.»

6 - در احادیث وارد شده که پیامبر با چه جمله هایی به زیارت قبور می پرداخت، مانند :

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّا وَإِيَّاكُمْ مُتَوَاعِدُونَ غَدًا وَمُؤَاكِلُونَ، وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَهْلِ بَقِيعِ الْغَرَقَدِ»⁽¹⁰⁾

در حدیث دیگر، چنین آمده :

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ، أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ أَسْأَلُ اللَّهَ الْعَافِيَةَ لَنَا وَلَكُمْ»⁽¹¹⁾

از حدیث عایشه استفاده می شود که هرگاه آخر شب فرا می رسید، پیامبر به سوی بقیع می رفت و می گفت :

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَأَتَاكُمْ مَا تُوَعِدُونَ، غَدًا مُؤَجِّلُونَ، وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَهْلِ بَقِيعِ الْغَرَقَدِ»⁽¹²⁾

از حدیث دیگری استفاده می شود که پیامبر گرامی بطوردست جمعی به زیارت قبور می شتافت و به آنان تعلیم می کرد که اهل قبور را چگونه زیارت کنند.

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُعَلِّمُهُمْ إِذَا خَرَجُوا إِلَى الْمَقَابِرِ فَكَانَ قَائِلُهُمْ يَقُولُ: السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّيَارِ (يا) السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَأَحِقُّونَ أَسْتَلُّ اللَّهُ لَنَا وَلَكُمْ الْعَافِيَةَ...» (13)

زنان و زیارت قبور

تنها مسأله ای که باقی ماند موضوع زیارت زنان است. در برخی از روایات نقل شده که پیامبر ﷺ از زیارت زنان را باز داشته است.

«لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ زَوَارَاتِ الْقُبُورِ» (14)

«پیامبر خدا، زنانی را که بسیار به زیارت قبور روند، لعن کرد.»

ولی باید توجه داشت که استدلال با اینگونه احادیث، بر حرمت زیارت برای

زنان، از جهاتی صحیح نیست:

1 - بسیاری از علما این نهی را، نهی کراهتی می دانند و علت کراهت، شرایط خاصی است که بر آن زمان حاکم بوده است که یکی از شارحان حدیث مانند

مؤلف «مفتاح الحاجه» در شرح خود بر صحیح ابن ماجه می گوید:

«إِخْتَلَفُوا فِي الْكِرَاهَةِ هَلْ هِيَ كِرَاهَةٌ تَحْرِيمٌ أَوْ تَنْزِيهِ ذَهَبَ الْأَكْثَرُ إِلَى الْجَوَازِ إِذَا آمَنَتْ بِالْفِتْنَةِ.» (15)

«علما درباره نهی پیامبر، بر دو قولند که آیا نهی تحریمی است یا کراهتی.

ولی اکثر علما معتقدند که زن در صورتی که از فتنه مطمئن باشد می تواند به

زیارت قبر برود.»

2 در احادیث گذشته⁽¹⁶⁾ خواندیم که عایشه از پیامبر نقل کرده بود که پیامبر زیارت قبور را آزاد اعلام کرد. اگر زنان از این حکم مستثنی بودند لازم بود که یادآور شود این حکم مخصوص مردها است بخصوص که گوینده زن است و طبعاً در میان مخاطب های او زن وجود داشته است و هر مخاطبی می اندیشد که حکم و تکلیف به او متوجه است.

3 - در برخی از احادیث وارد شده است که پیامبر به عایشه نحوه زیارت قبور را تعلیم داد.⁽¹⁷⁾ و شخص عایشه پس از پیامبر گرامی به زیارت قبور می رفت.

4 - ترمذی نقل می کند وقتی برادر عایشه (عبدالرحمان بن ابی بکر) در «الحُبشی» درگذشت، جنازه او را به مکه برده و در آنجا به خاک سپردند، وقتی خواهر وی عایشه از مدینه به مکه آمد، به زیارت قبر برادر شتافت و در کنار خاکش دو شعر در سوک او سرود و سخنانی گفت.⁽¹⁸⁾

شارح صحیح ترمذی، «امام حافظ ابن العربی» متولد 435 متوفای سال 543 در تعلیقه هایش بر صحیح می نویسد: صحیح این است که پیامبر به مردان و زنان اجازه داده به زیارت قبور بروند، اگر برخی زیارت آنان را مکروه می شمارد به خاطر بی تابی و کم صبری بر سر قبر، و یا به خاطر نداشتن حجاب کامل بوده است.

5 - بخاری از «انس» نقل می کند: پیامبر زنی را دید که بر سر عزیز از دست رفته اش گریه می کند. فرمود: تقوا را پیشه خود ساز و صبر بنما، آن زن پیامبر را نشناخت، گفت: مرا رها کن، به مصیبتی که من گرفتار شده ام تو نشده ای. وقتی به او گفتند او پیامبر است، قبر عزیز خود را رها کرد و خانه پیامبر

آمد، معذرت خواست که من شما را نشناختم. پیامبر فرمود: صبر در مصیبت مطلوب است. (19)

اگر زیارت قبر برای زنان حرام بود، پیامبر گرامی او را از این کار نهی می کرد. در حالی که پیامبر تنها او را به صبر سفارش کرد. و سخن پیامبر پس از بازگشت زن به خانه او، موضوع «صبر و استقامت در مصائب» بود، نه مسأله «زیارت قبر» و گرنه امر می کرد که دیگر به زیارت قبر عزیز خود نرود.

6 - «فاطمه» دخت پیامبر گرامی در هر جمعه به زیارت قبر عموی خود «حمزه» می رفت و در کنار قبر او نماز می گزارد و گریه می کرد. (20)

7 - قرطبی می گوید: پیامبر هر زن زائر را لعن نکرد، بلکه زن زائری را لعن کرد، که پیوسته به زیارت قبور برود، به گواه این که می گوید: «زوارات القبور» و «زوار» صیغه مبالغه است. (21)

و شاید علت لعن این است که: زیارت بیش از حد، مایه تضييع حق زوج و وسیله تبرج در انظار، و گریه های همراه با داد و فریاد است و اگر در زیارت زن اموری از این قبیل نباشد، اشکالی نخواهد داشت؛ زیرا یادآوری مرگ، از اموریست که مردان و زنان هر دو به آن نیازمند می باشند.

8 - اگر زیارت قبور، مایه کناره گیری از دنیا و کاهش حرص و آز و یادآوری آخرت در زائر می گردد. نفع دیگری است به حال میت؛ کسی که زیر خروارها خاک خفته و دستش از همه چیز کوتاه گردیده است؛ زیرا معمولاً زیارت ها با خواندن فاتحه و اهدای ثواب آن، همراه می باشد و این بهترین هدیه است که زنده می تواند به عزیز نهفته در خاک خود تقدیم کند.

ابن ماجه در سنن خود نقل می کند که پیامبر فرمود:

«اَقْرَؤْا یَسَّ عَلَی مَوْتَاکُمْ»

«بر مردگان خود سوره یس بخوانید.»

در این صورت هیچ تفاوتی بین زن و مرد نیست که یکی ممنوع و دیگری مجاز باشد، مگر این که زنان شرایط خاص داشته باشند که در گذشته بدان اشاره شد.

فصل 5 - : آثار سازنده زیارت قبور شخصیت های مذهبی

قبوری که مورد توجه خداپرستان جهان، بخصوص مسلمانان است، غالباً مدفن گروهی است که در اجتماعی دارای رسالتی بوده و آن را بگونه ای شایسته به انجام رسانده اند.

این گروه عبارتند از :

1 - پیامبران و پیشوایان مذهبی که رسالت الهی را به دوش گرفته و با دادن جان و مال و نثار خون عزیزان و تحمل رنج و درد، به هدایت مردم همت گماشتند.

2 - علما و دانشمندان بزرگ که بسان شمع سوخته و اطراف خود را روشن ساخته اند و در محافل تحقیقاتی با قوت لایموتی ساخته و گنجینه بزرگی را به نام علم و دانش در اختیار بشر نهاده اند و او را با کتاب الهی، و کتاب طبیعت، و زبان آفرینش آشنا ساخته اند و علوم دینی و انسانی و طبیعی را پی ریزی نموده اند.

3 - گروهی که جام صبرشان از مظالم اجتماع و حق کشی های روز افزون و تبعیض های ناروا، لبریز شده و برای احیای حقوق انسانی و عدالت اجتماعی، جان به کف، با حاکم ستمگر و خودخواه به نبرد پرداخته اند. و با خون خود مظالم حاکم جائر را از اجتماع شسته اند. (شهدای راه اسلام)

هیچ انقلاب و رفرمی در اجتماع بی بها نخواهد بود و بهای انقلاب مقدسی که می خواهد کاخهای ستمگران را فرو ریزد، و گلوی چروکیده آنان را بفشرد، خون مقدس آن گروه از رزمندگان است که می خواهند عدالت و دادگری و

حریت و آزادی را به کشور باز گردانند. این گروه ها هستند که مردم به زیارت آنان می روند و اشک شوقی، در کنار مرقد آنان می ریزند و به یاد خدمات ارزنده و جانبازیهای مقدس آنان می افتند و با خواندن سوره ای از قرآن، روح آن عزیزان را نوازش می دهند و با سرودن اشعاری درباره فداکاریها، و فضائل انسانی، و ملکات اخلاقی آنان، خاطره و مکتب آنان را احیا و زنده می سازند و توده ها را برای پیمودن راه آنان، دعوت می نمایند.

زیارت قبور این گروه از شخصیت ها نوعی سپاسگزاری و قدردانی از جانبازی و فداکاریهای آنان است و یادآوری به نسل معاصر که پاداش آن کس که راه حق و فضیلت را برگزیند و در دفاع از عقیده و گسترش حریت و آزادی جان بسپارد، این است که هیچ گاه از خاطره ها محو نمی گردد و مرور زمان که همه چیز را در دلهای صاف و پاک، داغ تر و شعله ورتر می سازد. پس چه بهتر نسل معاصر و نسل های آینده نیز، راه آنان را بیمایند؛ زیرا با دیدگان خود پاداش جانبازی رجال حق را دیده اند.

بررسی یاد شده، ما را از اهمیت بزرگداشت شخصیت های بزرگ مذهبی و جانبازان راه حق و حقیقت، آگاه ساخت.

روی این بیان باید پیوسته در بزرگداشت این افراد در حال ممات، بسان حال حیات بکوشیم و آثار و یادگاری های آنان را حفظ و صیانت بنماییم. میلاد و زاد روز آنان را جشن بگیریم و روز وفات آنان را، روز سوگواری اعلام کنیم و با بر پا ساختن مجالس عظیم و سخنرانی های مؤثر و مفید، مردم را در آن روز به شناسایی مکتب آنان و حفظ و نگهداری آن در اعصار آینده، دعوت نماییم. مدفن و خاک آنان را محترم شمرده و از هر نوع اهانت و تحقیر خودداری کنیم؛

زیرا احترام به خاک آنان، احترام به مکتب و دعوت آنها است، همچنانکه اهانت و تحقیر مدفن و آثار آنان، اهانت به راه و رسم آنان به شمار می رود.

در این ایام وقتی انسان به قبرستان بقیع گام می نهد و قبور پیشوایان اسلام و صحابه عزیز پیامبر را می بیند که با آن همه تلاش و فداکاری و سخت کوشی، اینک به صورتی در معرض اهانت قرار گرفته اند، سخت تکان می خورد، و از سنگ دلی گروه وهابیان، که خود را مروج آیین اسلام می دانند! سخت در شگفت می ماند؛ زیرا از یک طرف نام پیشوایان دین و صحابه پیامبر را بالای منابر، با احترام یاد می کنند و از سوی دیگر، وقتی به قبور آنان می رسند، کمترین احترام نمی کنند، و حتی از این که حیوانات، حول و حوش مدفن آنان را آلوده کنند، ابداً بیم و هراس ندارند و لفظ «شرک» و «مشرک» را دستاویز خود قرار داده، هر نوع احترام و تعظیم اولیا را تحت این عنوان می کوبند و آن چنان انسان را در مورد بزرگداشت اولیا محدود می کنند و اندیشه و زبان و گوش و چشم را به زنجیر می کشند، که حرکت انسان را به پاس خدمات اولیا، شرک و انجام دهنده را مشرک می نامند. تو گویی آنان با اولیای الهی نوعی عداوت دارند که از هر نوع احترام به آنان، سخت ناراحت می شوند.

زیارت قبر پیامبر

در این جا دلائل قرآنی و حدیثی خود را منعکس نموده و از خواننده گرامی می خواهیم که در این قسمت دقت بیشتر کند.

گواهی از قرآن

قرآن مجید، به افراد گنهکار دستور می دهد که حضور پیامبر خدا برسند و از او درخواست کنند که درباره آنان، از خدا طلب آمرزش نماید زیرا دعای پیامبر درباره آنان مستجاب می گردد. چنانکه می فرماید :

(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ⁽²²⁾

«اگر آنان وقتی بر نفس خویش ستم کردند، حضور تو برسند، هم خود توبه کنند و هم رسول خدا درباره آنان طلب آمرزش کند، خدا را تواب و رحیم می یابند.»

اگر ما بودیم و تنها همین یک آیه، می گفتیم : آیه مربوط به روزی است که پیامبر در میان مردم باشد. ولی روی جهاتی می توان، از این آیه یک حکم کلی که مخصوص به زمان حیات دنیوی نباشد استفاده کرد؛ زیرا :

الف - آیات قرآنی، برای انبیا و اولیا بلکه برای گروههایی، حیات برزخی قائل است و آنان را در آن جهان بینا و شنوا معرفی می کند که این بخش از آیات کریمه در بحث «توسل به ارواح مقدسه» خواهد آمد.

ب - احادیث و روایات، به روشنی گواهی می دهند که فرشتگان پیام های افراد را به خاتم پیامبران می رسانند و این احادیث در صحاح وارد شده است؛ مانند :

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ : مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ إِلَّا رَدَّ اللَّهُ عَلَيَّ رُوحِي حَتَّى أَرُدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ» ⁽²³⁾

«پیامبر گرامی فرمود : هیچ کس نیست بر من سلام کند، مگر این که خداوند سلام او را به روح من می رساند و من پاسخ او را می گویم.»
و فرمود :

«صَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّ صَلَاتَكُمْ يَبْلُغُنِي حَيْثُ كُنْتُمْ» ⁽²⁴⁾

«بر من درود بفرستید؛ زیرا درود شما بر من می رسد.»

ج - جامعه اسلامی از همان روزهای نخست از این آیه یک معنای وسیع و کلی، که موت پیامبر مانع از آن نیست، فهمیده و بر طبق آن عمل کرده اند و پس از درگذشت پیامبر، گروهی از عرب ها، با اذهان صاف و غیر آلوده به مناقشات کلامی، به زیارت قبر پیامبر می آمدند و این آیه را می خواندند و از پیامبر می خواستند که درباره آنان استغفار نماید.

تقی الدین سبکی در کتاب «شفاء السقام» و سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» نمونه هایی را آورده اند :

سفیان بن عنبر که از مشایخ شافعی است از «عتبی» نقل می کند که در کنار قبر پیامبر بودم عربی آمد و گفت :

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ سَمِعْتُ اللَّهَ يَقُولُ : (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) وَقَدْ جِئْتُكَ مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذَنْبِي مُسْتَشْفِعًا بِكَ إِلَى رَبِّي»

سپس گریه کرد و شعری سرود و استغفار کرد و حرم پیامبر را ترک گفت :

يَا خَيْرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالْقَاعِ أَعْظُمُهُ فَطَابَ مِنْ طَيْبِهِنَّ الْقَاعُ وَالْأَكْمُ
نَفْسِي الْفِدَاءُ بِقَبْرِ أَنْتَ سَاكِنُهُ فِيهِ الْعِفَافُ وَفِيهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ⁽²⁵⁾

سه روز از دفن پیامبر گذشته بود، عربی آمد و خود را روی قبر پیامبر افکند و خاک قبر را بر سر ریخت و گفت : «پیامبر خدا! تو گفتی و ما نیز شنیدیم، از خدا گرفتی آنچه ما از تو گرفتیم، از جمله آنچه که از جانب خدا نازل شده است آیه (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا...) است، من بر نفس خویش ستم کردم و آمدم درباره من طلب آمرزش کنی.»

این اعمال گواهی می دهند، این مقام و رتبه که به حکم این آیه به پیامبر گرامی داده شده است، به حال حیات او اختصاص نداشته و در حال برزخی نیز این مقام برای او ثابت است.

بطور مسلم، مسلمانان آیاتی را که در مورد احترام پیامبر وارد شده است مخصوص به حیات او نمی دانند. در هنگام دفن جنازه حسن بن علی برخی در کنار قبر، سر و صدایی به راه انداختند، فوراً حسین بن علی برای ساکت نمودن آنان، این آیه را خواند:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ) ⁽²⁶⁾

«ای افراد با ایمان، از صدای خود بکاهید، و بلندتر از پیامبر سخن نگویند.» هیچ کس، حتی امویان نگفتند که این آیه مخصوص دوران زندگی پیامبر است. هم اکنون همین گروه «وهابی» پیش روی قبر پیامبر این آیه را نوشته و بر دیوار زده اند و با این عمل می خواهند بگویند که باید از صدای خویش بکاهیم و بلند سخن نگوئیم. روی این جهات، می توان از آیه معنایی وسیع فهمید و آن این است که اکنون مسلمانان می توانند به حضور پیامبر برسند و از او درخواست طلب آمرزش از خدا کنند و زیارت پیامبر اسلام مفادی جز مفاد این آیه و مشابه آن ندارد.

این آیه بر دو مطلب دلالت دارد:

1 - پس از رحلت پیامبر، می توان حضور او رسید و از او درخواست کرد که درباره انسان، از خدا طلب آمرزش کند و این مطلبی است که بعدها پیرامون آن، تحت عنوان «توسل به اولیای خدا» بحث خواهیم کرد.

2 - این آیه گواه است بر مشروع بودن زیارت پیامبر گرامی؛ زیرا حقیقت «زیارت» جز «حضور زائر نزد زیارت شونده» چیز دیگری نیست، اگر جایز

است که در کنار قبر پیامبر قرار گیریم و از او درخواست کنیم که از خدا برای ما طلب آمرزش کند، در حقیقت دو کار انجام داده ایم :

الف - از او درخواست کرده ایم که در حق ما «طلب آمرزش از خدا» کند.

ب - نزد او حاضر شده و با او به سخن پرداخته ایم و زیارت حقیقتی جز این ندارد و غالباً مضامین زیارت از همین مسائل تشکیل یافته است.

از این جهت این آیه گواه بر هر دو مطلب است.

گواه دیگر

اتفاق و اجماع مسلمانان در اعصار گوناگون بر حکمی از احکام، روشن ترین گواه بر صدق و استواری آن است، اتفاق بر زیارت قبر پیامبر گرامی، یکی از مصادیق روشن این قاعده است. با مراجعه به کتابهای حدیث و فقه و اخلاق و تاریخ، بخصوص مربوط به مناسک حج، حقیقت این مطلب روشن می گردد. مرحوم علامه امینی، از چهل و دو منبع اسلامی، استحباب زیارت قبر پیامبر را نقل کرده است. ایشان در کتاب الغدير، ج 5، ص 129 - 106 نصوص و کلمات آنان را، با کمال دقت نقل کرده است. و از کتابهایی که ما به آنها مراجعه کرده ایم، عبارتند از :

1 - «شفاء السقام، فی زیارة خیر الأنام» نگارش تقی الدین سبکی شافعی (متوفای 756). وی در این کتاب بخشی از نصوص و عبارات علما را نقل کرده است.

2 - «وفاء الوفا» تألیف سمهودی (متوفای 911). وی در این کتاب، نصوص و کلمات علما را که جملگی حاکی از استحباب مؤکد می باشد، نقل کرده است.

3 - «الفقه على المذاهب الأربعة» که به قلم چهار تن از علمای مذاهب چهارگانه و بیانگر افکار چهار امام اهل تسنن است و همگان از افکار و آراء آنان پیروی می کنند.

آنان همگی می گویند :

«زيارة قبر النبي أفضل المندوبات، ورد فيها أحاديث»⁽²⁷⁾

احادیث پیرامون زیارت پیامبر گرامی

احادیث درباره زیارت پیامبر گرامی، از طریق محدثان سنی، به اندازه ای است که ما را از دقت در اسناد و روایات بی نیاز می سازد و حافظان از بزرگان اهل سنت در هر فرقه ای، آنها را در کتابهای خود نقل کرده اند و این حاکی است که زیارت قبر پیامبر یکی از مسلمات در میان آنان بوده است. نقل همه این احادیث از مدارک اصیل اسلامی، مایه گستردگی سخن است. بنا بر این تنها به چند نمونه از آن می پردازیم :

1 - «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ: «مَنْ زَارَ قَبْرِي وَجَبَتْ لَهُ شَفَاعَتِي.»

«هر کس قبر مرا زیارت کند از شفاعتم بی بهره نخواهد بود.»

حدیث مذکور در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة»، ج 1، ص 590 آمده و علمای مذاهب چهارگانه اهل سنت بر طبق آن فتوا داده اند.⁽²⁸⁾

بدیهی است چنین حدیثی که علما و حفاظ آن را از نیمه قرن دوم تا کنون در کتابهای خود ضبط کرده اند، هرگز نمی تواند بی اساس باشد.

و برای تکمیل مطلب، تقی الدین علی بن عبدالکافی سبکی (متوفای سال 756) در کتاب ارزنده خود بنام «شفاء السقام...»⁽²⁹⁾ در طرق حدیث (در صفحات 11-13) به بحث و تحقیق پرداخته و صحت و استواری طرق حدیث را ثابت کرده است.

2 - «مَنْ جَاءَ نِي زَائِرًا (لَا تَحْمِلُهُ) إِلَّا زِيَارَتِي كَانَ حَقًّا عَلَيَّ أَنْ أَكُونَ شَفِيعًا يَوْمَ

الْقِيَامَةِ»

«هر کس به قصد زیارت به سوی من آید، شایسته است بر من که در روز

قیامت شفیع او باشم.

این حدیث را شانزده حافظ و محدث در کتابهای خود آورده اند و تقی الدین سبکی (متوفای سال 756) در کتاب «شفاء السقام...» (در صفحه 13) در طرق حدیث بحث و گفتگو نموده است و نیز مراجعه کنید به «وفاء الوفا»، ج 4، ص 1340

3 - «مَنْ حَجَّ فَرَارَ قَبْرِي بَعْدَ وَفَاتِي، كَانَ كَمَنْ زَارَنِي فِي حَيَاتِي»

«هر کس خانه خدا و آنگاه قبر مرا زیارت کند، مثل آن است که مرا در حال حیات زیارت کرده است.»

این حدیث را بیست و پنج تن از محدثان و حفاظ مشهور در کتابهای خود ضبط کرده اند و تقی الدین سبکی در کتاب «شفاء السقام»، صفحات 12 تا 16 در سند حدیث بطور گسترده سخن گفته است و نیز مراجعه کنید به وفاء الوفا، ج 4، ص 1340

4 - «مَنْ حَجَّ الْبَيْتَ وَلَمْ يَزُرْنِي فَقَدْ جَفَانِي»

«هر کس خانه خدا را زیارت کند و مرا زیارت ننماید، بر من ستم کرده است.»

این حدیث بوسیله نه تن از مشایخ و حفاظ حدیث نقل شده است. رجوع کنید به وفاء الوفا، ج 4، ص 1342

5 - «مَنْ زَارَ قَبْرِي (أَوْ مَنْ زَارَنِي) كُنْتُ لَهُ شَفِيعاً»

«هر کس قبر مرا زیارت کند، من شفیع او می گردم.»

این حدیث به وسیله سیزده تن از محدثان و حفاظ نقل شده است. رجوع کنید به «وفاء الوفا» ج 4، ص 1347

6 - «مَنْ زَارَنِي بَعْدَ مَوْتِي فَكَأَنَّمَا زَارَنِي فِي حَيَاتِي.»

«هر کس پس از مرگم مرا زیارت کند، مثل این است که مرا در حال حیات زیارت کرده است.»

اینها نمونه هایی است از احادیث فراوانی که در آنها، پیامبر خدا ﷺ مردم را به زیارت قبر خود دعوت کرده است و تعداد این احادیث مطابق تنبیح و بررسی الغدیر به 22 می رسد و سمهودی در کتاب وفاء الوفا، ج 4، صفحات 1338 تا 1346 هفده روایت گرد آورده و در اسناد آنها به اندازه کافی بحث نموده است.

اگر پیامبر گرامی مردم را به زیارت قبر خویش دعوت کرده است، به خاطر یک رشته فواید مادی و معنوی است، که در زیارت شخصیت های بزرگ اسلامی نهفته است.

مردم در پرتو زیارت قبر پیامبر، با مرکز نشر آیین اسلام آشنا شده و از حوادثی که در آن می گذرد آگاه می گردند، و علوم و احادیث صحیح را از آنجا دریافت نموده، به اطراف و اکناف جهان پخش می کنند.

دلایل و هابیان در تحریم سفر برای زیارت قبور

و هابیان به حسب ظاهر، اصل «زیارت» پیامبر را تجویز می کنند ولی هرگز «مسافرت برای زیارت قبور» را جایز نمی دانند. محمد بن عبدالوهاب در رساله

دوم از رسائل «الهدیه السنیه» چنین می نویسد :

«تُسَنُّ زِيَارَةُ النَّبِيِّ إِلَّا أَنَّهُ لَا يُشَدُّ الرَّحْلُ إِلَّا لِزِيَارَةِ الْمَسْجِدِ وَالصَّلَاةِ فِيهِ»

«زیارت پیامبر مستحب است، ولی مسافرت جز برای زیارت مسجد (الحرام)

و نماز در آنجا، جایز نیست.»

دلیل مهم آنان برای تحریم زیارت، حدیث زیر است که در صحاح نقل شده

است و راوی حدیث ابوهریره است که می گوید، پیامبر فرمود :

«لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ : مَسْجِدِي هَذَا، وَمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَمَسْجِدِ

الْأَقْصَى»

«بار سفر بسته نمی شود مگر برای سه مسجد؛ مسجد خودم، مسجد الحرام و

مسجد اقصی.»

متن این حدیث بگونه دیگر هم نقل شده است :

«إِنَّمَا يُسَافَرُ إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ، مَسْجِدِ الْكَعْبَةِ، وَمَسْجِدِي، وَمَسْجِدِ أَيْلِيَا.»

این حدیث بگونه سوم نیز نقل شده است :

«تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ...»⁽³⁰⁾

در این که این حدیث در کتابهای صحاح وارد شده، سخنی نیست و هیچگاه

مناقشه نمی کنیم که «راوی آن ابوهریره است»، ولی مهم «فهم مفاد» حدیث

است.

فرض کنیم متن حدیث چنین است، «لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ...» بطور مسلم، لفظ «إِلَّا» استثنا است و «مستثنی منه» لازم دارد و باید در تقدیر گرفت و پیش از مراجعه به قرائن، می توان مستثنی منه را دو جور در تقدیر گرفت :

1 - «لَا تُشَدُّ إِلَى مَسْجِدٍ مِنَ الْمَسَاجِدِ إِلَّا ثَلَاثَةً مَسَاجِدَ...»

2 - «لَا تُشَدُّ إِلَى مَكَانٍ مِنَ الْأَمْكِنَةِ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ...»

برای درک مفاد حدیث بستگی دارد که یکی از این دو تقدیر را برگزینیم.

هرگاه مفاد حدیث، فرض اول باشد، در این صورت باید بگوییم: به هیچ مسجدی از مساجد، بار سفر بسته نمی شود مگر به این سه مسجد، نه این که «شد رحال» برای هیچ مکانی، ولو مسجد نباشد جایز نیست و هرگاه کسی برای زیارت پیامبران و امامان و انسان های صالح، بار سفر ببندد هرگز مشمول نهی حدیث نخواهد بود؛ زیرا موضوع بحث، عزم سفر برای مساجد است و از میان تمام مساجد، این سه مسجد استثنا شده است و اما عزم سفر برای زیارت مشاهد که از موضوع بحث بیرون است، داخل در نهی نمی باشد.

هرگاه مفاد حدیث فرض دوم باشد، در این صورت تمام سفرهای معنوی، جز سفر به این سه نقطه ممنوع خواهد بود، خواه سفر برای زیارت مسجد باشد، یا برای زیارت نقاط دیگر.

ولی با قرائن قطعی، روشن و ثابت می کنیم که مفاد حدیث بر فرض صحت سند، همان اولی است :

الف - مستثنی، «مساجد سه گانه» است، از آنجا که استثنا، استثنای متصل

است به یقین مستثنی منه لفظ «مساجد» خواهد بود نه «مکان»⁽³¹⁾

ب - اگر هدف ممنوع ساختن تمام مسافرت‌های معنوی باشد، حصر صحیح نخواهد بود؛ زیرا در اعمال حج، انسان برای «عرفات»، «مشعر» و «منا»، شد رحل کرده و بار سفر می‌بندد، اگر مسافرت مذهبی جز برای غیر این سه مورد جایز نیست، پس چرا سفر به این نقاط سه گانه جایز است؟!

ج - مسافرت برای جهاد در راه خدا و آموزش علم و دانش و صلح رحم و زیارت والدین؛ از جمله مسافرت‌هایی است که در آیات و روایات بدانها تصریح شده؛ مانند این آیه که می‌فرماید :

(فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) ⁽³²⁾

«چرا از هر قبیله ای گروهی کوچ نمی‌کنند که دین را بیاموزند و قبیله خود را پس از بازگشت، بترسانند شاید آنان بترسند.»

محققان بزرگ، حدیث را به گونه ای که گفتیم، تفسیر کرده اند : غزالی در کتاب «احیاء العلوم» می‌گوید :

«قسم دوم از مسافرت این است که برای عبادت مسافرت کند؛ مانند مسافرت برای جهاد و حج و زیارت قبور پیامبران و صحابه و تابعان و اولیا. زیارت هر کس در حال حیات مایه تبرک باشد، در حال ممات نیز تبرک است و شدّ رحال برای این اغراض اشکالی ندارد و با حدیثی که شدّ رحال را به غیر از سه مسجد جایز نمی‌داند، منافاتی ندارد. زیرا موضوع در آنها مساجد است و چون دیگر مساجد از نظر فضیلت یکسان می‌باشد، گفته شده است که مسافرت برای آنها جایز نیست و اگر از مساجد صرف نظر کنیم، زیارت انبیا و اولیا فضیلت دارد، هر چند دارای درجات و مراتب می‌باشند.» ⁽³³⁾

بنابر این آنچه مورد نهی است، «شدّ رحال» به مسجدی غیر از مساجد سه گانه است، نه شدّ رحال برای زیارت و یا امور معنوی دیگر.

تذکر نکته ای را ناگزیریم و آن این که اگر پیامبر گرامی می فرماید : «به غیر آن سه مسجد بار سفر بسته نمی شود» ، مقصود این نیست که «شدّ رحال» برای غیر آنها حرام است، بلکه مراد این است که آنها ارزش آن را ندارند که انسان برای آنها بار سفر ببندد و رنج را بر خود هموار سازد و به زیارت آنها برود، زیرا غیر این سه مسجد، از نظر فضیلت چندان تفاوت چشم گیری ندارند و مساجد جامع جهان یا مساجد محله، و یا مساجد قبیله همه از نظر ثواب، رتبه مساوی دارند، دیگر «لزومی ندارد» که انسان با بودن مسجد جامع در نقطه نزدیک، بار سفر برای مسجد جامع در نقطه دور ببندد. نه اینکه اگر یک چنین کاری انجام داد، کار او «حرام و معصیت» است.

گواه مطلب فوق این است که نویسندگان صحاح و سنن نقل کرده اند : پیامبر گرامی و صحابه روزهای شنبه به مسجد قبا می آمدند، و در آن مکان مقدس نماز می گزاردند. صحیح بخاری نقل کرده :

«إِنَّ النَّبِيَّ كَانَ يَأْتِي مَسْجِدَ قَبَاءَ كُلَّ سَبْتٍ مَاشِيًا وَرَاكِبًا وَإِنَّ ابْنَ عُمَرَ كَانَ يَفْعَلُ كَذَلِكَ»⁽³⁴⁾

«پیامبر گرامی، در هر شنبه، پیاده و سواره برای زیارت مسجد قبا می آمدند و فرزند عمر نیز چنین می کرد.»

طی مسافت برای گزاردن نماز، در یکی از مساجد، آن هم بدون کوچکترین شائبه ریا، چگونه می تواند حرام و منهی عنه باشد؟ اگر نماز گزاردن، در مسجد مستحب باشد، پس باید مقدمه آن نیز همان رنگ و خصوصیت را به خود بگیرد.»

فصل 6 - : برگزاری نماز و دعا، نزد قبور اولیا

از جمله مطالبی که در کتابهای وهابیان، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته، مسأله گزاردن نماز، خواندن دعا نزد قبور اولیا و روشن کردن چراغ در مقابر آنان است.

پایه گذار این مکتب (وهابیت) در رساله «زیارة القبور» می نویسد :
«لَمْ يَذْكُرْ أَحَدٌ مِنْ أُمَّةِ السَّلَفِ أَنَّ الصَّلَاةَ عِنْدَ الْقُبُورِ وَفِي مَشَاهِدِهَا مُسْتَحَبَّةٌ، وَلَا أَنَّ الصَّلَاةَ وَالِدُعَاءَ هُنَاكَ أَفْضَلُ، بَلْ اتَّفَقُوا كُلُّهُمْ عَلَى أَنَّ الصَّلَاةَ فِي الْمَسَاجِدِ وَالْبُيُوتِ أَفْضَلُ مِنْهَا عِنْدَ قُبُورِ الْأَوْلِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ.»⁽³⁵⁾

«هیچ کس از پیشوایان گذشته، نگفته است که نماز نزد قبور و مشاهد اولیا مستحب است و نیز نگفته اند که نماز و دعا در آنجا افضل از جای دیگر است بلکه همگی اتفاق نظر دارند که نماز در مساجد و خانه ها افضل از برگزاری آنها در نزد قبور اولیا و صالحان است.»

در پاسخ پرسشی، منسوب به علمای مدینه می خوانیم :
«أَمَّا التَّوَجُّهُ إِلَى حُجْرَةِ النَّبِيِّ ﷺ عِنْدَ الدُّعَاءِ فَالْأَوْلَى مَنْعُهُ كَمَا هُوَ مَعْرُوفٌ مِنْ مَعْتَبَرَاتِ كُتُبِ الْمَذْهَبِ وَلِأَنَّ أَفْضَلَ الْجِهَاتِ، جَهَةُ الْقِبْلَةِ»
«توجه و رو به قبر پیامبر ایستادن در هنگام دعا، بهتر منع آن است و معروف در کتابهای معتبر، ممنوعیت آن می باشد، و بهترین جهت، سمت قبله است.»
این مسأله به مرور زمان، از مرحله «ممنوعیت» به مرحله، «شُرک» رسیده است، و هم اکنون در میان آنان چنین کاری رنگ شرک دارد. و انجام دهنده آن مشرک شمرده می شود.

یادآور می شویم که هرگاه کسی در نزد قبور، برای صاحب قبر نماز بگزارد و او را بپرستد، یا او را قبله خود قرار دهد، به طور مسلم مشرک خواهد بود، ولی در روی زمین مسلمانی یافت نمی شود که در کنار قبر پیامبران و اولیا، چنین کاری انجام دهد. بدیهی است که مسلمانان نه صاحب قبر را عبادت می کنند و نه او را قبله خود قرار می دهند.

بنابر این، اندیشه «شرک»، پنداری بیش نیست. انگیزه مسلمانان از گزاردن نماز و خواندن دعا نزد قبور اولیا، همان اندیشه تبرک به مکانی است که محبوب خدا در آنجا به خاک سپرده شده است، و تصور می کنند که چون آن مکان به خاطر در بر گرفتن جسد عزیزی از عزیزان خدا، از شرافت خاصی برخوردار است، در نتیجه عملشان ثواب بیشتری خواهد داشت.

اکنون لازم است در این باره بحث کنیم که: آیا به خاطر دفن جسد صالحان و پاکان در نقطه ای از زمین، آن مکان شرافت خاص پیدا می کند یا نه؟ اگر چنین حکمی از قرآن و سنت ثابت گردد، باید گزاردن نماز و خواندن دعا در بقاع پیشوایان دین دارای فضیلت باشد نه آن که ممنوع و حرام اعلام شود! بلکه بسان دیگر امکنه، گزاردن نماز و خواندن دعا در آنجا جایز و مشروع می باشد، هر چند دارای فضیلت نباشد.

اکنون بحث خود را در این قسمت متمرکز می کنیم که آیا مدفن و مشاهد اولیا از شرافت و فضیلت خاص برخوردار است و بر این مطلب گواهی از کتاب و سنت وجود دارد یا نه؟ این حقیقت را می توان با توجه به آیات یاد شده در زیر استفاده کرد:

1- درباره مدفن «اصحاب کهف»، گروه موحد، چنین نظر داده اند که:

«لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا»⁽³⁶⁾

«ما مدفن آنان را مسجد، اتخاذ می کنیم.»

هدف از مسجد قرار دادن مدفن آنان، جز این نبود که فرائض خود را در آنجا انجام بدهند، به اصطلاح در آنجا به نماز و نیایش بپردازند. ⁽³⁷⁾ آنان این چنین تصور می کردند که این مکان، با در نظر گرفتن، اجساد بندگان محبوب خدا، فضیلت خاصی دارد و باید از فضیلت آن مکان تبرک بجوییم و ثواب بیشتری را کسب نماییم.

قرآن این مطلب را از گروه موحد نقل نموده و در برابر آن سکوت می کند. اگر این کار، عملی خلاف و یا لغو و بی جهت بود، هرگز قرآن در برابر آن سکوت نمی کرد و بگونه ای آن را تخطئه می نمود و از آن بطور سکوت که طبعاً نشانه رضا است - نمی گذشت.

2 - قرآن مجید، به زائران خانه خود دستور می دهد که در مقام ابراهیم؛ یعنی نقطه ای که ابراهیم در آنجا ایستاده است، نماز بگذارند چنانکه می فرماید :

(اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ) ⁽³⁸⁾

«از مقام ابراهیم برای خود نمازگاهی اتخاذ کنید.»

از این آیه کسی جز این نمی فهمد که : چون ابراهیم در این نقطه ایستاده و شاید خدا را در آنجا عبادت کرده، آن مکان فضیلت و شرافت پیدا کرده است و به خاطر میمنت این مکان، و شرافتی که دارد، دستور می دهد که مسلمانان در آن نقطه نماز بگذارند و تبرک بجویند.

وقتی قیام ابراهیم در جایی، موجب شرافت و مبارکی آنجا می گردد، آیا دفن اجساد شهیدان راه حق و مردان با فضیلت، مایه شرافت و فضیلت نمی شود و نماز در آنجا از فضیلت زیادتری و دعا از استجابت بیشتری برخوردار نمی گردد؟

درست است که این آیه، فقط در مورد حضرت ابراهیم نازل گردیده است ولی آیا نمی توان از آن، یک حکم کلی استفاده کرد؟ منصور دوانیقی با امام مالک (یکی از پیشوایان فقهی اهل سنت) در مسجد رسول خدا، به مذاکره پرداخت و از او پرسید: آیا هنگام دعا رو به قبله بایستم و دعا کنم، یا رو به مدفن رسول خدا؟ پاسخ داد: چرا از پیامبر روی برگردانی، در حالی که او وسیله تو و وسیله پدر تو آدم است، بلکه رو به قبر رسول خدا کن و او را شفیع قرار بده و از حضرتش درخواست کن تا در حق تو شفاعت کند. (39)

از این پرسش و پاسخ استفاده می شود که دعا نزد قبر پیامبر، بی اشکال است و بحث منصور با پیشوای مدینه، درباره برتری یکی بر دیگری بوده است. 3 - با مراجعه به اخبار معراج، حقیقت را بیشتر و روشن تر می توان فهمید؛ مانند این روایت که: پیامبر در تقاطعی مانند: «طیبه» و «طور سینا» و «بیت لحم» نماز گزارد. جبرئیل به او گفت: ای پیامبر خدا، می دانی آنجا کجا بود که نماز خواندی؟ آنجا زادگاه عیسی بود. (40)

از این حدیث استفاده می شود: نماز گزاردن در چنین نقطه ای، که با بدن پیامبر تماس داشته، دارای فضیلت بوده است و تبرک چنین مکانی علتی جز ولادت حضرت مسیح در آن مکان، چیز دیگری نیست.

4 - هاجر و اسماعیل به خاطر صبر در راه خدا و تحمل غربت، به مقامی رسیدند که جای گامهای آنان (میان صفا و مروه) محل عبادت شد. (41)

این سخنی است که ابن قیم شاگرد ابن تیمیه می گوید! اگر به راستی، محل قدم های این دو، به خاطر صبر و تحملی که در راه خدا داشتند، آن چنان مبارک می گردد که به مسلمانان دستور داده می شود: در این نقطه به عبادت

خدا بپردازند و سعی با شکوه را به جا آورند، چرا مدفن پیامبر که در راه اصلاح جامعه، بزرگترین سختی ها را بر خود هموار ساخت و بالاترین استقامت ها را از خود نشان داد، متبرک نباشد و نماز و دعا در آن نقطه، از شرافت خاصی برخوردار نگردد.

5 - به راستی اگر نماز در کنار قبر مشروع نباشد، ام المؤمنین چگونه عمری در حجره خود، که مدفن پیامبر است، نماز گزارد و به عبادت خدا پرداخت؟! پیش از این حدیثی آوردیم که: «خدا یهود و نصاری را لعن کرد که چرا قبور پیامبران خود را مسجد اتخاذ کرده اند.»⁽⁴²⁾ و گفتیم که وهابیان با این حدیث، بر تحریم گزاردن نماز نزد قبور اولیای خدا استدلال می کنند. لازم به گفتن است که آنان بر قبور پیامبران سجده می کردند و آنها را عبادت می نمودند و یا قبور آنها را قبله قرار می دادند که هر دو عملی است خلاف. اگر معنای حدیث همان است که آنان می گویند، پس چرا عایشه راوی حدیث، نزدیک به پنجاه سال در آن حجره نماز گزارد و خدا را پرستش نمود.

6 - اگر مدفن پیامبر شرافت خاصی ندارد، چرا شیخین اصرار کردند که جنازه شان را در آن نقطه دفن کنند؟ چرا حسن بن علی علیه السلام وصیت کرد که جسم مطهرش را در کنار جد بزرگوارش دفن نمایند و در صورتی که دشمنانش مانع شدند، او را در قبرستان بقیع به خاک بسپارند؟

و بالأخره این حدیث چه ارتباطی دارد به کار مسلمانی که در کنار قبر پیامبر رو به قبله برای خدا نماز می گزارد و هدفش درک فضیلت آن مکان است؟! دخت گرامی پیامبر، که به حکم احادیث صحاح، «خشنودی او خشنودی خدا و رسول، و خشم او خشم خدا و پیامبر است» هر جمعه به زیارت قبر عموی خود حمزه می رفت و در آنجا نماز می گزارد و گریه می کرد:

7 - «كانت فاطمة عليها السلام تزور قبر عمها حمزة كل جمعة فتصلي وتبكي عنده»

(43)

این دلایل، به ضمیمه سیره مسلمین، که پیوسته در امکانه ای که عزیزان خدا و جانبازان راه حق و فضیلت به خاک سپرده شده اند نماز می گزارند و به دعا و نیایش می پردازند، می رساند که دعا و نماز در این مکانها، از فضیلت برتر و شرافت بیشتر برخوردار است و هدف جز این نیست که با شرافت محل تبرک جسته و عمل خود را در محلی انجام دهند که مورد توجه خدا است.

شما فرض کنید که دلیلی از قرآن و حدیث بر شرافت این مکانها و فضیلت نماز و دعا در این جاها وجود ندارد، چرا نماز در آن ممنوع باشد و چرا این نقاط، تحت قانون کلی اسلام که: «همه جای زمین محل عبادت خدا است»⁽⁴⁴⁾ داخل نباشد و چرا مسلمانان نتوانند در کنار قبور عزیزان خدا نماز بگزارند؟

در گذشته هدف احادیثی که می گوید «یهود و نصاری قبور پیامبران خود را مساجد اتخاذ کرده اند»، را یاد آوردیم و گفتیم که هرگز آن احادیث شامل گزاردن نماز برای خدا رو به قبله و دعا نزد قبور نمی گردد.

روشن کردن چراغ در مقابر عزیزان خدا، که وهابیان به شدت از آن نهی می کنند، مسأله مهمی نیست؛ زیرا مدرک آنان همان حدیث ابن عباس از سنن نسائی است که نقل می کند: «رسول خدا زنان زائر قبور و کسانی را که آنجا را مسجد اتخاذ کرده اند و چراغ روشن می کنند لعن کرده است.»⁽⁴⁵⁾ این احادیث ناظر بصورتی است که برافروختن چراغ نتیجه ای جز تزیین مال یا تشبیه به برخی ملل جهان، نداشته باشد ولی اگر هدف از روشن کردن چراغ، خواندن قرآن و دعا و ادای نماز و دیگر منافع مشروع باشد، به یقین اشکال نخواهد داشت بلکه بر افروختن چراغ در این نقاط، آنهم به خاطر این اهداف مقدس، مصداق روشن، **(تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى)**⁽⁴⁶⁾ خواهد بود.

گفتنی است که گروهی از شارحان حدیث، به همین حقیقت تصریح کرده اند،
آنجا که سندی در حاشیه سنن نسائی می گوید :
«... وَالنَّهْيُ عَنْهُ لِأَنَّهُ تَضْيِيعُ مَالٍ بِلَا نَفْعٍ» (47)
«نهی از روشن کردن چراغ به خاطر این است که چنین کاری جز تضییع مال
سودی ندارد.»

فصل 7 - : توسل به اولیای الهی

توسل به عزیزان درگاه خداوندی، از جمله مسائلی است که میان مسلمانان جهان رواج کامل دارد و از روزی که شریعت اسلام به وسیله پیامبر ابلاغ شد، مشروعیت توسل از طریق احادیث اعلام گردید. تنها ابن تیمیه بود که در قرن هشتم این امر مسلم را مورد انکار قرار داد و دو قرن پس از آن، این جریان به وسیله محمد بن عبدالوهاب تشدید یافت و توسل به اولیای الهی نامشروع و بدعت معرفی گردید و احیاناً «عبادت اولیا» خوانده شد.

درباره معنای عبادت بحث جداگانه ای خواهیم داشت و در آن یادآور می شویم که توسل به اولیا، به یک صورت «عبادت» و «شُرک» محسوب شده و به صورت دیگر، مطلوب و مستحب است و بویی از عبادت ندارد، ابتدا باید بدانیم که توسل به اولیای الهی به دو صورت انجام می گیرد :

1 - توسل به ذات آنان، مثل این که بگوییم :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ ﷺ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي»

«بارالها! توسل به تو می جویم، به وسیله پیامبرت محمد ﷺ که حاجت

مرا روا فرما.»

2 - توسل به مقام و قرب آنان در درگاه الهی و حقوق آنها؛ مثل این که

بگوییم :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَحَرَمَتِهِ وَحَقِّهِ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي»

«بارالها! مقام و احترام آنان را، که نزد تو دارند، وسیله خود قرار می دهم که

حاجت مرا ادا فرمایی.»

از دیدگاه وهابی ها، هر دو صورت ممنوع است. در حالی که احادیث و سیره مسلمین بر خلاف نظریه وهابی ها است و توسل به اولیا را به هر دو صورت تجویز می کنند.

نخست احادیث را می آوریم و آنگاه به بیان سیره مسلمین می پردازیم. با بیان این دو دلیل، مسأله بدعت و نامشروع بودن، خود به خود روشن و منتفی می گردد. و اما این که آیا توسل جویی به اولیای الهی، عبادت و پرستش آنهاست یا نه، در بخش «معنای عبادت» خواهد آمد و پیرامونش توضیح داده خواهد شد. گفتنی است آن بخش، از نقاط بس حسّاس این مبحث به شمار می رود.

توسل از دیدگاه حدیث

احادیث فراوانی در کتب حدیث و تاریخ آمده که گواهند بر صحت و استواری توسل به ذوات و یا مقامات اولیای الهی و ما اینک بخش کوچکی از آن را منعکس می‌کنیم:

«إِنَّ رَجُلًا ضَرِيرًا أَتَى إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ ادْعُ اللَّهُ أَنْ يَعْفِيَنِي فَقَالَ: إِنَّ شَيْتَ دَعَوْتُ وَإِنْ شَيْتَ صَبَرْتُ وَهُوَ خَيْرٌ. قَالَ: فَادْعُهُ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَتَوَضَّأَ فَيُحْسِنَ وَضُوءَهُ وَيُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَيَدْعُو بِهَذَا الدُّعَاءِ: اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ، وَاتَّوَجَّهْتُ اِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ اِنِّيْ اَتَّوَجَّهْتُ بِكَ اِلَى رَبِّيْ فِي حَاجَتِي لِيَتَقَضَى، اَللّٰهُمَّ شَفِّعْهُ فِيَّ. قَالَ: اِبْنُ حَنِيفٍ قَوْلَهُ مَا تَفَرَّقْنَا وَطَالَ بِنَا اَلْحَدِيثَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْنَا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ ضُرٌّ»

«مرد نابینایی محضر پیامبر آمد و گفت: از خداوند بخواه، به من عافیت بخشد، پیامبر فرمود: اگر مایل هستی دعا کنم، و اگر مایل هستی صبر کن که این بهتر است. مرد نابینا گفت، دعا بفرمایید. پیامبر به او دستور داد وضو بگیرد و در وضوی خود دقت کند و دو رکعت نماز بگزارد و این چنین دعا کند:

پروردگارا! من از تو درخواست می‌کنم وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت، به تو متوجه می‌شوم. ای محمد من درباره حاجتم، به وسیله تو به خدایم متوجه می‌شوم تا خدا حاجتم را برآورد، پروردگارا! شفاعت او را درباره من بپذیر...»

سخنی در سند حدیث

در اتفاقی بودن و صحّت سند حدیث، سخنی نیست، حتی پیشوای وهابی ها ابن تیمیه سند آن را صحیح خوانده و گفته است: مقصود از ابو جعفر که در سند حدیث است. همان ابو جعفر خطمی است و او ثقه است.⁽⁴⁸⁾

رفاعی، نویسنده معاصر وهابی که می کوشد احادیث توسل را از اعتبار بیاندازد، درباره این حدیث می گوید:

«لَا شَكَّ إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ صَحِيحٌ وَمَشْهُورٌ وَقَدْ ثَبَتَ فِيهِ بِالشَّكِّ»⁽⁴⁹⁾

«شکی نیست که این حدیث صحیح و مشهور است.»

رفاعی در کتاب «التوصل» می گوید: این حدیث را نسائی، بیهقی، طبرانی، ترمذی و حاکم (در مستدرک خود) نقل کرده اند و دو نفر اخیر به جای جمله «وَشَفَعَهُ فِيَّ...» «اللَّهُمَّ شَفِّعْنِي فِيهِ...»⁽⁵⁰⁾ آورده اند.

زینی دحلان در «خلاصة الكلام» می نویسد: این حدیث را، بخاری (در تاریخ خود) و ابن ماجه، و حاکم (در مستدرک) با اسناد صحیح و جلال الدین سیوطی (در جامع خود) نقل کرده اند.

نگارنده، این حدیث را از مدارک زیر نقل می کند:

1 - سنن ابن ماجه، جلد 1، از انتشارات داراحیاء الکتب العربیه عیسی

البابی الحلبی و شرکاء، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی شماره حدیث 13885.

«ابن ماجه» از «ابو اسحاق» نقل می کند:

«هذا حدیثٌ صحیحٌ»

سپس اضافه می نماید:

این حدیث را ترمذی در کتاب «ابواب الأدعیه» نقل کرده، گفته است: «هَذَا حَدِيثٌ حَقٌّ صَحِيحٌ غَرِيبٌ»

2 - مسند احمد بن حنبل جلد 4، صفحه 138، از مسند عثمان بن حنیف
طبع المکتب الاسلامی مؤسسه دارالصادر بیروت.

وی این حدیث را از سه طریق نقل کرده است.

3 - مستدرک حاکم، جلد 1، افسس، طبع حیدرآباد.

او پس از نقل حدیث می گوید:

«هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ عَلَى شَرْطِ الشَّيْخَيْنِ وَلَمْ يُخْرِجْاهُ»

«این حدیث درستی است، بنابر شرط شیخین و آن را نقل نکرده اند.»

4 - الجامع الصغیر، نگارش سیوطی، نقل از ترمذی و مستدرک حاکم،

5 - تلخیص مستدرک، نگارش ذهبی متوفای 748، که در ذیل مستدرک

چاپ شده است.

6 - التاج، جلد 1، این کتاب احادیث صحاح پنجگانه، جز «ابن ماجه»، را

جمع کرده است.

بنابر این در سند حدیث جای بحث و گفتگو نیست.

این حدیث را اگر به دست فردی آشنا به زبان عربی، که ذهن او از مناقشات و هابی ها در مسأله توسل به کلی خالی باشد، بدهید و از او بپرسید: پیامبر در دعایی که به نابینا تعلیم کرد، چه دستوری به او داد و او را در استجابت دعای خود، چگونه ارشاد کرد؟ در جواب به شما خواهد گفت: پیامبر به او تعلیم داد، که پیامبر رحمت را وسیله خود قرار دهد و به او توسل بجوید و از خدا بخواهد که خداوند حاجت او را برآورد و این مطلب از جمله های زیر به خوبی استفاده می شود:

الف : «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ»

«بارالها! از تو درخواست می کنم و روی می آورم به تو، به وسیله پیامبرت»

لفظ «نبیک» متعلق است به دو جمله پیش؛ «أَسْأَلُكَ» و «أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ» .

به عبارت روشن تر؛ هم به وسیله پیامبر از خدا تقاضا و درخواست می کند و هم به وسیله او رو به خدا می نماید و مقصودش از «نبی»، خود نبی است، نه دعای نبی. و این تصور که مقصود «بدعاء نبیک» است، بر خلاف ظاهر و فاقد دلیل است و کسی که لفظ دعا را مقدر می کند، علتی جز پیش داوری ندارد؛ زیرا فردی که چنین لفظی را در تقدیر می گیرد، چون توسل به اشخاص را صحیح نمی داند، قهراً دست و پا می کند که لفظ «دعا» را مقدر نماید، تا مخالف اندیشه او نباشد. تا در نتیجه بگوید : مقصود توسل به «دعای پیامبر» است نه به «ذات» او، و توسل به دعای افراد اشکال ندارد.

ب : مُحَمَّدُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ

برای این که روشن شود که مقصود سؤال از خدا به خاطر پیامبر، و توجه به خدا به وسیله او است، لفظ «نبیک» را با جمله «مُحَمَّدُ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ» توصیف کرده است که حقیقت را روشن تر و هدف را واضح تر می سازد.

ج : جمله «یا مُحَمَّدُ اِنِّی اَتُوْجَّهُ بِکَ الِی رَبِّی» می رساند که حضرت محمد را وجهه دعای خود قرار می دهد، نه دعای او را وجهه خویش.

د : مفاد جمله «وَشَفَّعَهُ فِیَّ» این است که : پروردگارا! او را شفیع من قرار بده و شفاعتش را در مورد من بپذیر.

در تمام این جمله ها، آنچه مورد بحث و سخن است، همان شخص پیامبر گرامی و شخصیت والا مقام او است و سخنی از دعای پیامبر در کار نیست. با این بیان اشکالات پنج گانه ای که رفاعی، نویسنده وهابی در کتاب «التوصل الی حقیقة التوسل» مطرح کرده است، همگی بر طرف می گردد و ما مشروح اشکالات و پاسخهای آنها را در کتاب «توسل» آورده ایم، علاقمندان می توانند به صفحات 147-153 مراجعه فرمایند.

حدیث دوم : توسل به حق سائلان

عطیه عوفی از ابو سعید خدری نقل می کند که پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود :
«هر کس از خانه خود برای نماز بیرون برود و در این حال این دعا را (که در زیر آمده) بخواند، با رحمت خدا مواجه می گردد و هزار فرشته برای او طلب آمرزش می کنند.»⁽⁵¹⁾

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْشَايَ هَذَا فَإِنِّي لَمْ
أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا رِيَاءً وَلَا سُمْعَةً وَخَرَجْتُ إِتْقَاءَ سَخَطِكَ وَإِتْبَاءَ مَرْضَاتِكَ
فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُعِيدَنِي مِنَ النَّارِ وَأَنْ تَغْفِرَ لِي ذُنُوبِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ...»

«پروردگارا! از تو درخواست می کنم به حق سؤال کنندگان و به حرمت گامهایی که به سوی تو بر می دارم، من از روی نافرمانی و برای خوش گذرانی و یا ریا و سمعه از خانه بیرون نیامده ام، من برای پرهیز از خشم تو و تحصیل رضای تو خارج شده ام، از تو می خواهم مرا از آتش باز داری و گناهانم را ببخشی؛ زیرا گناهان را جز تو کسی نمی ببخشد.»

حدیث یاد شده، از احادیث بسیار روشن است که گواهی می دهد : انسان در مقام درخواست حاجت از خدا، می تواند مقام و منزلت حق و شأن صالحان را واسطه خویش قرار دهد، و دلالت حدیث بر مقصود ما روشن است.

حدیث سوم : توسل به حق پیامبر

حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از نافرمانی خدا، ⁽⁵²⁾ در پرتو کلماتی که از خدا تلقی کرده بود، توبه نمود، چنانکه در قرآن مجید می فرماید :

(فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) ⁽⁵³⁾

«آدم از خدای خود کلماتی را با خضوع و طاعت اخذ نمود، و روی آنها توبه کرد، حقا که او توبه پذیر است.»

گروهی از مفسران و محدثان، در تفسیر کلماتی که در آیه وارد شده، به استناد روایت زیر، نظری دارند که با توجه به متن آن روشن می گردد.

طبرانی در المعجم الصغیر و حاکم نیشابوری در مستدرک صحاح و ابونعیم اصفهانی و بیهقی در کتاب دلائل النبوه و ابن عساکر شامی در تاریخ خود و سیوطی در الدر المنثور و آلوسی در روح المعانی ⁽⁵⁴⁾ با سندی از عمر بن خطاب نقل کرده اند که پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند :

«لَمَّا أَذِنَ آدَمُ الَّذِي أَذِنَهُ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ إِلَّا غَفَرْتَ لِي فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ : وَمَنْ مُحَمَّدٌ؟ فَقَالَ تَبَارَكَ اسْمُكَ، لَمَّا خَلَقْتَ رَفَعْتُ رَأْسِي إِلَى عَرْشِكَ فَإِذَا فِيهِ مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَقُلْتُ إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَعْظَمَ عِنْدَكَ قَدْرًا مِمَّنْ جَعَلْتَ اسْمَهُ مَعَ اسْمِكَ فَأَوْحَى إِلَيْهِ إِنَّهُ آخِرُ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَلَوْ لَا هُوَ لَمَا خَلَقْتُكَ» ⁽⁵⁵⁾

«وقتی آدم مرتکب گناهی شد، سر به آسمان بلند کرد و گفت (خدایا!) تو را به حق محمد، درخواست می کنم که مرا ببخشی، خدا به او وحی نمود که محمد کیست؟ آدم پاسخ داد : وقتی مرا آفریدی، سر به عرش بلند نمودم، در این هنگام دیدم در آن نوشته است «معبودی جز خدا نیست و محمد پیامبر خدا

است» با خود گفتم که محمد بزرگترین و والاترین مخلوق تو است که نام او را کنار نام خود آورده ای، در این هنگام به او وحی شد که او آخرین پیامبر از ذریه تو است و اگر او نبود، تو را خلق نمی کردم.»

پی نوشت ها :

- 1 - سنن ابن ماجه، ج 1، «باب ماجاء فی زیارة القبور»، ص 113
- 2 - توبه : 84
- 3 - تفسیر بیضاوی، ج 3، ص 77
- 4 - احزاب : 53
- 5 - صحیح ابن ماجه، ج 1، «باب ماجاء فی زیارة القبور»، ص 113
- 6 - سنن ابن ماجه، باب «ما جاء فی زیارة القبور»، ج 1، ص 114 طبع هند؛ صحیح ترمذی ابواب الجنائز، ج 3، ص 274 همراه با شرح ابن العربی المالکی طبع لبنان.
- 7 - صحیح مسلم، ج 3، باب «استئذان النبی ربه عزوجل فی زیارة قبر أمّه»، ص 65، ابن ماجه، ج 1، ص 114، نکته این که پیامبر از خدا اجازه گرفته است که قبر مادر خود را زیارت کند این است که به عقیده راویان حدیث، مادر پیامبر اسلام «مشرک» بوده است. به طور مسلم مادر پیامبر بسان پدر و اجداد و نیاکان او همگی اهل توحید بوده و بر آیین حنیف بودند. از این جهت تمام قسمت های این حدیث با موازین علمی سازگار نیست.
- سنن ابن داود، ج 2، کتاب الجنائز، ص 195، ط مصر با تعلیقات شیخ احمد سعد از علمای ازهر؛ صحیح مسلم، ج 4، کتاب الجنائز، باب «زیارة قبر المشرك»، ص 74
- 8 - سنن ابن ماجه، ج 1، ص 114
- 9 - سنن نسائی، ج 3، ص 76 و صحیح مسلم، ج 3، باب «ما یقال عند دخول القبور»، ص 64
- 10 - سنن نسائی، ج 4، ص 77 - 76
- 11 - سنن نسائی، ج 4، ص 77 - 76
- 12 - صحیح مسلم، ج 3، باب «ما یقال عند دخول القبور»، ص 63
- 13 - صحیح مسلم، ج 3، باب «ما یقال عن دخول القبور»، ص 11

- 14 - صحیح ابن ماجه، کتاب الجنائز، باب «ما جاء في النهي عن زيارة النساء القبور»، ج 1، ص 478، ط اول - مصر.
- 15 - حواشی ابن ماجه، ج 1، ص 114، ط هند.
- 16 - به حدیث شماره 7 مراجعه گردد.
- 17 - به حدیث شماره 8 مراجع گردد.
- 18 - صحیح ترمذی، ج 4، کتاب الجنائز، باب «ما جاء في زيارة القبور» ص 275
- 19 - صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب «زيارة القبور» ص 100؛ صحیح ابی داود، ج 2، ص 171
- 20 - مستدرک حاکم، ج 1، ص 377، وفاء الوفاء، ج 2، ص 112
- 21 - ابو داود در سنن خود، ج 2، ص 196، زائرات نقل کرده است.
- 22 - نساء : 64
- 23 - سنن ابی داود، ج 1، کتاب الحج، باب زيارة القبور - صص 470 و 471
- 24 - التاج الجامع للاصول في احاديث الرسول ﷺ تأليف شيخ منصور علي ناصف، ج 2، ص 189
- 25 - وفاء الوفا، ج 4، ص 1361
- 26 - حجرات : 2
- 27 - الفقه على المذاهب الأربعة، ج 1، ص 590
- 28 - برای اطلاع از مدارک آن، نک: «وفاء الوفا»، ج 4، ص 1336
- 29 - بهترین کتابی است که از طرف نویسندگان اهل تسنن در رد فتوای «ابن تیمیه» پیرامون تحریم سفر برای زیارت قبر پیامبر نوشته شده است.
- 30 - این سه متن را «مسلم» در صحیح خود، ج 4، کتاب حج، باب «لاتشدد الرحال»، ص 126 نقل کرده است؛ سنن ابی داود، ج 1، کتاب الحج، ص 469؛ سنن نسائی بشرح سیوطی، ج 2، ص 37، نیز آورده اند.
- 31 - اگر کسی بگوید: «ما جائنی الاّزید»، باید گفت مستثنی منه، لفظ انسان و مشابه او است، مانند قوم و غیره، نه معنای وسیع و جامع به نام «شیء» و «موجود»، خواه انسان باشد و خواه غیر او.
- 32 - توبه : 122

- 33 - احياء العلوم، كتاب آداب السفر، ج 2، ص 247 ط - دارالمعروفه بيروت و نیز به الفتاوی الکبری، ج 2، ص 24 مراجعه شود.
- 34 - صحیح بخاری، ج 2، ص 76؛ صحیح مسلم، بشرح النووی، ج 9، ص 171 - 169؛ سنن نسائی، بشرح سیوطی، ج 2، ص 37
- 35 - «زیارة القبور»، ص 160 - 159
- 36 - کھف : 21
- 37 - زمخشری در «کشاف»، در تفسیر آیه مذکور می گوید : «یصلی فیہ المسلمون ویتبرکون بمکانهم»؛ نیشابوری در تفسیر خود پیرامون آیه می نویسد : «یصلی فیہ المسلمون ویتبرکون بمکانهم.»
- 38 - بقره : 125
- 39 - وفا الوفاء فی اخبار دارالمصطفی، ج 4، ص 1376
- 40 - الخصائص الکبری تألیف عبدالرحمان السیوطی.
- 41 - جلاء الافهام فی الصلاة والسلام علی خیر الانام، تألیف ابن القیم، ص 228
- 42 - «لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد» (سنن نسائی، ج 4، ص 96، ط بیروت).
- 43 - سنن بیهقی، ج 4، ص 788، مستدرک حاکم، ج 1، ص 377
- 44 - «جعلت لی الأرض مسجداً وطهوراً» مسند احمد، ج 2، ص 222
- 45 - «لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ زَائِرَاتِ الْقُبُورِ وَالْمُتَّخِذِينَ عَلَيْهَا الْمَسْجِدَ وَالسُّرُجَ» (نسائی، ج 3، ص 77 ط مصر و ج 4، ص 95، بیروت؛ تیسیر الوصول الی جامع الأصول، ج 4، ص 210
- 46 - مائده : 20
- 47 - سنن نسائی، ج 3، ص 77، ط مصر و ج 4، ص 95، ط بیروت و به شرح الجامع الصغیر، ج 2، ص 198 مراجعه گردد.
- 48 - در مسند احمد «ابو جعفر» به لفظ خطمی توصیف شده است، هر چند که در صحیح ابن ماجه، لفظ ابو جعفر مطلق آمده است.
- 49 - «التوصل الی حقیقة التوسل»، ص 158
- 50 - همان مدرک.

51 - «أقبل الله بوجهه واستغفر له الف ملك» به صحیح «حافظ محمد بن ابی عبدالله بن ماجه قزوینی» که یکی از صحاح ششگانه است: جلد 1، باب مساجد، ص 261 و 262 طبع مصر، و به «مسند امام احمد بن حنبل» جلد 3، حدیث 21 مراجعه شود.

52 - فرمانی که در آیه «ولا تقربا هذه الشجرة» (بقره: 35) آمده است، فرمان مولوی نیست، بلکه دستوری ارشادی است و به اصطلاح، جنبه نصیحت و پند دارد و مخالفت با چنین دستوری نمی تواند موجب عقاب و مواخذه گردد، بلکه نتیجه آن فقط روبرو شدن با اثر وضعی خود عمل می باشد.

اگر پزشکی به بیماری دستور دهد که در حالت سرماخوردگی، ترشی و خربزه نخورد، مخالفت با آن اثری جز شدت بیماری ندارد. در قرآن مجید آیاتی گواهی می دهند که نهی الهی، نهی ارشادی بوده و نتیجه آن جز خروج از بهشت که اثر وضعی عمل بشمار می رود چیز دیگری نبوده است. به آیه های 118 و 119 سوره طه و به کتاب «تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن» مطلب دهم از تا 82 مراجعه فرمایید.

53 - بقره: 37

54 - مستدرک حاکم، ج 2، ص 61؛ روح المعانی، ج 1، ص 217؛ الدر المنثور، ج 1، ص 59 به نقل از طبرانی و ابو نعیم اصفهانی و بیهقی.

55 - متن حدیث از «الدر المنثور» گرفته شده و متنی که حاکم در مستدرک نقل کرده است، با متن اندک تفاوتی دارد، هر چند از نظر مضمون هر دو یکی است.

نکته ها

1 - در «قرآن مجید» بر خلاف آنچه که میان ما رواج دارد، لفظ «کلمات» بر «ذوات و شخصیت» ها اطلاق گردیده است؛ مانند :

الف : «أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» (آل عمران : 39)
«خداوند تو را به یحیی که تصدیق کننده کلمه ای است از جانب خدا، بشارت می دهد.»

ب : (يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ.)⁽¹⁾
«ای مریم، خداوند به کلمه ای از او که نام او مسیح، عیسی فرزند مریم است، بشارت می دهد.»

ج : (إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ)⁽²⁾
«مسیح، فرزند مریم، پیامبر خدا و کلمه او است.»

د : (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ)⁽³⁾
«بگو اگر دریا برای کلمات خدای من، مرکب گردد، دریا به پایان می رسد.»

هـ : (وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ)⁽⁴⁾
«و دریا را، هفت دریای دیگر مدد کند، کلمات خدا به پایان نمی رسد.»

با توجه به این که در آیه مورد بحث، لفظ «کلمات» وارد شده است می توان گفت که مقصود از کلمات همان شخصیت های محترم (ذوات مقدس) است که به آنها متوسل گردیده است و در روایت یاد شده، از اسامی آن شخصیت ها فقط نام «محمد» آمده است. و لذا در روایات شیعه این حقیقت به دو صورت نقل شده است؛ گاهی «کلمات» به «اسامی ذوات مقدس» تفسیر شده و گاهی به «اشباح نورانی» آنها.

«آدم نام هایی را دید که در عرش نوشته است، به آنها توسل جست. به او گفته شد که آنها نامهای گرامی ترین مخلوقات خداست و آن نامها عبارتند از محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین. آدم در توبه و تعالی خود به آنها متوسل گردید.»⁽⁵⁾

دیگر احادیث شیعه می رساند که آدم «اشباح نورانی» پنج تن را مشاهده کرد. برای آگاهی از این روایات، به تفسیر برهان مراجعه فرمایید.⁽⁶⁾

2 - با مراجعه به کتابهای تاریخ و حدیث، روشن می شود که توسل حضرت آدم به پیامبر، مطلبی مشهور و معمول بوده است؛ زیرا امام مالک در حرم پیامبر به منصور دوانیقی فرمود :

«هُوَ وَسِيلَتُكَ وَوَسِيلَةُ أُبَيْكَ آدَمَ»⁽⁷⁾

«پیامبر وسیله تو و وسیله پدرت آدم است.»

شعراى مسلمان این حقیقت را به نظم درآورده و گفته اند :

بِهِ قَدْ أَجَابَ اللَّهُ آدَمَ إِذْ دَعَا وَنَجَى فِي بَطْنِ السَّفِينَةِ نُوحٌ
قَوْمٌ بِهِمْ غُفِرَتْ خَطِيئَةُ آدَمَ وَهُمْ الْوَسِيلَةُ وَالنُّجُومُ الطُّلَعُ

⁽⁸⁾

«به واسطه او (پیامبر خاتم) خداوند، دعای آدم را اجابت کرد

و نوح را در داخل کشتی نجات داد

گناه آدم به واسطه کسانی بخشوده گشت

که واسطه درگاه خدا و ستارگان درخشانند.»

حدیث چهارم : توسل پیامبر به حق خود و پیامبران پیشین

«لَمَّا مَاتَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ، دَخَلَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهَا، فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أُمَّيْ بَعْدَ أُمَّيْ ثُمَّ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، وَأَبَا أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ وَعُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَغُلَامًا أَسْوَدَ، يَحْفَرُونَ، فَحَفَرُوا قَبْرَهَا، فَلَمَّا بَلَّغُوا اللَّحْدَ، حَفَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِيَدِهِ وَأَخْرَجَ تَرَابَهُ، فَلَمَّا فَرَّغَ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَاضْطَجَعَ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، إِغْفِرْ لَأُمَّيْ فَاطِمَةَ بِنْتُ أَسَدٍ وَوَسَّعُهُ عَلَيْهَا مَدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَالْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي.»

«هنگامی که فاطمه دختر اسد درگذشت، رسول خدا ﷺ پس از اطلاع از مرگ وی، بر بالینش نشست و فرمود: ای مادرم پس از مادرم، خدا تو را رحمت کند. سپس اسامه و ابو ایوب و عمر بن خطاب و غلام سیاهی را خواست که قبری آماده سازند، وقتی قبر آماده شد، پیامبر خدا لحدی ساخت و خاک آن را با دست خود درآورد و در قبر، رو به پهلو دراز کشید و اینگونه دعا کرد:

خدایی که زنده می کند و می میراند و او زنده است و نمی میرد، مادرم فاطمه دختر اسد را بیامرزد و جایگاه او را وسیع و فراخ گردان، به حق پیامبرت و به حق پیامبرانی که پیش از من بودند.»

نویسنده کتاب «خلاصة الكلام» می گوید:

«این حدیث را طبرانی در معجم کبیر و اوسط خود و نیز ابن حبان و حاکم نقل کرده اند و صحت آن را تصدیق نموده اند.»

سید احمد زینی دحلان در کتاب «الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه» می

نویسد:

«محدث معروف، ابن ابی شیبہ این حدیث را از جابر نقل کرده و نیز ابن عبدالبر از عباس و ابو نعیم از انس نقل نموده اند. و همه این مطالب را جلال الدین سیوطی در جامع کبیر آورده است.»

نگارنده، این حدیث را به صورت یاد شده از دو کتاب نقل می کند، که برخی از آن مشتمل بر دعای مورد بحث هست و برخی دیگر نیست :

1 - حلیة الاولیای «ابونعیم اصفهانی» جلد سوم،

2 - وفاء الوفاى «سمهودی» جلد سوم،

حدیث پنجم : توسل به شخص پیامبر

گروهی از محدثان نقل کرده اند که عربی بادیه نشین بر پیامبر وارد شد و شروع به سخن کرد و گفت :

«لَقَدْ أَتَيْتَاكَ وَمَا لَنَا بِعَيْرٍ يُّبِطُّ⁽⁹⁾ وَلَا لَنَا صَبِيٌّ يَّعِطُّ⁽¹⁰⁾»

«به سوی تو آمده ایم، در حالی که نه شتری داریم ناله کند و نه کودکی که بخواند.»

آنگاه این اشعار را سرود :

أَتَيْتَاكَ وَالْعَذْرَاءُ تُدْمِي لِبَانِهَا	وَقَدْ شَغِلَتْ أُمُّ الصَّبِيِّ عَنِ الطُّفْلِ
وَلَا شَيْءَ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ عِنْدَنَا	سَوَى الْحَنْظَلِ الْعَامِي وَالْعَلْهَزِ الْفِئْسَلِ
وَلَيْسَ لَنَا إِلَّا إِلَيْكَ فِرَارُنَا	وَأَيْنَ فِرَارُ النَّاسِ إِلَّا إِلَى الرَّسُولِ

«ما به سوی تو آمده ایم، در حالی که از سینه اسبها خون می چکد، مادر کودک از طفل خود بازداشته شده است.»

«چیزی نزد ما نیست که مردم بخورند، مگر حنظل تلخی که در سال مجاعت و قحطی می خوردند و غذای بدی از کرک و خون.»

«ما چاره ای جز پناه به سوی تو نداریم، و پناه مردم جز به سوی پیامبران کجا می تواند باشد!»

فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ يُجَرُّ رِدَائُهُ حَتَّى صَعَدَ الْمَنْبِرَ، فَرَفَعَ يَدَيْهِ : اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا غِيثًا مُّغِيثًا... فَمَا رَدَّ النَّبِيُّ يَدَيْهِ حَتَّى اَلْقَتْ السَّمَاءُ... ثَمَّ قَالَ :

للهِ دَرُّ اَبِي طَالِبٍ لَوْ كَانَ حَيًّا لَقَرَّتْ عَيْنَاهُ، مَنْ يُنْشِدُنَا قَوْلَهُ؟ فَقَامَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ، وَقَالَ وَكَانَكَ تُرِيدُ يَا رَسُولَ اللهِ قَوْلَهُ :

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ تَمَالُ الْيَتَامَى، عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ يَطُوفُ بِهِ الْهَالِكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ فَهَمَّ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَفَوَاضِلِ

«سفید چهره ای که به روی او از ابرها باران طلبد می شود و پناهگاه یتیمان و گیرنده دست بیوه زنان است»

«گرفتارانی از فرزندان هاشم بر گرد وجود او می چرخند و آنانند نزد او، در نعمت و بخشش.»

پیامبر ﷺ فرمود : آری مقصود من همان است که گفتمی .

سپس علی عليه السلام بخشی از قصیده او را قرائت کرد و پیامبر خدا بالای منبر برای ابوطالب درخواست آمرزش نمود، بعد از آن مردی از قبیله بنی کنانه برخاست، چند بیت خواند؛ از جمله :

«برای تو است ای خدا ستایش، ستایش از بندگان سپاسگزارت، ما به روی پیامبر بوسیله باران سیراب شدیم.»

مدارک بسیاری برای این قسمت نقل شده، لیکن نگارنده آن را از مدارک زیر می آورد :

- الف - «عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری»، جلد 7، نگاشته بدرالدین محمود بن احمد العین، متوفای سال 855، چاپ اداره الطباعة المنیریة.
- ب - «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، جلد 14، .
- ج - «سیره حلبی» جلد 3، صفحه 263.
- د - «الحجّة علی الذاهب الی تکفیر أبی طالب» نوشته شمس الدین أبی علی فخار بن معد، متوفای سال 630، چاپ نجف مطبعه علوی، .
- ه - «سیره زینی دحلان»، در حاشیه سیره حلبی، جلد اول، .

حدیث ششم : توسل به ذات پیامبر

سواد بن قارب در قصیده ای که در آن به رسول خدا ﷺ توسّل جست،

چنین سروده است :

وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ لَارَبُّ غَيْرُهُ
وَأَنَّكَ أَدْنَى الْمُرْسَلِينَ وَسَيْلَةٌ
وَإِنَّكَ مَأْمُونٌ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ
إِلَى اللَّهِ يَا بِنَ الْأَكْرَمِينَ الْأَطَائِبِ
فَمُرْنَا بِمَا يَأْتِيكَ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ
وَإِنْ كَانَ فِيمَا فِيهِ شَيْبُ الذُّوَابِ
وَكُنْ لِي شَفِيعاً يَوْمَ لَا ذُوشِفَاعَةَ
بِمُغْنٍ فَتَيْلَا عَنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبٍ

«گواهی می دهم که جز خدا، خدایی نیست و تو بر هر پوشیده از حسی،

امینی»

«تو نزدیکترین وسیله به سوی خدا، از دیگر پیامبرانی، ای فرزند گرامی ترین

و پاکیزه ترینها.»

«به ما دستور ده آنچه را به تو می رسد، ای نیکوترین فرستادگان، هر چند

که عمل به دستور تو موجب سفیدی موی سر باشد،»

«شفیع من باش روزی که شفاعت شافعان به اندازه رشته خرما به حال سواد

بن قارب سودی نمی بخشد.»⁽¹¹⁾

تا اینجا برخی از احادیث و روایات توسل را که در کتاب های حدیث و تاریخ اهل سنت وارد شده، آوردیم. باید بگوییم که در احادیث پیشوایان شیعه، توسل به ذوات مقدس، حقیقتی است مسلم و روشن که در بسیاری از ادعیه آن بزرگواران نیز وارد شده است.

حال می پرسیم آیا ما باید دستورات اسلام را از «ابن تیمیه» و «محمد بن عبدالوهاب» فرا گیریم، یا از خاندان رسالت و عترت پیامبر گرامی که به حکم حدیث ثقلین، ثقل اصغر و عدل قرآند؟

اکنون از میان ادعیه بسیاری که در «صحیفه علویه» (12) و یا در دعای عرفه حضرت حسین بن علی و یا در «صحیفه سجادیه» - علیهم السلام - وارد شده، تنها به نقل یک بخش از آن اکتفا می کنیم :

حدیث هفتم

سالار شهیدان در «دعای عرفه» می گوید :

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ الَّتِي فَرَضْتَهَا وَعَظَّمْتَهَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ
وَرَسُولِكَ وَخَيْرِكَ مِنْ خَلْقِكَ»⁽¹³⁾

«خدایا! در چنین هنگامی که تو آن را بر من واجب و بزرگ داشته ای، به تو توجه کرده و تو را به محمد، پیامبر و فرستاده و مهمترین آفریده ات، سوگند می

دهم.»

سیره مسلمانان در «توسّل»

سیره مسلمین در زمان پیامبر و پس از او، پیوسته بر این جاری بود که مسلمانان به ذات اولیای الهی و مقام و منزلت آنان توسل می جستند. اینک نمونه هایی در اینجا می آوریم :

1 - «ابن اثیر عزالدین علی بن محمد بن محمد بن عبدالکریم جزری، متوفای 630 در کتاب «اسد الغابه فی معرفة الصحابه» می نویسد :

در سال رماده وقتی قحطی به اوج رسید، عمر عباس را برای طلب باران واسطه قرار داد. خداوند به وسیله او آنان را سیراب کرد، و زمین ها سرسبز گردید، پس عمر رو به مردم کرد و گفت به خدا سوگند : عباس وسیله ما است به سوی خدا و منزلت و مقام دارد.

حسان بن ثابت در مورد او اشعاری سرود و گفت :

سَالِ الْأُمَامُ وَقَدْ تَتَابَعُ جَدُّنَا فَسَقَى الْغَمَامُ بَغْرَةَ الْعَبَّاسِ
عَمُّ النَّبِيِّ وَصَنُو وَالِدِهِ الَّذِي وَرِثَ النَّبِيِّ بِذَاكَ دُونَ النَّاسِ
أَحْيَا الْأَلَهَ بِهِ الْبِلَادَ فَأَصْبَحَتْ مُخَضَّرَةً الْأَجْنَابَ بَعْدَ الْيَأْسِ

«پیشوا هنگامی که قحطی شدید همه جا را فرا گرفته بود، درخواست باران

نمود، آنگاه ابر آسمان به نورانیت عباس مردم را سیراب کرد.»

«عباس که عموی پیامبر و همتای پدر پیامبر است، مقام و منزلت را از او به

ارث برده است.»

«خداوند به وسیله او سرزمین ها را زنده کرد، همه جا پس از نومیدی

سرسبز گردید.»

وقتی آب باران همه جا را فرا گرفت، مردم با مسح بدن عباس تبرک می جستند و می گفتند: آفرین بر تو ای ساقی دو حرم. (14)

ملاحظه این قطعه تاریخی، که قسمتی از آن در «صحیح بخاری» نیز آمده، می رساند که یکی از مصادیق «وسیله»، توسل به ذات محترم و صاحب منزلت است که خود مایه قرب و سبب شایستگی در داعی و متوسل می گردد، چه تعبیری روشن تر از این که گفت: «هذا والله الوسيلةُ إلى الله والمكانُ منه»

2 - «قسطانی، احمد بن محمد بن ابی بکر، معاصر با جلال الدین سیوطی (متوفای سال 923) در کتاب «المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیه فی السیرة النبویه» که در مصر چاپ شده، می نویسد:

«وقتی عمر به وسیله عباس طلب باران نمود، گفت: ای مردم، پیامبر خدا بر عباس به دیده پدر می نگریست، از او پیروی کنید و وسیله خود به سوی خدا قرارش دهید.»

این عمل اندیشه کسانی را که توسل را مطلقاً و یا توسل به غیر پیامبر را تحریم کرده اند، باطل می کند. (15)

3 - وقتی منصور از مالک، مفتی بزرگ مدینه، پرسید:

رو به قبله دعا کنم یا رو به پیامبر خدا ﷺ؟

مالک پاسخ داد:

«چرا چهره از وی بر می تابی؟ او وسیله تو و وسیله پدر تو آدم ﷺ در روز رستاخیز است، رو به سویش کن و او را شفیع خود قرار ده، خدا شفاعت او را می پذیرد. خداوند می فرماید: اگر آنان به نفس خویشان ستم کنند...»

4 - «ابن حجر هیثمی» در کتاب «الصواعق المحرقة»، که مرحوم قاضی نورالله آن را با نام «الصوارم المهرقه» نقد کرده، از شافعی دو شعر زیر را نقل کرده است :

أَلُ النَّبِيِّ ذَرِيعَتِي هُمْ إِلَيْهِ وَسِيلَتِي
أَرْجُوا بِهِمْ أُعْطِيَ غَدًا بِيَدِ الْيَمِينِ صَحِيفَتِي⁽¹⁶⁾

«خاندان پیامبر وسیله من به سوی خدا هستند.»

«به وسیله آنان امیدمندم که نامه عملم به دست را ستم داده شود.»

با در نظر گرفتن این شواهد و کلمات، می توان ادعا نمود که پیامبران و شخصیت های برجسته، یکی از وسائلی هستند که قرآن به آن امر کرده است :
(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ)⁽¹⁷⁾ بدیهی است که «وسیله» منحصر به انجام واجبات و محرّمات نیست، بلکه مستحبات، که از جمله آنها توسل به انبیا است نیز وسیله می باشد. آیا می توان این همه علما و دانشمندان را در فهم معنای «وسیله» تخطئه نمود؟ در حالی که آنان، مصادر حکم و حفاظ حدیثند. کسانی که به این تصریح ها و گواهاها توجه ندارند و به فکر توجیه و تأویل آنها می باشند، پیش داورانی هستند که به خاطر داوری پیشین، از این قرائن و شواهد بهره گیری نمی کنند. برای ارائه نمونه ای از این تعصب و پیش داوریهها، مطلبی را که بخاری در این حادثه تاریخی نقل کرده می آوریم تا روشن شود که حجاب «تعصب» در این مورد، چه تحریف و غوغایی را به راه انداخته است! و ما پاسخ آنها را در کتاب «توسل» صفحات 140-135 آورده ایم.

5 - بخاری در «صحیح» خود نقل می کند که :

«عمر بن خطاب در سالهای قحطی، به عباس بن عبدالمطلب متوسل می شد و می گفت: پروردگارا! ما در گذشته به پیامبرت متوسل می شدیم و رحمت خود را می فرستادی، اکنون به عموی پیامبرت توسل می جوییم، رحمت خود را بفرست. در این هنگام باران ریزش می کرد و همگی سیراب می شدند.»

در صحّت و اتقان حدیث مذکور، جای سخن نیست. حتی رفائی که به عناوین گوناگون احادیث متواتر توسل را رد می کند به صحّت این حدیث اذعان دارد و می گوید:

«این حدیث صحیح است... اگر مفاد حدیث، دلیل بر صحّت توسل به اشخاص باشد، ما از پیشگام ترین کسانی هستیم که مفاد آن را اخذ کرده، به آن عمل می کنیم.»

با توجه به جمله هایی که از خود خلیفه، در مورد توسل به عباس نقل شده و این که مخصوصاً وی به خدا سوگند یاد می کند که: «هَذَا وَاللَّهُ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللَّهِ وَالْمَكَانُ مِنْهُ»⁽¹⁸⁾ روشن می گردد که واقعیت توسل در این مورد، توسل به ذات و شخص یا شخصیت و مقام «عباس» در نزد خداست.

شمس الدین ابو عبدالله محمد بن نعمان مالکی (متوفای سال 683) نیز در کتاب خود «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام» نحوه توسل عمر را از ابن عباس چنین نقل کرده است:

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَقِيكَ بِعَمِّ نَبِيِّكَ وَنَسْتَشْفَعُ إِلَيْكَ بِشَيْبَتِهِ فَسُقُوا»

«پروردگارا! به وسیله عموی پیامبرت طلب باران می کنیم و محاسن سفید و سابقه او را در اسلام شفیع خود قرار می دهیم، در این موقع رحمت حق همه جا را گرفت.»

اینجا بود که عباس بن عتبه شعری سرود و گفت:

بِعَمِّي سَقَى اللهُ الْحِجَازَ وَأَهْلَهُ عَشِيَّةً يُسْتَسْقَى بِشَيْبَتِهِ عُمَرُ⁽¹⁹⁾

«به برکت عموی من سرزمین حجاز و اهل آن سیراب شدند. غروبگاهی که

عمر به محاسن او متوسل گردید.»

و همینطور «حسان بن ثابت» نیز در این باره شعری سرود :

«فَسَقَى الْعَمَامُ بَغْرَةَ الْعَبَّاسِ»

«ابر به نوراتیت چهره عباس سیراب کرد.»

ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» می

گوید : عباس در دعای خود گفت :

«وَقَدْ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ بِي إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ نَبِيِّكَ»⁽²⁰⁾

«مردم رو به من آوردند، به خاطر پیوند خویشاوندی که با پیامبر تو دارم.»

چنانکه ملاحظه می فرمایید، هیچ جای شکی باقی نمی ماند که هدف، توسل

به مقام و موقعیت عباس بود، و می دانیم که از گذشته های دیرین گفته اند :

«تَعْلِيْقُ الْحُكْمِ بِالْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلِّيَّةِ»

«وابسته کردن حکم بر وصف و عنوانی، گواه بر دخالت آن صفت، در آن

حکم است.»

یعنی اگر قرآن می فرماید : (وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ) ؛⁽²¹⁾ «تأمین زندگی

زنان مربوط به کسی است که زنان برای او فرزند بیاورند.» این بخاطر بیان علت

حکم است و این که چون زنان برای مردان فرزندی آورده اند، پس مردان باید

هزینه زندگی آنان را فراهم سازند. و اگر به کسی می گوئیم : عالم و دانشمند را

احترام کن، به خاطر علم و دانش او است.

پس بنا بر این، اگر عمر می گوید: «أَنَا تَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّكَ» می خواهد
علت توسل به عباس را برساند که چرا در میان افراد دیگر به او متوسل شویم،
همچنانکه خود عباس گفت: «لِمَكَانِي مِنْ نَبِيِّكَ.»
با در نظر گرفتن این جهات، می توان بطور قطع و یقین گفت که مسلمانان
صدر اسلام به اشخاص پاکدامن و صالح متوسل می شدند.

6 - شعر صفیه در سوگ پیامبر :

صفیه دختر عبدالمطلب و عمه پیامبر گرامی، به هنگام رحلت حضرت،
اشعاری سرود که دو بیت آن این است :
أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ رَجَاؤُنَا وَكُنْتَ بِنَا بَرًّا وَلَمْ تَكُ جَافِيَاً
وَكَُنْتَ بِنَا بَرًّا رَوَّوْفًا نَبِيْنَا لَيْبِكِ عَلَيْكَ الْقَوْمُ مَنْ كَانَ بَاكِيَاً (22)
«ای پیامبر گرامی، تو امید ما هستی، تو فرد نیکوکاری بودی و هرگز جفا
نمودی

تو به ما نیکوکار و مهربان بودی. ای پیامبر ما از این قوم هر کس گریان
است، باید بر تو اشک بریزد.»

از این قطعه شعر که در محضر صحابه پیامبر خوانده شده و تاریخ نگاران و
سیره نویسان آن را نقل نموده اند، امور زیر استفاده می شود :

الف - مکالمه با ارواح و به اصطلاح خطاب به رسول گرامی (أَلَا يَا رَسُولَ
اللَّهِ...) پس از درگذشت او، یک کار رایجی بوده است، و بر خلاف اندیشه
وهابیان، این نوع خطابهها نه شرک است و نه لغو.

ب - به حکم جمله «أَنْتَ رَجَاؤُنَا»، پیامبر گرامی امید جامعه اسلامی در
تمام احوال بود، حتی پس از مرگ نیز رابطه او با ما قطع نشده است.

در این جا به برخی از کتابها و نوشته های ارزنده ای که به قلم بزرگان اهل تسنن، پیرامون توسل به پیامبر گرامی نوشته شده، اشاره می کنیم، مطالعه این کتابها موقعیت مسأله را نزد علما و دانشمندان اسلام روشن می سازد و معلوم می گردد که بر خلاف پندار وهابیهها، مسأله توسل امری رایج در میان مسلمانان بوده است.

1 - ابن جوزی (متوفای سال 597) کتابی به نام «الوفاء فی فضائل المصطفی» نگاشته و بابتی از آن کتاب را به «توسل به پیامبر گرامی» و باب دیگر را به «طلب شفا از قبرش» اختصاص داده است.

2 - شمس الدین محمد بن نعمان مالکی (متوفای سال 673) کتابی به عنوان «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام» نوشته و سید نورالدین سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» در باب «توسل به پیامبر» از او زیاد نقل کرده است.

3 - ابن داود مالکی شاذلی در کتاب «البيان والاختصار» توسلهای عالمان و صالحان به پیامبر را در مواقع گرفتاری در آن کتاب گردآورده است.

4 - تقی الدین سبکی (متوفای سال 756) در کتاب خود به نام «شفاء السقام»، صفحات 120 - 133، به تحلیل مسأله پرداخته است.

5 - سید نورالدین سمهودی (متوفای سال 911) در کتاب معروف خود «وفاء الوفا لخبار دارالمصطفی»، ج 2، صفحات 419 - 413، پیرامون مسأله بحث نموده و شواهدی نقل کرده است.

6 - ابوالعباس قسطلانی (متوفای سال 932) در کتاب «المواهب اللدنیة» .

7 - ابو عبدالله زرقانی مصری مالکی (متوفای سال 1122) «شارح المواهب

اللدنیة» در جلد هشتم، .

8 - خالدی بغدادی (متوفای سال 1299) مؤلف کتاب «صلح الاخوان» وی علاوه بر این، رساله ای در پاسخ سید محمود آلوسی بغدادی در موضوع توسل به پیامبر، نوشته و در سال 1306 چاپ شده است.

9 - عدوی حمزوی (متوفای سال 1303). وی بحثی درباره توسل در کتاب «کنز المطالب»، کرده است.

10 - عزامی شافعی قضاعی مؤلف کتاب «فرقان القرآن». این کتاب با کتاب «الاسماء والصفات» بیهقی در 140 صفحه چاپ شده است.

با مراجعه به این کتابها که برخی به حق، مطالب را ادا کرده و کتاب «صلح الاخوان» و «فرقان القرآن» در رأس آنها قرار دارند، می توان سیره مسلمین را در هر عصر و زمانی نسبت به توسل به پیامبر گرامی به دست آورد و از این راه، گزافه گویی ابن تیمیه و شاگردان مکتب ضلال او را فاش ساخت.

در پایان، باز این نکته را یادآور می شویم که قرآن می فرماید :

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ، وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (23)

«ای افراد با ایمان، پرهیزکار باشید و به سوی خدا وسیله ای تحصیل کنید و در راه او جهاد نمایید تا رستگار شوید.»

این آیه به صورت کلی می گوید «وسيله» تحصیل کنید، اما وسیله چیست، در خود این آیه بیان نشده است. شکی نیست که انجام وظایف دینی از وسایل رستگاری است ولی وسیله منحصر به آن نیست بلکه با توجه به تاریخچه توسل به اولیای الهی، روشن می شود که خود این عمل نیز یکی از وسایل رستگاری است و این مطلب با توجه به گفتگوی امام «مالک» با منصور و همچنین باران طلبیدن خلیفه دوم از طریق توسل به عموی پیامبر کاملاً روشن می گردد.

فصل : 8 - آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا بدعت

است؟

وهابیان بزرگداشت تولد و وفات اولیا و رجال آسمانی و اجتماع در تولد و وفات آنان را بدعت و حرام می دانند تو گویی آنان دشمن سرسخت بزرگان دین و اولیای الهی هستند.

محمد حامد فقی رئیس جماعت «انصار السنة المحمّديه» در پاورقی های خود بر «الفتح المجید» می نویسد :

«الذِّكْرِيَّاتُ الَّتِي مَلَأَتْ الْبِلَادَ بِاسْمِ الْأَوْلِيَاءِ هِيَ نَوْعٌ مِنَ الْعِبَادَةِ لَهُمْ وَتَعْظِيمِهِمْ.»

(24)

«یادواره ها و بر پا کردن جشن در ایام ولادت یا وفات اولیا، پرستش آنان نیست بلکه نوعی تعظیم نسبت به آنان محسوب می گردد.»

ریشه تمام اشتباهات آنان یک کلمه است و آن این که : چون برای شرک و توحید و بخصوص مفهوم «عبادت» حد و مرزی تعیین نکرده اند، از این جهت هر نوع بزرگداشت را عبادت و پرستش تصور نموده اند.

همچنانکه ملاحظه می فرمایید وی در کلام خود لفظ «عبادت» و «تعظیم» را کنار هم قرار داده و تصور کرده است که هر دو لفظ یک معنا دارند.

و ما در بخش آینده معنای «عبادت» را توضیح خواهیم داد و به روشنی ثابت خواهیم کرد که هر تکریم و تعظیم از بندگان صالح خدا، به قید این که «بندگان» خدا هستند، به هیچ وجه پرستش طرف آنان نیست، از این رو این بحث را از جهت دیگر (غیر از شرک در عبادت) مورد بررسی قرار می دهیم.

شکی (إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ) نیست که قرآن مکرر گروهی از انبیا و اولیا را با جمله های فصیح و بلیغ ستوده است.

قرآن درباره حضرت زکریا و یحیی و... می گوید :

(25)

«آنان به کارهای نیکو می شتافتند و با امید و بیم، ما را می خواندند و در برابر ما فروتن بودند.»

حال اگر کسی در مجالسی که بنام آن پیامبران بر پا گردد، آنان را به مضمون این آیه و امثال آن توصیف نماید و آنان را از این طریق تجلیل کند، آیا جز پیروی از قرآن کاری انجام داده است؟

خداوند درباره، خاندان رسالت چنین می فرماید :

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (26)

«با این که طعام را دوست دارند، آن را به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.»
حال اگر پیروان علی در روز میلاد امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام دور هم گرد آیند و بگویند : علی کسی است که طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر می داد، آیا او را عبادت کرده اند؟!

اگر در روز میلاد پیامبر، آیاتی را که پیامبر را ستوده است، به غیر زبان عربی ترجمه کنیم و یا در قالب شعر بریزیم و در مجمعی بخوانیم چرا دچار کار حرام شده باشیم؟!

آیا جز این است که آنان دشمنان تکریم پیامبر و اولیای الهی هستند و در پوشش «مبارزه با بدعت» می خواهند از تکریم پیامبر و اولیا جلوگیری کنند؟!
در این جا پرسشی مطرح است که بلندگوهای وهابیهها بیشتر روی آن تکیه می کنند و آن این که : این مجالس و محافل، چون به نام «مذهب» بر پا می

گردند و به اسلام نسبت داده می شوند، باید از طرف آیین اسلام به صورت خصوصی و یا عمومی، مورد تصویب قرار گیرند، در غیر این صورت «بدعت» و «حرام» خواهد بود.

پاسخ این پرسش بسیار روشن است؛ زیرا آیات قرآن، که ما را بر لزوم «تکریم پیامبر» دعوت می کند، در این مورد کافی است و این نوع مجالس جز به عنوان «بزرگداشت» رجال آسمانی برپا نمی گردد و چیزی «بدعت» خوانده می شود که مورد تصویب قرآن و یا سنت پیامبر به صورت «خصوصی» و یا «عمومی» نباشد. هدف از این بزرگداشتها که میان تمام ملل عالم نسبت به بزرگان خود مرسوم است، جز تکریم و احترام نیست و در میان تمام مسلمانان جهان جز یک مشت «نجدی» خشک رواج کامل دارد و اگر «بدعت» و یا کاری «نوظهور» بود و با موازین کلی اسلامی منطبق نمی شد، ممکن نبود علمای اسلام در اقطار اسلامی میلاد پیامبر را جشن بگیرند و با خواندن مقالات و اشعار نغز و شیرین، بر مجالس شکوه بخشند.

دلایل جواز بزرگداشتها از قرآن

دلیل نخست

قرآن مجید بر کسانی که پیامبر اسلام را گرامی می دارند ارج می گزارد و می فرماید :

(فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) . (27)

«آنان که به پیامبر ایمان آوردند و او را گرامی داشته، یاریش کردند و از نوری که (قرآن) به او فرستاده شده است پیروی کنند، رستگارانند.»

جمله هایی که در این آیه وارد شده است، عبارتند از : 1 - آمنوا به 2 - عزروه 3 - نصره 4 - واتبعوا النور....

آیا کسی احتمال می دهد که جمله های : آمنوا به، نصره، واتبعوا النور، مخصوص زمان پیامبر باشد؟ بطور مسلم نه، اگر چنین احتمالی درباره این سه جمله داده نمی شود، قطعاً جمله «عزروه» که به معنای تعظیم و تکریم است (28) مختص زمان پیامبر نیست و این رهبر عالیقدر، پیوسته باید مورد احترام و تعظیم گردد.

آیا ترتیب دادن مجالس یادبود در روزهای بعثت و ولادت، القای خطابه و سخنرانی و قرائت اشعار سازنده، مصداق روشن «وعزروه» نیست؟

شگفتا! که گروه وهابی در برابر رؤسا و زمامداران خود، آنچنان تعظیم و کرنش می کنند و از یک بشر عادی چنان تجلیل بجا می آورند که انجام یک صدم آن را درباره پیامبر و منبر و محراب او، بدعت می خوانند و سرانجام

اسلام را، در نظر ملل جهان، یک آیین خشک و عاری از احساس و عاطفه معرفی می نمایند و شریعتی را که سهل و آسان، مطابق فطرت و عواطف انسانی و در جذب و پذیرش افراد، بلند نظر است، آیین خشک که عواطف انسانی را در تعظیم و تکریم بزرگان نادیده گرفته و توانایی جذب و پذیرش اقوام و ملل جهان را ندارد، می شناسانند.

دلیل دوم

وهابیان که با تأسیس هر نوع مجلس سوگواری برای شهیدان راه خدا مخالفند، درباره سرگذشت حضرت یعقوب چه می گویند؟ اگر این پیامبر بزرگوار، امروز در میان نجدیها و پیروان محمد بن عبدالوهاب زندگی می کرد، درباره او چگونه به داوری می نشستند؟

او شب و روز در فراق یوسف می گریست و از همه کس جستجوی فرزند دلبنده خود را می نمود. در فراق و اندوه جدایی او آنقدر گریست که بینایی خود را از دست داد. ⁽²⁹⁾

بیماری و فقدان بینایی یعقوب، مایه فراموشی یوسف نگردید، بلکه هر چه وعده وصل نزدیکتر می شد، آتش عشق او به فرزند در دلش شعله‌ور تر می گردید، و لذا از فرسنگها راه، بوی یوسف را استشمام می کرد. ⁽³⁰⁾ و به جای این که ستاره (یوسف) به دنبال خورشید (یعقوب) باشد، آفتاب اندیشه او در بدر به دنبال یوسف بود.

چرا چنین اظهار علاقه ای در حال حیات، صحیح و عین توحید است ولی پس از مرگ، که دل انسان، سوز و گداز بیشتر و پیچ و تاب زیاده‌تر پیدا می کند، جرم و شرک باشد؟!

حال اگر یعقوب های زمان ما، در هر سال، در روز وفات یوسف های خود دور هم گرد آیند و در ارزش های اخلاقی و ملکات نفسانی یوسف ها سخن بگویند و بر اثر تأثر، قدری اشک بریزند، آیا به این عمل، فرزندان خود را پرستش کرده اند. (31)

دلیل سوم

شکی نیست که مودت ذوی القربی، یکی از فرائض اسلامی است که قرآن با صراحت ما را به آن دعوت نموده است، حال اگر کسی بخواهد به این فریضه مذهبی، پس از چهارده قرن، عمل کند راه آن چیست؟ آیا جز این است که در روزهای شادمانی آنان، شادمان و در ایام غم و اندوه آنان اندوهناک گردد؟ اگر برای ابراز خرسندی خود مجلسی بر پا نماید که در آن محفل، تاریخ زندگی و فداکاری های آنان را بازگو کند و یا مظلومیت و محرومیت آنان را از حقوق حقه خویش بیان نماید، جز ابراز علاقه و اظهار مودت به ذوی القربی کار دیگری انجام داده است؟ و اگر چنین فردی برای ابراز علاقه بیشتر، سری به دودمان آنان بزند و در کنار مدفن آنان حاضر گردد و این گونه مجالس را در کنار قبور آنان بر پا کند، در نظر عقلای جهان و خردمندان بصیر و بینا جز ابراز علاقه و مودت، کار دیگری کرده است؟!

مگر این که وهابی بگوید: باید مودت و محبت در سینه ها حبس و مکتوم گردد و هیچ کس حق اظهار مودت و ابراز آن را ندارد.

زمان پیامبر گرامی و پس از وی، که دوران تحول عقاید و انقلاب اندیشه ها بود، ملل و اقوام مختلف با فرهنگ ها و آداب و رسوم گوناگون به اسلام روی می آوردند و با گفتن شهادتین، اسلام آنان پذیرفته می شد و هرگز بنای پیامبر و

رهبران پس از وی این نبود که تمام آداب و رسوم ملل و اقوام را با تأسیس دایره تفتیش عقاید، سانسور و ذوب کنند و همه را در بوتۀ بریزند و در قالب دیگری درآورند که هیچ گونه شباهت با قالب های پیشین نداشته باشد.

احترام بزرگان، تأسیس مجالس یاد بود، حضور بر سر خاک و ابراز علاقه به آثار آنان، مرسوم تمام ملل و اقوام جهان بوده و هست و هم اکنون ملت های شرق و غرب، برای زیارت اجساد مومیایی و مدفن رهبران دیرینه خود ساعتها در صف انتظار می ایستند تا در کنار جسد و قبر آنان ابراز علاقه کنند و اشک شوق از گوشه چشمان خود فرو ریزند و این را نوعی احترام که از عواطف درونی آنان سرچشمه می گیرد، حساب می نمایند.

هرگز دیده نشده که پیامبر پس از تفتیش عقاید افراد و پس از بررسی رسوم و آداب زندگانی آنها، اسلام آنان را بپذیرد، بلکه به همان ابراز شهادتین اکتفا می ورزید و اگر این گونه آداب و رسوم، حرام و یا پرستش بزرگان بود، باید پس از اخذ بیعت و پیمان بر تبری از آنها، اسلام اقوام و ملل را بپذیرد در صورتی که هرگز چنین نبوده است.

دلیل چهارم

ما می بینیم که حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ از خداوند بزرگ مائده آسمانی می طلبد و روز نزول آن را روز عید معرفی می کند و می فرماید :

(رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ...) ⁽³²⁾

«پروردگارا! مائده ای از آسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اول و آخر ما و نشانه ای از تو باشد. روزی بده، تو بهترین روزی دهندگانی.»

آیا ارزش وجود پیامبر گرامی کمتر از یک مائده آسمانی است که حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ روز نزول آن را، عید اعلام می دارد. اگر عید گرفتن آن روز بخاطر این بود که مائده آیت الهی بود، آیا پیامبر اسلام بزرگترین آیت الهی نیست. اف بر کسانی که حاضرند روز نزول یک مائده سماوی را که شکمها را سیر می کند جشن بگیرند ولی از روز نزول قرآن و بعثت پیامبران که اندیشه های انسانها را در طول زمان تکامل می بخشد، با بی اعتنایی گذشته و هر نوع ابراز شادمانی را «بدعت» می اندیشند.

دلیل پنجم

قرآن می فرماید : (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) ؛ ⁽³³⁾ «آوازه تو را در جهان بلند

کردیم»

آیا ترتیب مجالس جشن در روز میلاد مسعود پیامبر گرامی، جز بالا بردن نام و نشان و آوازه او، نتیجه ای دارد؟ چرا ما در این مورد از قرآن پیروی نکنیم، مگر قرآن برای ما اسوه و الگو نیست.

فصل : 9 - تبرک و استشفای آثار اولیا

وهابیان تبرک به آثار اولیا را شرک می دانند و کسی را که محراب و منبر پیامبر را ببوسد مشرک می خوانند، هر چند در آن به هیچ نوع الوهیت معتقد نباشد، بلکه مهر و مودت به پیامبر سبب شود که آثار مربوط به او را ببوسد. باید از آنان پرسید: درباره پیراهن یوسف چه می گویند که گفت: **(إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي- هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا)**؛ ⁽³⁴⁾ «پیراهن مرا ببرید و بر دیدگان پدرم بیفکنید، او بینایی خود را باز می یابد»

یعقوب نیز پیراهن یوسف را، که تافته جدا بافته ای نبود، بر دیدگان خود می افکند و در همان دم بینایی خود را باز می یابد. چنانکه می فرماید: **(فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا)**

اگر یعقوب چنین کاری را در برابر «نجدی» ها و پیروان «محمد بن عبدالوهاب» انجام می داد، با او چگونه معامله می کردند؟ و عمل پیامبر مصون از گناه و خطا را چگونه توصیف می نمودند؟

حال اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران را بر دیده بگذارد و قبر و ضریح پیشوایان را به احترام ببوسد و یا به آنها تبرک جوید و بگوید: خداوند در این خاک چنین اثر گذارده است و در این کار از یعقوب زمان پیروی نماید، چرا باید مورد سب و لعن و تکفیر واقع شود. ⁽³⁵⁾

کسانی که با تاریخ زندگانی پیامبر گرامی آشنایی داشته باشند، می دانند که یاران آن حضرت پیوسته در تبرک با آب وضوی پیامبر به یکدیگر سبقت می جستند و در این مورد کافی است که به دو صحیح بخاری و مسلم که اصح

صحاح ششگانه به شمار می روند مراجعه مختصری بنماییم. اینک برخی را به عنوان نمونه یادآور می شویم :

1 - بخاری در سرگذشت «صلح حدیبیه» می نویسد : هرگاه پیامبر وضو می گرفت، یاران او برای ربودن قطرات آب وضوی آن حضرت بر یکدیگر سبقت می گرفتند. (36)

2 - و نیز در «باب خاتم نبوت» از سائب بن یزید نقل می کند که می گفت : خاله ام مرا خدمت پیامبر برد و گفت فرزند خواهرم بیمار است، پیامبر وضو گرفت و از خدا برای من برکت خواست و زمانی که وضو گرفت من از آب وضویش نوشیدم. (37)

3 - وی همچنین در باب «صفات پیامبر» از «وهب بن عبدالله» نقل کرده است که مردم دستهای پیامبر را به صورت خویش می کشیدند و من نیز دست آن حضرت را گرفته، به صورت خود کشیدم و دست او خوشبوتر از مشک بود. (38)

4 - و بالاخره بخاری در باب «صفات پیامبر» نقل می کند : پیامبر در «ابطح» میان خیمه ای بود که بلال از خیمه بیرون آمد و مردم را به نماز دعوت کرد، آنگاه به درون خیمه رفت و باز مانده آب وضوی پیامبر را بیرون آورد و مردم هجوم آوردند و آب را گرفته و بدان تبرک می جستند. (39)

5 - مسلم در صحیح خود از انس نقل می کند که پیامبر سر خود را می تراشید و یارانش در اطرافش بودند و هر تار از موی او در دست یکی از یاران بود. (40)

اینها نمونه هایی از علاقه صحابه به پیامبر و تبرک جویی آنان به آثار رسول خدا است و گردآوری این جریانهها تألیف کتاب مستقلی را می طلبد. شما می توانید با مراجعه به صحیح بخاری، در اواخر کتاب جهاد و همچنین در باب :

«زره، عصا، شمشیر، ظروف، مهر، انگشتر، مو و کفن پیامبر با نمونه های بارزی از این تبرکها آگاه شوید.

این احادیث بی پایگی فرهنگ وهابیت را، که برای جلوگیری از تبرک به ضریح رسول خدا گروهی را استخدام کرده و با ضرب و شتم و ایجاد حادثه، مسلمانان را از اظهار علاقه باز می دارند، واضح و آشکار می سازد. در حالی که چنین عملی در عصر رسول خدا و در محضر او نیز رواج داشته است. مسأله جلوگیری از تبرک به آثار رسول گرامی و تقبیل و بوسیدن ضریح و منبر آن حضرت، از مظاهر بزرگ وهابی گری است که دولت وهابی سعودی برای جلوگیری از انجام آن، مأمورانی را در لباس «آمران به معروف و ناهیان از منکر» در اطراف ضریح شریف مستقر ساخته است و آنان نیز با کمال خشونت و بی رحمی با زائران قبر شریف رفتار می کنند و چه بسا در این مورد خونهای پاک ریخته می شود و عرض و ناموس گروه کثیری لطمه و آسیب می بیند، و ریشه اندیشه آنان این است که بوسیدن ضریح، عبادت و پرستش صاحب قبر است. گویی «هر احترامی عبادت است!»

این بیچارگان دور از معارف اسلام، چون نتوانستند عبادت را به صورت منطقی تعریف کنند، سرانجام در وادی حیرت گیج شدند و هر نوع تعظیم از «میت» را پرستش تلقی کردند و ما در فصل آینده برای عبادت، حدّ و مرز دقیقی ترسیم خواهیم کرد، آنچه فعلا مهم است، آگاهی از سیره مسلمین در این مورد است که به مختصر و فشرده ای از مطالب انبوه در این زمینه بسنده می کنیم :

1 - دخت گرامی پیامبر، پس از درگذشت و دفن پدر بزرگوارش، کنار قبر وی ایستاد و مقداری از خاک قبر را برداشت و بر صورت نهاد و گریه کرد و این دو بیت را سرود :

ما ذا عَلَيَّ مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدًا أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
«چه می شود بر آن کسی که خاک قبر احمد را بیوید و دیگر تا زنده است

مشگ های گران قیمت را نبوید.»

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا * * * صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

«مصیبت هایی بر من وارد شد که اگر به روزهای روشن وارد می شد، به شب تار تبدیل می شدند.»⁽⁴¹⁾

2 - صحابی جلیل، بلال حبشی که به عللی مدینه را ترک گفت و در نواحی شام به امر مرزبانی اشتغال جست، در خواب دید که پیامبر به او فرمود : این چه جفایی است ای بلال، آیا وقت آن نرسیده است که ما را زیارت کنی؟ وی با حالت اندوه از خواب بیدار شد و بر مرکب خود سوار گشته، آهنگ مدینه کرد. وقتی کنار قبر پیامبر آمد، شروع به گریه کرد و صورت خود را بر قبر می مالید و وقتی حسن و حسین را دید، هر دو را بوسید.⁽⁴²⁾

3 - امیرمؤمنان علی عليه السلام می گوید : سه روز از دفن پیامبر گذشته بود که عربی بیابانی آمد و خود را بر قبر پیامبر افکند و خاک قبر او را بر سر خود پاشید و شروع به سخن گفتن با پیامبر کرد و گفت : ای پیامبر خدا، سخن گفتمی ما نیز شنیدیم، حقایق را از خداوند گرفتمی ما نیز از تو گرفتیم از جمله چیزهایی که خداوند بر تو نازل کرده، این است که : «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ»، حال من بر خویشتن ستم کرده ام، از خدا برایم طلب آمرزش فرما! ناگهان ندایی شنید که : «گناهان تو بخشوده شد!»

این داستان را بسیاری از نویسندگان تاریخ و سیره آورده اند؛ از آن جمله «سمهودی در وفاء الوفا، ج 2، ص 612 و شیخ داود خالدی (متوفای 1299) در صلح الاخوان و غیره.

4 - حاکم در مستدرک نقل می کند: مروان بن حکم وارد مسجد شد و دید مردی صورت بر قبر نهاده است، گردن او را گرفت و گفت می دانی چه می کنی؟ او وقتی سر برداشت معلوم شد که ابو ایوب انصاری است و خطاب به مروان گفت: من نزد سنگ نیامده ام، نزد پیامبر آمده ام. ای مروان از پیامبر شنیدم که فرمود: آنگاه که دین را صالحان رهبری کنند بر آن گریه نکنید آنگاه گریه نمایید که نا اهلان رهبر باشند (یعنی تو و بیت اموی تو).⁽⁴³⁾

این بخش از تاریخ ریشه بازداري از تبرک به قبر پیامبر را به دست می دهد و می رساند که صحابه گرامی پیامبر پیوسته به قبر شریف پیامبر تبرک می جستند، این مروان بن حکم ها بودند که آنان را از این عمل مشروع باز می داشتند.

در این مورد سرگذشتهای تاریخی به قدری زیاد است که نقل آنها مایه اطاله و درازی سخن است. علاقمندان می توانند افزون بر کتاب «تبرک الصحابه» به کتاب ارزنده «الغدیر»، ج 5، ص 156-146 مراجعه فرمایند.

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن این که: این همه نقلهای تاریخی هیچگاه نمی تواند دروغ و بی اساس باشد، حالا فرض کنیم که همگی بی پایه و دروغ است، ولی باز بر مقصود ما گواهی می دهند؛ زیرا اگر چنین کارهایی شرک، بدعت و یا نامشروع و حرام به شمار می رفت هرگز دروغ پردازان آنها را به شخصیتهای اسلامی نسبت نمی دادند، زیرا افراد دروغگو در زمینه هایی دروغ پردازی می کنند که مورد پذیرش جامعه باشد تا مردم سخن آنها را

بپذیرند و باور کنند و هرگز کاری را که شرک و بدعت و یا حرام و نامشروع است، به صالحان نسبت نمی دهند؛ زیرا در این صورت با مقاومت و عدم پذیرش مردم روبرو می شوند و تیر آنان به سنگ می خورد و به هدف پست خود نمی رسند.

فصل : 10 - توحید در عبادت و پرستش (یا دستاویز وهابیان)

یکتا پرستی اساس دعوت پیامبران آسمانی را در تمام ادوار، تشکیل می دهد؛ یعنی همه انسان ها باید خدای یگانه را بپرستند و از پرستش موجودات دیگر بپرهیزند.

یکتاپرستی و شکستن زنجیرهای دوگانه پرستی، از اساسی ترین دستورهای آسمانی است که در سر لوحه برنامه های تمام پیامبران قرار گرفته است، تو گویی تمام پیامبران برای یک هدف برگزیده شده اند و آن تثبیت یکتاپرستی و مبارزه با شرک به صورت مطلق و شرک در عبادت - بخصوص - می باشد.

قرآن مجید این حقیقت را به روشنی یادآور شده و می گوید :

1 - (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) (44)

«در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خدا را بپرستند و از هر معبودی جز خدا بپرهیزند.»

2 - (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ)

(45)

«پیش از تو، هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم : جز من معبودی نیست و مرا بپرستید.»

قرآن مجید یکتا پرستی را اصل مشترک میان تمام شرایع آسمانی معرفی کرده و می فرماید :

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا) (46)

«بگو ای اهل کتاب بیایید کلمه ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و آن این که : جز خدای را نپرستیم و برای او شریک و انبازی قرار ندهیم.»

توحید در عبادت اصل مسلم و استواری است که در میان مسلمانان احدی با آن مخالفت نکرده و تمام طوائف درباره آن نظر واحدی دارند. اگر گروه معتزله در توحید افعالی اختلاف نظر دارند، و یا گروه اشاعره در توحید صفات با معتزله مخالفند ولی تمام طوائف اسلامی در این اصل وحدت نظر دارند و هیچ فرد مسلمانی نمی تواند این اصل را منکر شود و اگر اختلافی در میان باشد، مربوط به مصادیق است؛ یعنی گروهی از مسلمانان برخی از افعال را عبادت می انگارند، در حالی که طوائف دیگر آن را تکریم و تعظیم می دانند و به اصطلاح هر چه نزاع هست در صغری است که آیا این کار عبادت است یا نه، نه در کبری و آن این که عبادت غیر خدا شرک و حرام است. این جا است که باید معنای «عبادت» را از نظر لغت و قرآن کاملا روشن کنیم، آنگاه تکلیف موارد و مصادیق مورد گفتگو خود به خود روشن خواهد شد.

روشن تر بگوییم : توحید در عبادت چیزی نیست که فقط گروه خاصی آن را به خود نسبت دهد بلکه تمام یکتاپرستان بخصوص مسلمانان در این مورد نظر واحدی دارند، چیزی که هست بحث و گفتگو درباره یک رشته اعمال است که گروهی آنها را عبادت تلقی می کنند، در حالی که در نظر دیگران ارتباطی به عبادت ندارد، از این جهت باید در این بخش پیرامون آن بحث و گفتگو کنیم و عبادت را به صورت منطقی تعریف کنیم و حد و مرز آن را روشن سازیم و محکی به دست طرف بدهیم که در پرتو آن «عبادت» را از غیر آن به روشنی تمیز دهد.

عبادت و تعریف کامل و جامع آن

«عبادت» در لغت عرب، معادل لفظ «پرستش» در زبان فارسی است، همان طور که لفظ پرستش نزد ما مفهوم روشن و واضحی دارد، لفظ عبادت نیز مفهوم کاملاً روشنی دارد، هر چند نتوانیم آن را با جمله ای به صورت یک تعریف منطقی، تفسیر و ارائه کنیم.

شکی نیست که زمین و آسمان نزد ما مفهوم کاملاً روشن و واضحی دارد، در صورتی که بسیاری از ما نمی تواند آن را به صورت کامل تعریف کند و یا توضیح دهد، ولی این مطلب مانع از آن نیست که از شنیدن هر دو لفظ، معنای واضحی از آن، در ذهن ما مجسم گردد.

عبادت و پرستش نیز بسان لفظ زمین و آسمان است که همگی به معنای واقعی آن واقف و آگاهیم هر چند نتوانیم درک خود را در قالب یک تعریف منطقی بریزیم، همچنانکه مصادیق واقعی هر یک از «عبادت» و «تعظیم» و یا «پرستش» و «بزرگداشت» نزد ما روشن است و جداسازی مصادیق هر یک از دیگری بسیار آسان می باشد.

عاشق دل داده ای که در و دیوار معشوق خود را می بوسد و یا لباس و پیراهن او را به سینه می مالد و یا پس از مرگ، قبر و تربت او را می بوسد، در میان هیچ ملتی پرستشگر خوانده نمی شود. عمل و کار کسانی که برای دیدار جسدهای مومیایی رهبران بزرگ جهان، که مورد علاقه گروهی از توده هاست، می شتابند و یا برای دیدن آثار و خانه و کاشانه آنها می روند و برای احترام آنان چند دقیقه سکوت کرده و مراسمی را بر پا می کنند، عبادت و پرستش محسوب نمی شود، هر چند خضوع و اظهار علاقه آنان در پایه خضوع

خداپرستان در مقابل خدا باشد. در این بحث تنها وجدان های بیدار می تواند قاضی و داور باشد تا «احترام و تعظیم» را از «عبادت و پرستش» جدا سازد. بنابر این اگر بنا باشد عبادت را به صورت منطقی تعریف کنیم و تجزیه و تحلیل نماییم، می توانیم آن را به سه گونه تعریف کنیم که آن سه تعریف هدف واحدی را تعقیب می کنند ولی پیش از آن، دو تعریفی را که وهابیه روی آن تکیه می کنند می آوریم :

الف - عبادت؛ خضوع و تذلل!

در کتابهای لغت، «عبادت» به معنای «خضوع» و «اظهار تذلل» آمده است ⁽⁴⁷⁾ چنین معنایی نمی تواند بیانگر معنای دقیق، صحیح و کامل عبادت باشد، زیرا :

1 - اگر «عبادت» با خضوع و تذلل مرادف باشد، در جهان نمی توان برای کسی شناسنامه «توحیدی» صادر کرد و نمی توان فردی را موحد خواند؛ زیرا : بشر فطرتاً در برابر کمال مادی و معنوی انسانهای بالاتر و برتر، خاضع و خاشع می گردد؛ مانند شاگرد در برابر آموزگار، فرزند در برابر پدر و مادر، انسان دلداده در مقابل معشوق و محبوب و

2 - قرآن مجید به فرزندان دستور می دهد که بالهای ذلت را در برابر پدر و مادر فرود آورند آنجا که می فرماید :

(وَاحْفَظْ لَهُمَا جُنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا) ⁽⁴⁸⁾

«بالهای ذلت را به نشانه محبت در برابر آنها فرود آور و بگو : خدایا! بر آنان

رحم فرما، آنچنان که مرا در دوران کوچکی تربیت کرده اند.»

اگر خضوع ذلیلانه نشانه عبادت شخص باشد، باید فرزندان مطیع، مشرک شمرده شوند و فرزندان عاق، موحد قلمداد گردند.

ب - عبادت؛ خضوع بی نهایت!

گروهی از مفسران وقتی به نقص معنا و تفسیر اهل لغت واقف شدند، در صد جبران برآمده و اینگونه گفته اند: «عبادت، خضوع بی نهایت در احساس کمال و عظمت است!»

چنین تفسیری دست کمی از تفسیر نخست ندارد زیرا: خداوند به فرشتگان دستور می دهد که در برابر آدم سجده کنند؛ چنانکه می فرماید:

(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ) (49).

«آنگاه که به فرشتگان فرمود: بر آدم سجده کنید، همگان سجده کردند جز ابلیس.»

سجده در مقابل موجودی، از مصادیق تذلل و اظهار خضوع بی نهایت است. اگر چنین کاری نشانه عبادت باشد، باید فرشتگان مطیع را مشرک و شیطان عصیانگر را موحد قلمداد نمود.

فرزندان یعقوب و حتی خود او با همسرش در برابر عظمت یوسف سجده کردند، چنانکه می فرماید:

(وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا.)

(50)

«همگان در برابر یوسف به سجده افتادند و یوسف گفت: (سجده شماها و یازده برادرم) تأویل خوابی است که قبلاً دیده بودم.»

قرآن خواب یوسف را، که در دوران کودکی اش دید، نقل می کند آنجا که می فرماید :

(إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ) (51)

«یازده ستاره و آفتاب و ماه را بر خود سجده کنان دیدم.»

همه مسلمانان، حجرالأسود را به پیروی از پیشوای موحدان، پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می بوسند و بر آن دست می مالند؛ همانند کاری که بت پرستان با بتهای خود انجام می دادند. با این وصف، کار ما عین توحید و کار آنان عین شرک است.

با توجه به این اصل، نباید واقعیت عبادت را تنها در صورت عمل و در تذللها و خضوعهای مطلق جستجو کرد. هر چند خضوع و تذلل یکی از ارکان و از عناصر واقعی آن است ولی رکن و عنصر به آن منحصر نیست، بلکه باید خضوع و تذلل با عقیده خاصی نیز توأم باشد و در حقیقت اگر خضوع - خواه به صورت بی نهایت یا به صورت کم رنگ تر از آن - از عقیده خاصی سرچشمه بگیرد، «عبادت» شمرده می شود و در حقیقت عقیده است که به عمل رنگ عبادت می بخشد و عمل بدون عقیده، عبادت نیست.

نخستین تعریف عبادت

عبادت آن خضوع عملی و یا لفظی و زبانی است که از اعتقاد به «الوهیت» سرچشمه بگیرد.

اکنون ببینیم «الوهیت» چیست؟ و نقطه حساس بحث این است که معنای الوهیت را به دقت دریابیم. الوهیت به معنای خدایی و اله به معنای خدا است. اگر احياناً لفظ «اله» به «معبود» تفسیر شده، تفسیر به لازم است نه این که معبود،

معنای واقعی اله است. بلکه از آن جا که اله حقیقی و یا اله های پنداری در میان ملل جهان، معبود و مورد پرستش بوده اند، تصوّر شده که اله به معنای معبود است و گرنه معبود بودن از لوازم اله بودن است نه معنای ابتدایی آن.

گواه روشن بر این که لفظ اله به معنای خداست نه معبود، همان کلمه اخلاص؛ یعنی لا اله الا الله است. اگر لفظ «اله» در این جمله به معنای معبود باشد، این کلمه دروغی بیش نخواهد بود؛ زیرا روشن و بدیهی است که جز الله هزاران معبود دیگر نیز هست. و لذا گروهی برای نجات از اشکال، لفظ «بالحق» را در تقدیر گرفته اند تا از این طریق دروغ را بر طرف کنند که در آن صورت معنای جمله این می شود که: «لا معبود بالحق الا الله» ولی تقدیر چنین کلمه ای جز تکلف چیزی نیست.

گواه روشن بر این تعریف، آیاتی است که در این زمینه وارد شده است. از بررسی این آیات، روشن می گردد که عبادت آن نوع گفتار و رفتاری است که از اعتقاد به «الوهیت»⁽⁵²⁾ سرچشمه بگیرد و تا چنین اعتقادی درباره موجودی نباشد، خضوع و کرنش و یا تعظیم و تکریم او عبادت و پرستش نخواهد بود، به گواه این که قرآن وقتی دستور عبادت خدا را می دهد به دنبالش مدلل می کند که جز او الهی نیست، چنانکه می فرماید:

(يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ) ⁽⁵³⁾

«ای قوم من خدا را پرستید، برای شما خدایی جز او نیست.»

مضمون این آیه در نه مورد یا بیشتر وارد شده است و خوانندگان گرامی می توانند به سوره های اعراف، آیات 65، 73 و 58 و هود، آیات 5، 61 و 84 و انبیا، آیه 25 و مؤمنون، آیه 23 و 32 و طه، آیه 14 مراجعه کنند.

این تعبیرها می‌رساند که عبادت، آن خضوع و تذللی است که از اعتقاد به الوهیت سرچشمه می‌گیرد و اگر چنین اعتقادی در کار نباشد، آن را عبادت نمی‌نامند.

نه تنها این آیه و مضمون آن، که آیات دیگری نیز بر این حقیقت گواهی می‌دهد؛ مانند :

«إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ»⁽⁵⁴⁾

«آنان کسانی هستند که هرگاه به آنان گفته می‌شود خدایی جز الله نیست، کبر می‌ورزند.»

یعنی به این سخن اعتنا نمی‌کنند؛ چون به الوهیت موجودات دیگر معتقدند.

(أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ)⁽⁵⁵⁾

«آیا برای آنها خدایی جز الله هست، منزه است خدا از آنچه که برای او شرک می‌ورزند.»

در این آیه ملاک شرک این معرفی شده است که شخص به الوهیت غیر خدا معتقد گردد.

(الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)⁽⁵⁶⁾

«آنان که همراه خدا، خدای دیگر قرار می‌دهند، بزودی از نتایج اعمال خود آگاه می‌شوند.»

(وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ)⁽⁵⁷⁾

گواه بر این که دعوت مشرکان همراه با اعتقاد به الوهیت بت‌های خود بوده، آیه‌های زیر است :

(وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا)⁽⁵⁸⁾

«جز خدا، خدایانی را پذیرفته‌اند که مایه عزت آنان باشد!»

(أَتَيْنَكُم لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً أُخْرَى)⁽⁵⁹⁾

«آیا شما گواهی می دهید که با خدا، خدایان دیگری هم هست؟»

(وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَّرْتَنِي أَخِي وَأَنَا صَاحِبُ الْحَقِّ) (60)

«وقتی ابراهیم به پدر خود گفت: آیا خدایانی از بت ها اتخاذ می کنی؟»

با مراجعه به آیاتی که مسأله شرک بت پرستان در آنها آمده، این حقیقت به خوبی روشن می گردد که شرک بت پرستان، معلول این بوده که به الوهیت معبودهای خود معتقد بوده اند و آنها را که مخلوق خدا بودند، خدا گونه هایی می دانستند که در عین مخلوق بودن، برخی از کارهای خدای بزرگ به آنان سپرده شده است و برای همین عمل آنها را پرستش می نمودند.

به خاطر همین اعتقاد به الوهیت و خدایی آنان بود که هر زمان به خدای یگانه دعوت می شدند، بر او کفر می ورزیدند و اگر برای او شریکی قرار داده می شد، به او ایمان می آوردند، چنان که این مضمون در آیه یاد شده در زیر آمده است:

(ذَلِكَ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ) (61)

«این به خاطر این است که هر گاه خداوند به تنهایی خوانده می شود، به او کفر می ورزید و اگر بر او شریکی قرار داده شود، ایمان می آورید، حکومت از آن خدای بلند مرتبه و بزرگ است.»

مرحوم آیه الله شیخ محمد جواد بلاغی در تفسیر ارزنده خود (آلاء الرحمن) وقتی به تفسیر و موشکافی حقیقت عبادت می رسد، آن را چنین تعریف می کند:

«الْعِبَادَةُ مَا يَرَوْنَهُ مُسْتَشْعِرًا بِالْخُضُوعِ لِمَنْ يَتَّخِذُهُ الْخَاضِعُ إِلَيْهَا لِيُؤْفِقَهُ بِذَلِكَ مَا يَرَاهُ لَهُ مِنْ حَقِّ الْإِمْتِيَازِ بِالْإِلَهِيَّةِ» (62)

«عبادت همان عملی است که حاکی از خضوع انسان در برابر کسی است که او را اله اتخاذ کرده است تا حق برتری او را از جهت داشتن مقام الوهیت ادا نماید.»

مرحوم بلاغی دریافت وجدانی خود را از عبادت در قالب لفظ ریخته و بیان کرده است و آیات یاد شده کاملاً مؤید و روشنگر صحت و استواری این تعریف می باشد.

استاد بزرگوار آیه الله العظمی خمینی - در کتاب ارزنده اش (کشف الأسرار) همین نظر را برگزیده و می فرماید :

عبادت در عربی و پرستش در فارسی، عبارت از آن است که : «کسی را به عنوان این که خدا است، ستایش کنند، خواه به عنوان خدای بزرگ یا به عنوان خدای کوچک.»⁽⁶³⁾

روشن ترین گواه بر این نظر ملاحظه مجموع آیات مبارزه با شرک است و تمام فرقه های شرک، موجوداتی را که در برابر آنها خضوع و آنها را ستایش می کردند، همه را «اله» (خدا؛ اعم از بزرگ یا کوچک، حقیقی یا مجازی) پنداشته و به این عنوان در برابر آنها تذلل می کردند.

و کلید این تعریف این است که با مراجعه به آیات، روشن سازیم که «اله» به معنای «خدا» است نه به معنای «معبود» و در خدا بودن، کافی است که موجودی از نظر پرستشگر، مالک برخی از افعال و کارهای خدای خالق گردد، هر چند خود او مخلوق باشد. اما یک کار و یا کارهای الهی به او تفویض شده باشد؛ چنانکه جریان درباره برخی از بتها از نظر عرب جاهلی چنین بود.

دومین تعریف عبادت

عبادت خضوعی است در برابر کسی که او را «ربّ» می دانیم. ما می توانیم دریافت خود را از لفظ «عبادت» در قالب دیگری بریزیم و بگوییم: «عبادت خضوع قولی و یا عملی است که از اعتقاد به ربوبیت انسان سرچشمه بگیرد و لفظ عبودیت در برابر ربوبیت است. هرگاه انسانی خود را عبد و برده و طرف مقابل را ربّ تکوینی خود بداند؛ خواه او ربّ او باشد یا نباشد و با این اندیشه در برابر او خضوع کند، چنین عملی را عبادت می نامند. از آیاتی که هم اکنون یادآور می شویم، می توان استفاده نمود که عبادت از شوون ربوبیت است، اینک به برخی از آیات اشاره می شود:

(وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ) ⁽⁶⁴⁾

«مسیح گفت ای بنی اسرائیل، خدا را بپرستید که او ربّ من و شما است.»

(إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) ⁽⁶⁵⁾

«خداوند صاحب من و شما است، پس او را بپرستید، این است راه مستقیم.»

این مضمون در آیات دیگر نیز وارد شده. در برخی از آیات عبادت از شوون

خالقیت شمرده شده است، چنان که می فرماید:

(ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ) ⁽⁶⁶⁾

«این است صاحب شما، جز او معبودی نیست، او است آفریننده تمام اشیاء،

پس او را بپرستید.»

مقصود از «رب» چیست؟

در لغت عرب، ربّ به کسی گفته می‌شود که تدبیر و کارگردانی چیزی به او واگذار شده و سرنوشت آن در اختیار او باشد. پس اگر در لغت عرب، به مالک خانه و دایه کودک و کشاورز مزرعه «ربّ» می‌گویند، بدان جهت است که اختیار اداره آنها به او واگذار شده و سرنوشت آنها در دست آنان قرار دارد. اگر ما خدا را ربّ خود می‌دانیم برای این است که سرنوشت کلیه شئون ما؛ از وجود و هستی، حیات و ممات، رزق و روزی، تقنین و تشریح و مغفرت و آمرزش در دست او قرار دارد، حال اگر کسی تصور کند که یکی از شئون و امور مربوط به سرنوشت ما در دست دیگری قرار دارد؛ مثلاً خدا امر حیات و ممات، رزق و روزی، تقنین و تشریح و یا مغفرت و آمرزش را به دیگری واگذار کرده است؛ به گونه‌ای که آن فرد، بطور مستقل و به صورت تفویضی عهده‌دار همه و یا یکی از این مقامات می‌باشد، در این صورت او را «رب» خود پنداشته ایم، اگر ما با این عقیده در برابر او خضوع کنیم، او را عبادت و پرستش کرده ایم.

به عبارت دیگر: عبادت و پرستش، از احساس بندگی سرچشمه می‌گیرد و حقیقت بندگی جز این نیست که انسان خود را مملوک و مقام بالاتر را مالک وجود و هستی، موت و حیات، رزق و روزی، یا لاقفل مالک و اختیاردار خصوص مغفرت⁽⁶⁷⁾ و شفاعت⁽⁶⁸⁾ و وضع قوانین و تکالیف⁽⁶⁹⁾ بداند، در این صورت او را ربّ خود تصور کرده است و هر فردی چنین احساسی را از طریق زبان و یا عمل در خارج مجسم نماید و عقیده و احساس خود را در قالب عمل و یا لفظ بریزد، بی‌شک او را پرستش نموده و عبادت کرده است.

تعریف سوم برای عبادت

می توان برای عبادت تعریف سومی بیان کرد و برداشت وجدانی خود را در قالب آن تعریف ریخت و آن این که :

عبادت خضوع در برابر کسی است که او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم و ببندیشیم.

از سویی شکی نیست که کارهای مربوط به جهان خلقت و آفرینش؛ مانند تدبیر امور جهان، زنده کردن و میراندن افراد، روزی دادن به جانداران و مغفرت و بخشیدن گناهان، از آن خدا است. اگر آیات⁽⁷⁰⁾ مربوط به این امور را مورد مطالعه قرار دهید، خواهید دید که قرآن با اصرار بسیار این نوع کارها را از آن خدا دانسته و از انتساب آنها به غیر او، به شدت جلوگیری می کند.

و از دیگر سوی، می دانیم که جهان آفرینش، جهان سازمان یافته و منظمی است و هر فعل که در این جهان رخ می دهد، بدون اسباب فراوانی که همگی منتهی به خدا می گردد، انجام نمی پذیرد و خود قرآن در مواردی به علل همین افعال، که جز خدا هستند ولی به فرمان او کار می کنند، تصریح کرده است؛ مثلاً قرآن با تأکید خاصی بیان می کند که مُحیی و مُمیت خدا است؛ چنان که می فرماید :

(وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) ⁽⁷¹⁾

«او است که زنده می کند و می میراند و شب و روز را جانشین یکدیگر می

سازد.»

ولی همین قرآن در آیات دیگر، فرشتگان را مُمیت (گیرنده حیات) معرفی

می کند و می فرماید :

(حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا) (72)

«وقتی مرگ یکی فرا رسد، فرستادگان ما جان آنها را می گیرند.»

پی نوشت ها :

- 1 - آل عمران : 45
- 2 - نساء : 171
- 3 - كهف : 109
- 4 - لقمان : 27
- 5 - مجمع البيان، ج 1، ص 89، طبع صيدا؛ تفسير برهان، ج 1، صص 88 - 86، احاديث 2، 5، 11، 12، 14، 27
- 6 - تفسير برهان، ج 1، ص 87 احاديث 13، 15 و 16
- 7 - سيد احمد زيني دحلان در كتاب «الدرر السنّيه» مي نويسد : قاضي عياض اين جريان را با سند صحيح نقل کرده، امام سبكي در كتاب «شفاء السقام» ، سمهودي در «خلاصه الوفاء» علامه قسطلاني در «المواهب اللدنيه» ابن حجر در «الجواهر المنظم» مي گویند : اين جريان با سند صحيح نقل شده و علامه زرقاني در شرح «مواهب» مي نويسد : ابن فهد آن را با سند خوب و قاضي عياض با سند صحيح نقل نموده اند. و متن مذاکره منصور با امام مالک، خواهد آمد.
- 8 - كشف الارتياب، ص 307 و 308
- 9 - «يُط» مشتق از «اطيط» که به معنی صدای شتر می باشد.
- 10 - «يغط» از «غطيط» به معنی صدای کودکی که می خوابد.
- 11 - زيني دحلان، الدرر السنّيه، ص 29؛ التوصل الى حقيقة التوسّل، ص 300
- 12 - صحيفه علويه، دعاهاى اميرمؤمنان است که «شيخ عبدالله سماهيجي» گرد آورده است.
- 13 - مفاتيح الجنان، دعای عرفه.
- 14 - (اسد الغابه» ، ج 3، ص 111، ط مصر.
- 15 - المواهب، ج 3، ص 380 ط مصر و در «فتح الباری فی شرح البخاری» ، ج 2، ص 41 ط لبنان از ابن حجر عسقلاني و شرح المواهب محمد بن عبدالباقى مالکي زرقاني (1122 - 1055) نیز آمده است.
- 16 - «صواعق المحرقه» ، صفحه 178، ط قاهره.

- 17 - مائده : 35
- 18 - اسدالغابه، ج 3، ص 111
- 19 - وفاء الوفا، ج 3، ص 375، نقل از «مصباح الظلام» .
- 20 - فتح الباری، ج 2، ص 413 طبع دارالمعروفه - لبنان.
- 21 - بقره : 233
- 22 - «ذخائر العقبی، فی مناقب ذوی القربی»، نگارش حافظ محب الدین، احمد بن عبدالله طبری، متولد سال 615 و متوفای سال 694 چاپ مکتبه القدس، قاهره و «مجمع الزواید» جلد نهم، چاپ دوم - نگارش حافظ نورالدین علی بن ابی بکر هیشمی.
- در ضمن مخفی نماند که جمله «أنت رجأؤنا» در این کتاب به صورت «كنت رجأؤنا» ضبط گردیده است.
- 23 - مائده : 34
- 24 - فتح المجید، ص 154
- 25 - انبیاء : 90
- 26 - دهر : 8
- 27 - اعراف : 157
- 28 - به مفردات راغب ماده «عزّر» مراجعه فرمایید.
- 29 - «وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ»، یوسف : 84
- 30 - «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ»، یوسف : 94
- 31 - افزون بر این، روایات متواتری درباره اقامه مراسم عزا درباره مظلومان از خاندان رسالت وارد شده است و مرحوم علامه امینی بخشی از روایات را که در کتابهای برادران اهل سنت آمده، در کتاب «سیرتنا وسنتنا» گرد آورده است.
- 32 - مائده : آیه 114
- 33 - انشراح : آیه 4
- 34 - یوسف : 92
- 35 - از زمان پیامبر گرامی تا امروز همه مسلمانان جهان، جز وهابی ها، به آثار رسول اکرم تبرک می جستند و شیخ محمد طاهر مکی با شواهد قطعی تاریخی این مطلب را در رساله ای که در سال 1385 چاپ کرده، ثابت نموده است و نام رساله «تبرک الصحابه به آثار رسول الله ﷺ» و این رساله به زبان فارسی نیز برگردان شده است.

- 36 - صحیح بخاری، ج 3، ص 255
- 37 - صحیح بخاری، ج 4، ص 227 و صحیح مسلم باب خاتم النبوه.
- 38 - صحیح بخاری، ج 4، ص 226
- 39 - صحیح بخاری، ج 4، ص 231
- 40 - صحیح مسلم، ج 4، کتاب فضائل الصحابه.
- 41 - بسیاری از نویسندگان محقق، این جریان را نقل کرده اند، مانند شبروای در الإتحاف، ص 9 و سمهودی در وفاء الوفا، ج 2، ص 444 و خالدی در صلح الإخوان، ص 57 و غیره.
- 42 - این داستان را گروهی نقل کرده اند، مانند سبکی در شفاء السقام به نقل از تاریخ شام ابن عساکر و ابن اثیر در اسد الغابه، ج 1، ص 28
- 43 - مستدرک حاکم، ج 4، ص 515
- 44 - نحل : 36
- 45 - انبیاء : 25
- 46 - آل عمران : 64
- 47 - در قرآن مجید نیز گاهی به این معنا آمده است؛ مانند : «وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (شعراء : 22)؛ «آیا این هم نعمتی است که بر من منت می نهی که فرزندان اسرائیل را خوار و ذلیل کرده ای؟»
- 48 - اسراء : 24
- 49 - بقره : 34
- 50 - یوسف : 100
- 51 - یوسف : 4
- 52 - معنای خدا بودن بت ها، این نیست که حتماً خالق و آفریننده و مدیر و مدبّر جهان و انسان باشند، بلکه خدا بودن معنای وسیعی دارد که شامل خدایان واقعی و خدا نمایان نیز می شود. هرگاه موجودی را مبدأ کارهای خدایی بدانیم و تصور کنیم که برخی از کارهای خدا؛ مانند شفاعت و مغفرت، به آنان سپرده شده است، او را خدا پنداشته ایم، البته خدایی کوچک در برابر خدایی بزرگ!
- 53 - اعراف : 59
- 54 - صافات : 35
- 55 - طور : 43، به سوره های توبه، آیه 43، نحل، آیه 63 نیز مراجعه فرمایید.

- 56 - حجر : 96
57 - فرقان : 68
58 - مريم : 80
59 - انعام : 19
60 - انعام : 74
61 - غافر : 12
62 - الأرحمان، طبع صيدا ج 1، ص 57
63 - كشف الاسرار، ص 29
64 - مائده : 72
65 - آل عمران : 51
66 - انعام : 102
67 - «وَمَنْ يُغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ» (آل عمران : 135)
68 - «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً» (زمر : 44)
69 - «اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» (توبه : 31)
70 - قصص : 73؛ نمل : 64-60؛ زمر : 5 و 6
71 - مؤمنون : 80
72 - انعام : 61

نتیجه بحث

بنابر این راه جمع این است که بگوییم: «فاعلیت و سببیت این علل طبیعی؛ اعم از مادی و غیر مادی؛ مانند فرشتگان، به اذن و دستور و فرمان خدا است و فاعل مستقل خود خدا است.» و به دیگر سخن: «این دو فاعل در طول یکدیگرند؛ یکی فاعل مستقل و دیگری فاعل بالتبع و این یکی از معارف بلند قرآن است که از مطالعه آیات فراوان درباره افعال خدا استفاده می شود. بنابر این اگر انسانی افعال الهی را از او منقطع بداند و بگوید که این کارها به موجودات نورانی از فرشته و اولیا واگذار شده و به آنان تفویض گردیده است و با این اعتقاد در برابر آنان خضوع کند، بطور مسلم خضوع او عبادت و عمل او شرک در عبادت خواهد بود.

به عبارت دیگر، معتقد شود که خداوند انجام این کارها را به آنها تفویض کرده است و آنان بطور مستقل به چنین کارهایی قیام و اقدام می کنند. در این صورت آنها را «مثل» و «ند» خدا درآورده است، شکی نیست که چنین اعتقادی عین شرک و هر نوع درخواست و خضوع با چنین اعتقاد، عبادت و پرستش آنها خواهد بود، همچنانکه قرآن می فرماید:

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ) ⁽¹⁾

«برخی از مردم برای خدا مثل و شریک قرار داده اند و آنها را بسان خدا دوست دارند.»

هیچ موجودی نمی تواند در محیط اندیشه، «ند» و «مثل» خدا باشد، مگر این که در انجام کار یا کارها، مستقل و تام الاختیار عمل کند. در غیر این

صورت؛ یعنی اگر به فرمان و اذن او کار کند، نه تنها ندّ و مثل او نیست که موجود مطیعی بوده، به فرمان او انجام وظیفه می کند.

اتفاقاً مشرکان دوران رسالت، درباره خدایان مورد پرستش، به نوعی استقلال در انجام امور الهی معتقد بوده اند.

کم رنگ ترین عقیده شرک در دوران جاهلیت، این بود که گروهی فکر می کردند حق تقنین و تشریح به احبار و رهبان تفویض گردیده⁽²⁾ و یا شفاعت و مغفرت، که حق مختص خدا است، به بتها و معبودهای آنان واگذار شده است و آنان در این کار مستقل می باشند و لذا آیات مربوط به شفاعت اصرار دارد که هیچ کس بدون اذن خدا نمی تواند شفاعت کند.⁽³⁾ اگر عقیده آنان این بود که معبودهای آنان به اذن خداوند شفاعت خواهند کرد، دیگر اصرار بر مسأله نفی شفاعت بدون اذن خداوند، چندان لزومی نداشت.

گروهی از حکمای یونان برای هر نوع از انواع جهان، خدایی پنداشته و تصور می کردند که تدابیر این انواع به آنان تفویض و تدبیر جهان که فعل خداوند است به آنان سپرده شده است. آن گروه از عرب جاهلی که فرشتگان و ستارگان سیار و ثابت را می پرستیدند، به خاطر این بود که تصور می کردند تدبیر جهان خلقت و انسان، به آنان تفویض شده و خداوند از مقام تدبیر بکلی معزول شده است و آنان با اختیار تام، مالک تدبیر جهان می باشند.⁽⁴⁾ از این جهت هر نوع خضوع و کرنشی که با این عقیده همراه و مجسم کننده این احساس باشد، عبادت و پرستش شمرده می شود.

گروه دیگری از عرب جاهلی، در حالی که اصنام و اوئان چوبی و فلزی را خالق و آفریدگار خود و یا مدبر جهان و انسان نمی دانستند ولی آنها را مالکان مقام شفاعت می شمردند و می گفتند :

(هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)

«اینان شفیعان ما نزد خدا هستند.»⁽⁵⁾

روی همین اندیشه باطل که آنها مالک مقام شفاعت هستند، آنها را پرستش کرده، و پرستش آنها را مایه تقرب به درگاه الهی می پنداشتند، آنجا که می گفتند :

(ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) ⁽⁶⁾

«ما آنها را نمی پرستیم مگر برای این که ما را به خدا نزدیک سازند.»

خلاصه، هر نوع عملی که از چنین احساسی سرچشمه بگیرد و حاکی از یکنوع سرسپردگی باشد، عبادت شمره خواهد شد. در برابر آن، هرگونه رفتاری که از چنین اعتقادی سرچشمه نگیرد و فردی بدون داشتن چنین اعتقادی در برابر موجودی خضوع کند و یا تکریم و تعظیم نماید، عبادت و شرک نخواهد بود؛ مثلا سجده عاشق برای معشوق، فرمانبر بر فرمانده، زن بر شوهر و... عبادت نیست، گر چه در دین مقدس اسلام حرام است، زیرا بدون اذن خدا هیچ کس نمی تواند حتی صورت عبادت را (البته صورت عبادت نه خود آن) درباره کسی انجام دهد، مگر این که به فرمان و اذن او باشد.

نتیجه بحث

تا اینجا توانستیم شما را، به گونه ای روشن، با حقیقت «عبادت» آشنا کنیم و اکنون لازم است از این بحث نتیجه بگیریم که اگر کسی در برابر انسان هایی خضوع و تواضع کند، نه آنها را اله بداند و نه ربّ و نه مبدأ کارهای خدایی ببیند، بلکه آنان را از این نظر احترام کند که آنان :

(عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) ⁽⁷⁾

«بندگان عزیز خدا هستند، در سخن به او سبقت نمی گیرند و به دستور او عمل می نمایند.»

قطعاً چنین عملی جز تعظیم و تکریم و تواضع و فروتنی چیز دیگری نخواهد بود.

خداوند گروهی از بندگان خود را با صفاتی معرفی کرده است که علاقه هر انسانی را برای تعظیم و تکریم و احترام آنان جلب می کند، آنجا که می فرماید :

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) ⁽⁸⁾

«خداوند آدم و نوح و اولاد ابراهیم و اولاد عمران را برگزیده است.»

خداوند به تصریح قرآن مجید، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را برای مقام امامت و پیشوایی برگزیده است؛ چنانکه می فرماید :

(قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ⁽⁹⁾

«خدا گفت من تو را برای پیشوایی برگزیدم.»

خدای متعال حضرت نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و موسی و مسیح و حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با یک سلسله صفات عالی توصیف کرده است که هر

یک از این صفات مایه جلب قلوب و سبب نفوذ در دلها است تا آنجا که محبت برخی را برای ما واجب و لازم شمرده است. (10)

اگر انسانها این بندگان را در حال حیات و ممات، از این نظر که آنان بندگان گرامی خداوند هستند، احترام کنند و تعظیم نمایند، بدون این که آنان را خدا بدانند و یا مبدأ کارهای خدایی ببانند، چنین احترامی را در میان هیچ ملت‌های پرستش نمی خوانند و احترام کننده را مشرک معرفی نمی کنند.

همانطور که جملگی مطلعید، ما به پیروی از سرور انسانها، محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دور خانه خدا را که یک مشت گل و سنگ بیش نیست طواف می نماییم، میان دو کوه بنام های صفا و مروه سعی می کنیم؛ یعنی همان کارهایی را انجام می دهیم که بت پرستان درباره بتان خود انجام می دادند، در عین حال تاکنون به فکر کسی خطور نکرده است که ما با این عمل، سنگ و گل را می پرستیم؛ زیرا هرگز ما در سنگ و گل کوچکترین نفع و ضرری نمی اندیشیم، اما اگر ما همین اعمال را با اعتقاد به این که سنگها و کوه ها، خدا و مبدأ آثار خدایی هستند، انجام می دادیم، در ردیف بت پرستان قرار می گرفتیم. بنابر این بوسیدن دست پیامبر و امام، یا معلم و آموزگار، یا پدر و مادر، یا بوسیدن قرآن و کتابهای دینی و یا ضریح و آنچه که متعلق به بندگان گرامی است، فقط تعظیم و تکریم است، مگر این که به نوعی معتقد به الوهیت و یا ربوبیت در مورد آنان شویم.

هرگز بر اندیشه کسی خطور نکرده است که سجده فرشتگان بر آدم و سجده برادران یوسف بر یوسف، که در قرآن آمده، (11) پرستش آدم و یا عبادت یوسف بوده است. نکته اش این است که سجده کنندگان درباره مسجود خود به کوچکترین مقامی از الوهیت و ربوبیت قائل نبوده اند و آنها را، نه خدا می

دانستند و نه مبدأ کارهای خدایی، از این جهت عمل آنان فقط تعظیم و تکریم محسوب می گردیده است نه عبادت و پرستش.

وهابی ها وقتی در برابر این دسته از آیات قرار می گیرند، در جواب می گویند: علت این که این اعمال پرستش مسجودان نبوده، این است که به فرمان خدا صورت پذیرفته است.

باید گفت آنان از یک نکته غافلند و آن این که درست است که تمام این اعمال حتی عمل برادران یوسف در حضور یعقوب به امر خدا و یا به رضای او بوده است، لیکن ماهیت عمل نیز عبادت و پرستش نبوده، و از این جهت خدا بدان فرمان داده است. و اگر واقعیت عمل در حد ذات، عبادت مسجود بود، هرگز خدا بدان فرمان نمی داد.

(قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (12)

«بگو خدا به چیزهای بد فرمان نمی دهد، آیا بر خدا چیزی را که نمی دانید نسبت می دهید؟!»

خلاصه این که امر و فرمان، ماهیت عمل را دگرگون نمی سازد، باید ذات عمل پیش از فرمان خدا، عمل غیر عبادی باشد، آنگاه امر خدا بر آن تعلق بگیرد و هرگز تصور ندارد عملی که در حد ذات عبادت باشد اما با فرمان خدا به این که آن را درباره انسانی انجام بدهیم، از عبادت و پرستش بودن خارج شود.

این پاسخ را، که ما از مشایخ وهابی در مکه و مدینه فراوان شنیده ایم، حاکی از نوعی جمود در تحلیل معارف قرآنی است و عبادت و پرستش، برای خود ماهیت و مفهوم مستقلی دارد که گاهی مورد امر و گاهی مورد نهی قرار می گیرد؛ یعنی شیء در حد ذات خود عبادت است، آنگاه خدا امر می کند مانند نماز و روزه و گاهی نهی می کند مانند روز «عیدین». هر گاه سجود ملائک و

فرزندان یعقوب در حد ذات، عبادت و پرستش آدم و یوسف باشد، امر به انجام آن، آن را از این حد و مرز بیرون نمی برد.

اساس حل نزاع

باید توجه داشته باشیم که اساس حل نزاع در بسیاری از مسائل اختلافی میان ما و وهابی ها، تحلیل مفهوم عبادت است و تا عبادت به صورت منطقی تعریف نشود و در آن با افراد منصف به توافق نرسیم، هر نوع بحث و گفتگو به نتیجه نخواهد رسید، از این جهت باید فرد محقق در این بخش، بیش از آنچه که یادآور شدیم، غور و بررسی کند و فریب بسیاری از تعریفهای اهل لغت را که غالباً در صدد تفهیم اجمالی معنای لفظ هستند - نه تحلیل واقعی آن - نخورد و در این مورد غور در آیات بهترین راهنما است.

متأسفانه همه نویسندگان وهابی و گروهی از نویسندگان رد بر عقاید آنها، به جای این که فشار را بر این نقطه وارد سازند، بیشترین اهمیت را به مسائل جنبی می دهند.

خلاصه وهابی ها می گویند: بسیاری از این اعمالی که شما درباره پیامبر ﷺ انجام می دهید، عبادت پیامبر ﷺ و یا امام است، و لازمه اش شرک در عبادت می باشد، از این جهت باید با تفسیر دقیق عبادت، او را خلع سلاح کنیم.

اکنون برای روشن شدن مقصود، نمونه ای از کارها و اعمال را که وهابیان آن را عبادت میّت تلقی می کنند، در اینجا می آوریم و یادآور می شویم که تمام اینها مانند دیگر کارهای عادی، به دو صورت انجام می گیرد؛ یکی از آن دو، عبادت شمرده می شود و دیگری ارتباطی به آن ندارد:

1 - طلب شفاعت از پیامبر و صالحان.

2 - درخواست شفا از اولیای الهی.

3 - درخواست حاجت از پیشوایان دینی.

4 - تعظیم و تکریم صاحب قبر.

5 - استعانت و کمک خواهی از رسول گرامی و غیر.

آنان می گویند: شفاعت به حکم آیه: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) از افعال خدا است، همانگونه که شفا دادن از کارهای خدا است؛ چنانکه می فرماید: (وَإِذَا مَرَّضْتُ فَهُوَ يَشْفِين). و در خواست فعل خدا، از غیر او، عبادت غیر خدا خواهد بود.

فعل خدا چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: هر نوع حق شفاعت و شفای بیمار، که فاعل در انجام آن مستقل باشد (نه این که آن حق را از جایی کسب کرده و در انجام آن نیاز به قدرت و توانایی موجود برتر داشته باشد) چنین فعلی، فعل الهی است و در خواست یک چنین فعلی از هر کسی، ملازم با اعتقاد به الوهیت و ربوبیت او است و طبعاً عبادت و پرستش او خواهد بود.

ولی اگر شفاعت خواهی از کسی، با این عقاید همراه نباشد، بلکه او را فاعلی بیاندیشد که در عین بندگی خدا، در فعل و کار خود متکی به قدرت برتر می باشد و با مشیت و خواست او کار را صورت می دهد، در این صورت ملازم با اعتقاد به ربوبیت و الوهیت نبوده و درخواست نیز، درخواست کار خدا، از غیر خدا نخواهد بود.

عین این بیان در مسأله درخواست حاجت، و یا طلب استعانت از غیر خدا نیز جاری و حاکم است و درخواست حاجت دو صورت دارد؛ یکی از آن دو، عبادت محسوب می شود و دیگری ارتباطی به عبادت ندارد.

این بیان نه تنها حد فاصل میان عبادت و غیر عبادت در خصوص این اعمال است، بلکه یک ضابطه کلی است که توحید و شرک را، در کلیه فواعل و مؤثرات، از هم جدا می سازد.

اعتقاد به تأثیر «آنتی بیوتیک» در نابودی میکرب و قطع تب، می تواند به یکی از دو صورت باشد؛ اگر آن را در وجود و هستی و یا تأثیر فعل مستقل انگاریم و نیازش را در یکی از دو مرحله، به موجود برتر «الله» مقطوع بیندیشیم در این صورت آن را خدای کوچکی تصور کرده ایم که در اعمال و افعال خود استقلال دارد و اگر در مقابل آن جاهلانه تعظیم کنیم، آن را الله پنداشته و عمل ما عبادت خواهد بود ولی اگر موجودی ممکن بدانیم که در وجود و هستی و تأثیر و فعل، به مقام برتر، و موجود هستی بخش وابسته می باشد و بدون مشیت حکیمانه، نه هستی پیدا می کند و نه کاری را صورت می دهد، در این صورت عقیده ما عین توحید بوده (لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا هُوَ) و درخواست حاجت از آن، پیراسته از شرک و عبادت آن خواهد بود.

بنابر این یادآوریم که کلیه حل نزاع و خلع طرف از سلاح، در بیشتر مسائل که بر محور «توحید» و «شرک» دور می زند، مربوط به تحلیل عبادت و آگاهی از معنای «لوهیت» و «ربوبیت» و شناخت افعال الهی از غیر آن است.

اتفاقاً اعمال عرب جاهلی، همه و همه توأم با اعتقاد به لوهیت اوشان و ربوبیت اصنام بوده و همه آنها را تام الإختیار در بخشی از کارهای الهی می دانستند و تصور می کردند که خداوند زمام این کارها را به آنها سپرده و آنها

هستند که هر کسی را بخواهند شفاعتش می کنند و هر کسی را بخواهند شفاعت
نمی کنند.

این اجمال بحث است، افرادی که بخواهند این بحث را به صورت گسترده
مطالعه کنند، به دو کتاب «معالم التوحید» و «التوحید والشرك فی القرآن»
مراجعه کنند.

فصل 11 - : استمداد از اولیای الهی خدا در حال حیات

درخواست چیزی از «اولیای الهی»، به صورتهای گوناگون انجام می گیرد؛
مثلا :

1 - از فرد زنده درخواست کنیم که ما را در ساختن خانه ای کمک کند و یا از ظرف آبی که در کنار او قرار دارد، ما را سیراب نماید.

2 - از فرد زنده بخواهیم که در حق ما دعا کند و برای ما از خدا طلب آمرزش نماید. هر دو صورت در این جهت مشترکند که از شخص پرسش شده، کاری را درخواست می کنیم که صد در صد به صورت یک امر طبیعی در اختیار او می باشد، چیزی که هست پرسش نخست مربوط به امور دنیایی است و دومی مربوط به امور دینی و اخروی.

3 - از شخص زنده تقاضا کنیم که بدون اسباب عادی و طبیعی، کاری را صورت دهد؛ مثلا بدون مداوا، بیماری را شفا بخشد، گمشده ای را بازگرداند، و قرض ما را ادا نماید؛ به عبارت دیگر تقاضا کنیم که از طریق اعجاز و یا کرامت، بدون تشبّث به اسباب طبیعی و عادی، خواسته ما را برآورد.

4 - مسؤول و کسی که از او درخواست و تقاضا می کنیم، حیّ و زنده نیست ولی از آنجا که اعتقاد داریم در سرای دیگر زنده است و رزق و روزی می خورد، از او می خواهیم که در حق ما دعا کند.

5 - از چنین فردی درخواست می کنیم که با استفاده از قدرت معنوی، که خداوند به او داده است، بیمار ما را شفا دهد، گمشده ما را باز گرداند و....

این دو صورت، بسان صورت های دوم و سوم سؤال و تقاضا از حیّ است، چیزی که هست در صورت دوم و سوم مسؤول و درخواست شونده حیّ و زنده در جهان ماده و طبیعت است و در دو مورد اخیر، به ظاهر مرده و در واقع زنده است.

از چنین کسی نمی توان، درخواست کرد که در امور مادی از طریق اسباب عادی ما را یاری نماید؛ زیرا فرض این است که وی از این جهان رخت بر بسته و دست او از اسباب عادی کوتاه شده است. بدین ترتیب مجموع اقسام پنج تا است، که سه صورت مربوط به سؤال از زنده در جهان ماده و دو صورت مربوط به زنده در غیر این جهان می باشد.

ما حکم درخواست از فرد زنده در جهان ماده را، در این بخش بیان می کنیم و بیان حکم استمداد از اولیای خدا را که در جهان دیگر زنده اند، به بخش بعد موکول می نماییم.

اینک بیان حکم هر سه صورت از بخش نخست :

صورت نخست

درخواست کار و کمک از احياء، در امور عادی که اسباب طبیعی و عادی دارد، اساس تمدن بشر را تشکیل می دهد. زندگی بشر در این جهان خاکی بر پایه تعاون استوار است و همه عقلای جهان در امور زندگی از یکدیگر کمک می طلبند و حکم این صورت آنچنان واضح است که هرگز احدی در آن اشکالی نکرده است و برای این که بحث ما قرآنی و حدیثی است به نقل آیه ای اکتفا می کنیم :

«ذوالقرنین» در ساختن سد در برابر تجاوز یاجوج و ماجوج به ساکنان منطقه رو کرد و گفت :

(فَاعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا) ⁽¹³⁾

«با نیرویی که در اختیار دارید، مرا کمک کنید تا میان شما و آنان سدّی قرار دهم.»

صورت دوّم

درخواست دعای خیر و یا طلب آمرزش از زندگان در جهان ماده. صحّت و استواری یک چنین درخواست از احیاء، از ضروریات قرآن مجید است و هر کس مختصر آشنایی با قرآن داشته باشد، می داند که شیوه پیامبران این بود که در حق امت خود، طلب مغفرت می کردند و یا خود امت از پیامبران چنین درخواستی می نمودند. اینک مجموع آیاتی را که در این قسمت وارد شده است، منعکس می کنیم :

1 - گاهی خداوند به پیامبر خود دستور می دهد که درباره آنان طلب آمرزش کند، مانند :

(فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) ⁽¹⁴⁾

«از آنان درگذر و در حق آنان طلب آمرزش بنما و در امور خود، با آنها مشورت کن.»

(فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) ⁽¹⁵⁾

«با زنان بیعت نما و برای آنها از خدا طلب آمرزش کن، همانا خداوند بخشنده و رحیم است.»

(حُدِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ وَصَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (16)

«از اموال آنان صدقه بگیر، آنان را با این عمل پاک گردان، در حق آنان دعا کن؛ زیرا دعای تو در حق آنان، مایه آرامش آنها است. خداوند دانا و شنوا است.»

در این آیه، خداوند مستقیماً به پیامبر دستور می دهد که در حق آنان دعا کند و تأثیر دعای او آنچنان سریع است که افراد، پس از دعای پیامبر، در باطن احساس آرامش می کنند.

2 - گاهی خود پیامبران به گنهکاران وعده می دادند که در شرایط خاصی برای آنها طلب آمرزش خواهند کرد؛ مانند :

(إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ) (17)

«مگر وعده ابراهیم به پدر (یعنی عموی) خود که برای تو طلب آمرزش خواهم کرد.»

(سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا) (18)

«(ابراهیم گفت) به زودی برای تو طلب آمرزش می کنم؛ زیرا خدایم نیکوکار است.»

(وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ) (19)

«طلب آمرزش ابراهیم برای پدر (یعنی عموی) خود، به خاطر وعده ای بود که به وی داده بود.»

این آیات حاکی است که پیامبران به گنهکاران وعده و نوید استغفار می دادند تا آنجا که ابراهیم نیز به آزر چنین نویدی داده بود، ولی وقتی او را در بت پرستی پایدار دید، از طلب آمرزش درباره او خودداری کرد؛ زیرا یکی از شرایط استجاب دعا این است که طرف موحد باشد نه مشرک.

3 - خداوند دستور می دهد که گروه با ایمان ولی گنهکار، برای جلب مغفرت خدا، حضور پیامبر گرامی ﷺ بروند و از او بخواهند که درباره آنان طلب آمرزش کند و اگر پیامبر درباره آنها طلب آمرزش کند، خداوند گناهان آنان را می بخشد.

(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا.)⁽²⁰⁾

«اگر آنان موقعی که بر خویشان ستم کردند، پیش تو می آمدند و از خداوند طلب آمرزش می کردند، خداوند را توبه پذیر و رحیم می یافتند.»
چه آیه ای روشن تر از این که خداوند به امت گنهکار دستور می دهد برای جلب مغفرت خدا، حضور پیامبر برسند و از او بخواهند که در حق آنان دعا کند؟ حضور رسول خدا ﷺ رسیدن و درخواست استغفار از او، دو فایده روشن دارد:

الف: درخواست استغفار از پیامبر، در گنهکار روح اطاعت و پیروی از پیامبر را زنده می کند و سبب می شود که آنان به خاطر احساس مقامی که از پیامبر می کنند، از او به خوبی پیروی نمایند. اصولاً چنین رفت و آمدی در انسان، حالت خاصی از خضوع نسبت به پیامبر پدید می آورد و انسان را آماده می سازد که آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ)⁽²¹⁾ را از صمیم دل عمل نماید.

ب: این عمل مقام و موقعیت پیامبر را در اذهان امت به خوبی ترسیم می کند و می رساند همان طور که فیض های مادی از طریق اسباب خاصی به بندگان الهی می رسد، فیض معنوی نیز که همان مغفرت خدا است، از طریق اسباب معینی؛ مانند دعای پیامبر و عزیزان درگاه خدا، فرود می آید.

اگر خورشید آسمان، سبب ریزش گرمی و حرارت و نیرو و انرژی است و این فیض از طریق آفتاب به بندگان می رسد، همچنین فیض معنوی و لطف

الهی، وسیله خورشید آسمان رسالت، به بندگان الهی می رسد و جهان هستی در هر دو مرحله، جهان اسباب و مسببات است و الطاف مادی و معنوی در هر دو جهان همراه با سبب است.

4 - از برخی آیات استفاده می شود که مسلمانان پیوسته به حضور رسول خدا می رسیدند و درخواست دعا می کردند، و لذا وقتی مسلمانان به منافقان چنین پیشنهاد می کردند، با بی توجهی و روی گردانی آنها مواجه می گردیدند، چنانکه می فرماید :

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) ⁽²²⁾

«وقتی به آنان گفته می شود بیایید تا پیامبر خدا درباره شماها طلب آمرزش کند، سرهای خود را (به عنوان مسخره) می گردانند، آنان را می بینی که با تکبر مانع (حق) می شوند.»

5 - برخی از آیات گواهی می دهند که خود مردم با الهام از فطرت پاک، می دانستند که دعای پیامبر در درگاه خدا، درباره آنان اثر خاصی دارد و صد در صد پذیرا است، از این جهت حضور آنان می رسیدند و درخواست طلب مغفرت از خدا درباره خود می کردند.

سرشت پاک انسانی برای او الهام بخش بود که فیض الهی از طریق پیامبران به مردم می رسد، همچنانکه هدایت خداوند از طریق پیامبران است، از این نظر حضور پیامبران می رسیدند و از آنان درخواست دعا می کردند که در حق آنان از خداوند طلب مغفرت کند.

اینک آیات این بخش :

(قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ) ⁽²³⁾

«فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر ما، برای ما به خاطر گناहانی که داریم (از خدا) طلب مغفرت بنما، خطاکار بودیم (پدر) گفت: به همین زودی از خدایم برای شما طلب آمرزش می کنم، او بخشایشگر و رحیم است.»

6 - بخشی از آیات به پیامبر اخطار می کند که طلب آمرزش او در حق اشخاص و منافقانی که هنوز در بت گرایی خود باقی هستند، به هدف اجابت نمی رسد و این آیات نوعی استثنا از آیات پیش است و حاکی است که در غیر این مورد، دعای پیامبر تأثیر خاصی دارد، آنجا که می فرماید:

(إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ⁽²⁴⁾

«اگر درباره آنان هفتاد بار طلب آمرزش نمایی خداوند آنان را نخواهد

بخشید.»

(سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ⁽²⁵⁾

«مساوی و برابر است درباره آنان طلب آمرزش کنی یا نکنی، خداوند آنان

را نخواهد بخشید.»

(وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ) ⁽²⁶⁾

«وقتی عذاب آل فرعون را فرا گرفت، به موسی گفتند: روی عهدهی که با خدا داری (و وعده داده است که دعای تو را مستجاب کند) برای ما دعا کن، اگر (با دعای خود عذاب را بر طرف کردی به تو ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را همراهت روانه می کنیم.»

در اینجا گنهکارانی از موسی بن عمران عليه السلام درخواست دعا می کنند و به گواهی جمله (بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ) آنان می دانستند که خداوند با موسی چنین عهدهی دارد.

اگر جمله (أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ) ناظر به این باشد که آنان از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ می خواستند که عذاب را بر طرف کند و در او چنین قدرتی را سراغ داشتند، در این صورت این آیه از دلایل قسم سوم (آیا صحیح است از پیامبران امور خارق العاده ای خواسته شود که به قدرت الهی انجام دهند یا نه)، به شمار می رود ولی جمله (أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ) این احتمال را ضعیف می سازد؛ زیرا ظاهر این جمله این است که کار موسی «دعا کردن» بود و بس، نه تصرف در جهان و رفع عذاب، بنابراین، آیه مربوط به همین قسم خواهد بود. آری در این آیه تصریح شده است بر این که: دعای حضرت کلیم الله عَلَيْهِ السَّلَامُ در حق مشرکان مستجاب نمی شود، بلکه آیات دیگری بر این گواهی می دهند.

7 - از آیات قرآن استفاده می شود که دسته ای با ایمان، پیوسته برای گروه دیگر دعا می کردند، آنجا که می فرماید:

(وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ).⁽²⁷⁾

«گروهی که پس از آنان آمدند، می گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که بر ما، در ایمان سبقت و پیشی جستند، بیامرزد.»

8 - نه تنها این گروه افراد با ایمان را دعا می کنند، بلکه حاملان عرش و گروهی که در اطراف آن قرار گرفته اند، نیز برای افراد با ایمان طلب آمرزش می نمایند، چنانکه می فرماید:

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)⁽²⁸⁾

«گروهی که عرش را حمل کنند و افرادی که در اطراف آن قرار دارند، با ستایش خدا، او را از عیب و نقص تنزیه می کنند و برای افراد با ایمان طلب

آمزش می نمایند (و می گویند) پروردگارا! رحمت و علم تو همه جا را فرا گرفته است، پس افرادی را که توبه کرده اند و از راه تو پیروی می کنند، ببخش و ایشان را از عذاب دوزخ بازدار.»

بنابر این چه بهتر ما نیز از شیوه خدا پسندانه این گروه پیروی کنیم و برای افراد با ایمان پیوسته طلب آمزش نماییم.

تا اینجا حکم دو صورت از صورتهای پنجگانه درخواست حاجت از غیر خدا، از مدارک قرآنی روشن گردید و از سه صورت مربوط به درخواست از احیا، یک صورت باقی ماند که اکنون مورد بررسی قرار می گیرد.

صورت سوم

اینک از فرد زنده که قدرت بر امور خارق عادت دارد، استمداد می نمایم و می خواهیم که کاری را از غیر مجرای طبیعی، انجام دهد؛ مثلاً از طریق اعجاز، بیماری را شفا بخشد، چشمه ساری را جاری سازد و...

برخی از نویسندگان اسلامی این نوع درخواست را به صورت دوم باز می گردانند و می گویند: مقصود این است که از خدا بخواهد خداوند مریض او را شفا دهد. قرض او را ادا نماید و... زیرا این نوع کارها، کار خدا است و چون وسیله آن دعای پیامبر و امام است، از این جهت مجازاً کار خدا به دعا کننده استناد داده می شود.⁽²⁹⁾

ولی آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که درخواست چنین حاجتی از پیامبران صحیح است و مجاز گویی نیست؛ یعنی جداً می خواهیم که معصوم کرامت کند و یا از در اعجاز وارد گردد و بیمار صعب العلاج ما را به حول و قوه الهی شفا بخشد.

درست است که قرآن شفا را به خدا نسبت می دهد و می گوید :

(وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) ⁽³⁰⁾

«وقتی بیمار شدم او مرا شفا می دهد.»

ولی در آیات دیگر شفا را به «عسل» و «قرآن» نسبت می دهد و می فرماید :

(يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ) ⁽³¹⁾

«از شکم های زنبوران عسل، مایعی با رنگهای گوناگون بیرون می آید که در

آن درمانی است برای مردم.»

(وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) ⁽³²⁾

(از قرآن چیزی را فرو می فرستیم که برای گروه با ایمان شفا و رحمت

است.»

(قَدْ جَاءتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ) ⁽³³⁾

«از جانب پروردگارتان به سوی شما موعظه ای آمد و شفا است برای آنچه

در سینه های شما است.»

راه جمع میان این دو گروه از آیات (انحصار و اختصاص شفا به خدا و اثبات

آن برای عسل و قرآن و نصایح الهی) این است که خداوند مؤثر بالاستقلال است

و در تأثیر به خود متکی است و تأثیر عوامل دیگر به اذن خدا و سببیت او

است.

در جهان بینی اسلامی و فلسفی، تمام عوامل و فواعل، فعل تسبیبی خداست،

و علل از خود کوچکترین استقلالی ندارند، بنابر این از نظر عقل و خرد و آیات

قرآن، مانعی نخواهد داشت که همان خدایی که به عسل قدرت شفا داده و به

داروهای گیاهی و یا شیمیایی نیروی بهبود و سلامت بخشی لطف فرموده است،

همان قدرت و نیرو را به پیامبران و امامان بدهد، همچنانکه مرتاضان از راه

ریاضت می توانند قدرت های روحی بزرگی به دست آورند، در این صورت چه

اشکالی دارد که خدا از طریق تفضل و یا بر اثر طی طریق عبودیت و بندگی، به آنان قدرت و نیرویی بخشد تا آنها در شرایط خاص، کارهای محیرالعقول را انجام دهند و بدون اسباب طبیعی از عهده چنین کارهایی برآیند. ⁽³⁴⁾

شفا بخشی پیامبر و امام و کارآیی اولیای الهی و انجام کارهای خارق العاده، منافات ندارد که شافی واقعی و برگرداننده حقیقی گمشده و... خدا باشد که به این عوامل قدرت و نیرو داده که به اذن او، روی مصالحی در جهان تصرف کنند. اتفاقاً آیات قرآن به روشنی گواهی می دهد که مردم، این چنین کارا را از پیامبران و احیاناً از غیر آنان می خواستند؛ اینک نمونه هایی را یادآور می شویم :

ظاهر آیه یاد شده در زیر می رساند که بنی اسرائیل در خشکسالی از پیامبر خود طلب آب نمودند، آنهم نه از مجرای طبیعی بلکه از مجرای خارق عادت، نه این که گفتند دعا کن تا خدا آب برای ما برساند، بلکه گفتند ما را سیراب کن و آب در اختیار ما بگذار. چنانکه می فرماید :

(وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ) ⁽³⁵⁾

«به موسی، موقعی که قوم او از وی آب طلبیدند وحی کردیم که با عصای خود به صخره ها بزن.»

روشن تر از این آیه این است که حضرت سلیمان از حاضران در مجلس درخواست کرد که تخت بلقیس را از صدها فرسخ با بودن موانع و عوائق حاضر کنند، آنجا که گفت :

(أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ) ⁽³⁶⁾

«کدامیک از شماها تخت او را پیش از آن که به حضور من با حالت تسلیم وارد شوند حاضر می کند؟»

هدف، احضار تخت بلقیس از طریق غیر عادی بود، همچنانکه از پاسخ «عفریت» و «آصف برخیا» که در آیه های 39 و 40 سوره نمل آمده است، به روشنی استفاده می شود.

جان سخن در یک کلمه است و آن این که برخی تصور می کنند کارهای آسان و عادی، کار غیر الهی است و کارهای غیر عادی که از قدرت بشر معمولی خارج است کار خدا است.

در صورتی که میزان در کارهای خدایی و غیر خدایی، استقلال و عدم استقلال است. کارهای خدایی این است که فاعل بی دخالت غیر خود و بدون استمداد از قوه دیگری، کاری را انجام دهد؛ به عبارت دیگر: کارهای خدایی آن است که فاعل در انجام آن مستقل تام بوده و به غیر خود اصلاً نیازمند نباشد، ولی کارهای غیر خدایی اعم از آسان و عادی، یا مشکل و غیر عادی این است که فاعل در انجام آنها مستقل نباشد بلکه در پرتو فاعل و نیروی مستقلی انجام می گیرد.

بنابر این هیچ مانعی ندارد که خداوند به اولیای خود قدرت بر انجام کارهای خارق العاده، که از قدرت بشر عادی بیرون است، مرحمت بفرماید و ما نیز از آنان بخواهیم که اینگونه کارها را انجام دهند.

قرآن با صراحت تمام به حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید:

(وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِأَذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَذْنِي) ⁽³⁷⁾

«تو، به اذن من نابینا و مبتلا به بیماری برص را شفا می دهی و مردگان را

به اجازه من زنده می کنی.»

مجموع این آیات گواه بر آن است که اولیای الهی دارای چنین قدرت ها بوده اند و درخواست کارهای خارق العاده از آنها یک امر رایجی بوده و قرآن نیز به صحت چنین درخواست هایی گواهی می دهد.

تا اینجا حکم هر سه صورت «سؤال از احياء» از نظر قرآن روشن گردید و دیدیم که آیات قرآنی بر صحت آن، نظر دادند.

اکنون وقت آن رسیده است که حکم دو صورت باقی مانده را که هر دو مربوط به سؤال از ارواح مقدس است، از نظر ادله قرآن و حدیث روشن سازیم و این مطلب را در بخش آینده می خوانید.

فصل 12 - : استمداد از ارواح اولیا

مسأله مهم درباره استمداد از اولیای الهی، استمداد به هنگام «مات» و به عبارت دیگر انتقال آنان به سرای دیگر است، خواه به صورت درخواست دعا باشد یا به صورت درخواست کار خارق العاده؛ زیرا مسلمانان امروز در محضر پیامبر و یا امامی نیستند که به حضور آنها برسند و از آنان درخواست حضوری بنمایند، بلکه غالباً سؤالها و درخواست های آنان از ارواح مقدس انبیا و اولیا است، از این جهت تشریح حکم این دو صورت از اهمیت بیشتری برخوردار است.

تحقیق این موضوع در گرو تشریح چهار مطلب است و با آگاهی صحیح از آن چهار مطلب می توان به صحت چنین استمدادها و استغاثه ها اذعان پیدا کرد و آنها عبارتند از :

- 1 - بقای روح و روان انسان پس از مرگ.
- 2 - واقعیت انسان همان روح و روان او است.
- 3 - ارتباط با جهان ارواح امکان پذیر است.
- 4 - احادیث صحیحی که محدثان اسلامی نقل کرده اند، شاهی گویا بر صحت و استواری چنین استمدادها است و پیوسته روش مسلمانان در تمام اعصار، این چنین بوده است.

اینک تشریح هر یک از نقاط چهارگانه :

1- مرگ فنای انسان نیست

آیات قرآن به روشنی گواهی می دهد که مرگ پایان زندگی نیست، بلکه درجه ایست برای یک زندگی نوین و انسان با عبور از این رهگذر به حیات جدید و عالمی کاملاً نو گام می نهد، عالمی که برتر از جهان ماده و طبیعت است.

گروهی که مرگ را فنای انسان می دانند و معتقدند که با مرگ همه چیز از بین می رود و نشانه ای از انسان - جز یک جسد بی روح که پس از چند صباحی به خاک و دیگر عناصر تبدیل می شود - باقی نمی ماند، ناخود آگاه از فلسفه مادی گری پیروی می نمایند.

این طرز تفکر حاکی است که دارنده این نظر، حیات و زندگی را جز آثار مادی اجزاء بدن و واکنشهای فیزیکی و شیمیایی مغز و سلسله اعصاب چیزی دیگر نمی داند و با فرو نشستن گرمی بدن و توقف سلولها از حرکت و تولید، حیات انسان فوراً منقرض شده و شخص به صورت جماد در می آید، روح و روان در این مکتب جز انعکاس ماده و خواص آن، چیز دیگری نیست و با بطلان این خواص و از میان رفتن تأثیرات متقابل اجزای بدن در یکدیگر، روح و روان بکلی باطل شده و دیگر از وجود روح و بقای آن و جهانی به نام ارواح خبری نیست.

چنین نظری درباره روح و روان انسان، از اصول ماتریالیسم الهام می گیرد و در این مکتب، انسان جز یک ماشین نیست که از ابزار و آلات مختلف ترکیب یافته و تأثیرات متقابل اجزای آن، پدید آورنده نیروی تفکر و درک، در مغز گردیده است و با پراکندگی اجزای آن، آثار تفکر و حیات بکلی نابود می شود.

نظریه ماتریالیستها درباره روح و روان، در نظر فلاسفه بزرگ جهان و دانشمندان الهی بکلی مردود بوده و الهیون برای انسان، علاوه بر نظام مادی بدن و سلسله اعصاب و واکنشهای متقابل مادی آن، جوهری اصیل به نام روح و روان، قائلند که مدتی با این بدن همراه می باشد و بعداً پیوند خود را از بدن بریده و در محیط ویژه خود با بدن لطیف تر به سر می برد. بقای ارواح پس از مرگ انسان، مسأله ای نیست که بتوان آن را در این صفحات، ثابت و مبرهن نمود؛ زیرا بقای نفس و روح انسان، با آیات قرآن، دلایل دقیق فلسفی و تجارب یقین آفرین روحیون امروز ثابت گردیده است. و ما اینک به نقل آیات قرآن، که گواهی بر بقای روح پس از جدایی از بدن می دهند، می پردازیم :

الف - (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ، بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ) (38)

«به کسانی که در راه خدا کشته می شوند، نگوئید مرده اند، بلکه آنان زندگانند، ولی شما احساس نمی کنید.»

ب - (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَّقُونَ.) (39)

«گروهی را که در راه خدا کشته می شوند، مرده مپندارید بلکه آنان زندگانند که نزد خدایشان روزی می خورند.»

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ...) (40)

«آنان به آنچه خداوند از کرم خود به ایشان داده است، خرسند و شادمانند و

به کسانی که به آنها نپیوسته اند، بشارت می دهند....»

(يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ...) (41)

«به نعمتهای الهی و فضل او ابراز خوشحالی می کنند.»

ج - (إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ، قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ، قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ،
بِمَا عَفَّرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) ⁽⁴²⁾

«وی گفت من به خدای شماها (فرستاده ها) ایمان آوردم (به خاطر همین ایمان) به او گفته شد وارد بهشت شو، گفت ای کاش قوم من می دانستند که خدای من مرا بخشید و گرامی داشت.»

مقصود از بهشت، که به او گفته شد وارد آن شود، بهشت برزخی است نه اخروی، به گواه این که وی آرزو می کند که ای کاش قوم من می دانستند خدایم مرا بخشیده و گرامی داشته است. آرزوی چنین آگاهی با جهان آخرت که حجابها و پرده ها از برابر دیدگان انسان برداشته می شود، و وضع انسانها بر یکدیگر پوشیده نمی ماند، سازگار نیست. بلکه چنین نا آگاهی با جهان دنیوی مناسب است که انسانهای این «نشأت» از وضع انسانهای «نشأت» دیگر (برزخ) آگاهی ندارند و آیات قرآن بر این مطلب گواهی می دهند.

گذشته از این، آیات بعدی روشن می سازد که پس از درگذشت و بخشیده شدن و ورود او به بهشت، چراغ زندگی قوم او با یک صیحه آسمانی خاموش گشت، چنانکه می فرماید :

د - (وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ
إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) ⁽⁴³⁾

«بر قوم او سپاهی از آسمان نفرستادیم و هرگز چنین نمی کردیم، چیزی نبود جز یک صیحه ناگهانی که همگی به خاموشی گراییدند.»

از این دو آیه استفاده می شود که پس از ورود به بهشت، قوم وی در این جهان می زیستند که ناگهان مرگ، آنان را فرا گرفت و چنین بهشتی جز بهشت برزخی چیزی نمی تواند باشد.

هـ - (التَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ) (44)

«آل فرعون صبح و عصر بر آتش نشان داده می شوند، روزی که آخرت بر پا می گردد، حکم می شود که آل فرعون را بر سخت ترین عذاب وارد سازید.» با توجه به مفاد دو آیه، بقا و حیات آنان در جهان برزخ روشن می گردد؛ زیرا پیش از رسیدن قیامت، صبح و عصر بر آتش عرضه و نشان داده می شوند ولی پس از رسیدن آن، به سخت ترین عذاب وارد می گردند.

اگر ذیل آیه (وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ) نبود، مفاد فراز نخست، چندان روشن نمی گشت ولی با توجه به ذیل آیه روشن می گردد که مقصود، همان دوران برزخ است و گر نه تقابل دو جمله صحیح نخواهد بود.

گذشته از این، موضوع صبح و عصر نیز گواهی می دهد که مقصود سرای رستاخیز نیست؛ زیرا در آن سرا صبح و عصری وجود ندارد. و این بود مطلب نخست از مطالب چهارگانه.

2 - واقعیت انسان، همان روح اوست

انسان در بدو نظر، ترکیبی از جسم و روح است، ولی واقعیت انسان همان روح او می باشد که با بدن همراه است.

ما این مسأله را از نقطه نظر فلسفی بحث نمی کنیم و فعلا با نظرات فلاسفه یونان و اسلام کاری نداریم، بلکه تنها از دیدگاه قرآن این موضوع را مطرح می نماییم.

از بررسی آیاتی که پیرامون انسان در قرآن وارد شده است، این حقیقت به خوبی استفاده می شود که واقعیت انسان، همان روح و نفس اوست. اینک در مفاد این آیه دقت کنید :

(قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ.)⁽⁴⁵⁾

«بگو فرشته مرگ که برای شما گمارده شده، گریبانتان را می گیرد. آنگاه به سوی پروردگار خود باز می گردید.»

لفظ «تَوَفَّى» ، بر خلاف آنچه معروف است، به معنای میراندن نیست بلکه به معنای اخذ و گرفتن است.⁽⁴⁶⁾

بنابر این، مفاد جمله «يَتَوَفَّاكُم» این است که : «شماها را می گیرد.» هرگاه واقعیت انسان همان روح و روان او باشد، تعبیر آیه صحیح خواهد بود، ولی اگر روح و روان، قسمتی از شخصیت انسان را تشکیل دهد و نیم دیگر او بدن خارجی او باشد، در این صورت چنین تعبیری مجاز خواهد بود؛ زیرا هرگز فرشته مرگ، بدن و ماده خارجی ما را نمی گیرد، بلکه جسد به همان وضع خود باقی است و تنها روح ما را می ستاند.

آیاتی که موقعیت روح و روان را نسبت به انسان روشن می سازد، منحصرأً به این آیه نیست و ما به عنوان نمونه، به یک آیه اکتفا می‌ورزیم.

این حقیقت که «واقعیت انسان و مرکز کمالات روحی و معنوی او همان روح است، و بدن لباسی است که بر آن پوشانیده اند» با توجه به بقای روح پس از مرگ، که در مطلب نخست تشریح شد، کاملاً واضح می‌گردد. قرآن مرگ را فنای انسانیت و پایان زندگی بشر نمی‌داند، بلکه برای «شهیدان و صالحان» و «جنایتکاران»، حیاتی پیش از فرا رسیدن روز رستاخیز معتقد است، حیاتی همراه با «فرح و شادی»، «تبشیر و نوید» و همراه با «عذاب دردناک» و... هرگاه واقعیت انسان همان بدن عنصری او باشد، شکی نیست که بدن پس از چند صباحی متلاشی شده و به عناصر گوناگون تبدیل می‌گردد در این صورت بقای انسان، یا حیات برزخی نامفهوم خواهد بود.

3 - قرآن و امکان ارتباط با جهان دیگر

اثبات بقای روح مجرد از ماده، برای تجویز و مفید بودن استغاثه کافی نیست، بلکه باید علاوه بر بقای آن، امکان وجود ارتباط از نظر علمی و قرآنی ثابت گردد، که ما در کتاب «اصالت روح» به طور گسترده در این باره سخن گفته ایم و در اینجا بطور اجمال متذکر می‌شویم که آیاتی چند، گواهی می‌دهند که ارتباط بشر با گذشتگان باقی است و هنوز این پیوند قطع نشده است :

الف - صالح با ارواح قوم خویش سخن می‌گوید :

(فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.)⁽⁴⁷⁾

«شتر را (که معجزه صالح بود) پی کردند و از دستور پروردگار خود سر
پیچیدند و گفتند، اگر پیامبری، عذابی که بما وعده می دهی بیاور.»
«فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ»⁽⁴⁸⁾
«زلزله ای (بر اثر صحنه آسمانی) آنان را فرا گرفت و در خانه های خویش
بی جان افتادند.»

(فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ
لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ.)⁽⁴⁹⁾
«آنگاه از آنان روی برگرداند و سر برتافت و گفت : ای قوم، من پیامهای
خداوند را رسانیدم و شما ناصحان را دوست نمی دارید.»

دقت در آیه هایی که گذشت

آیه نخست، حاکی است؛ آنان هنگامی که زنده بودند، از او عذاب الهی
درخواست کردند.
آیه دوم حاکی است که عذاب الهی فرا رسید و همه آنان را نابود کرد.
آیه سوم بیانگر این مطلب است که حضرت صالح پس از مرگ و نابودی
آنان، با آنها سخن می گوید و می فرماید :
«من پیامهای پروردگار را رسانیدم، لیکن شماها نصیحت گویان را دوست
نمی دارید» .

گواه روشن بر این که او پس از نابودی با آنان چنین سخن می گوید، دو چیز
است :

1 - نظم آیات به شکلی که گفته شده.

2 - حرف «فا» در لفظ «فتولی» که گواه بر ترتیب است؛ یعنی پس از نابودی آنان، از آنها روی برتافت و به آنان چنین گفت :

جمله (وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ التَّاصِحِينَ) می رساند آنان چنان در عناد و شقاوت فرو رفته بودند که حتی پس از مرگ نیز دارای چنین روحیه خبیث بودند که افراد پند ده و اندرزگو را نیز دوست نمی داشتند.

صریح قرآن این است که او با ارواح امت خود به طور جدی سخن می گوید و آنان را طرف خطاب قرار می دهد و از عناد مستمر آنان که پس از مرگ نیز با آنان همراه بود خبر می دهد، می گوید : هم اکنون نیز ناصحان را دوست نمی دارید.

ب - شعیب با ارواح گذشتگان سخن می گوید :

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ) ⁽⁵⁰⁾

«زمین لرزه آنان را فرا گرفت و در خانه های خود هلاک شدند.»

(الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ)

(51)

«گروهی که شعیب را تکذیب کردند، تو گویی در آن دیار نبودند گروهی که

او را تکذیب کرده اند، زیانکاران بودند.»

(فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ

آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ) ⁽⁵²⁾

«از آنان روی برتافت و گفت : ای قوم من، من پیامهای خدایم را رسانیدم و

شماها را نصیحت کردم، چگونه بر گروهی که کافرند، اندوه بخورم؟»

شیوه استدلال در این آیه با آیه های مربوط به صالح، یکی است.

ج - پیامبر اسلام با ارواح انبیا سخن می گوید :

(وَسْئَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهًا يُعْبَدُونَ)

(53)

«از پیامبران پیشین پیرس آیا غیر از خدای رحمان خدایی قرار دادیم که مورد پرستش قرار گیرد؟»

ظاهر آیه این است که پیامبر می تواند از همین نشأت طبیعی، با پیامبران که در نشأت دیگر بسر می برند تماس بگیرد تا روشن شود که دستور خداوند در تمام قرن‌ها و اعصار به تمام پیامبران این بود که جز خدای یگانه را نپرستند.

د - قرآن بر پیامبران درود می فرستد :

قرآن مجید در مواردی، بر پیامبران سلام و درود فرستاده است و هرگز این سلام‌ها و درودها، تحیات خشک و تعارف‌های بی معنا و تشریفاتی نبوده است.

بسی دور از انصاف است اگر بخواهیم معانی عالی قرآن عزیز را در سطحی پیاده کنیم که رنگ ابتذال بخود گیرد. درست است که امروز ماتریالیست‌های جهان که برای روح و روان اصالتی قائل نیستند، در نطق‌های خود برای تعظیم رهبران و پایه‌گذاران مکتب مادی گری، درود فرستاده و سلام می‌گویند ولی آیا صحیح است مفاهیم عالی قرآن را که حاکی از یک حقیقت و واقعیت است، در این سطح پیاده کنیم و بگوییم تمام این درودها، که قرآن بر پیامبران فرستاده و ما مسلمانان نیز آنها را شب و روز می‌خوانیم، مشتق تعارفات خشک و بی معنا است؛ مانند آن که می‌فرماید :

1 - (سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ)

2 - (سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ)

3 - (سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ)

4 - (سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ)

5 - (سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ). (54)

هـ - درود بر پیامبر در حال تشهد :

تمام مسلمانان جهان، با اختلافهایی که در فروع فقهی دارند، هر صبح و شام در تشهد نماز، پیامبر عظیم الشان خدا را مورد خطاب قرار داده، می گویند :

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

اما چیزی که هست، شافعی و برخی دیگر، آن را در تشهد لازم و واجب می دانند و پیروان مذاهب دیگر مستحب می شمارند. لیکن همگی اتفاق نظر دارند که پیامبر به مسلمانان چنین تعلیم داده است. ⁽⁵⁵⁾ و سنت پیامبر در حال حیات و ممات او باقی است.

اگر به راستی ارتباط و پیوند ما با پیامبر، مقطوع و بریده است، پس چنین سلامی، آنهم بصورت خطاب، چه معنایی دارد؟

دلایل امکان ارتباط و وقوع آن، منحصر به آنچه که گفته شد نیست بلکه در این مورد آیات دیگری نیز داریم که به خاطر اختصار مطرح نشد. علاقه مندان می توانند مشروح این بخش را در کتاب «اصالت روح از نظر قرآن» مطالعه کنند و در آنجا قسمتی از آیات نقل شده است.

در پایان یادآور می شویم که استدلال به سلام در تشهد، به خاطر قطعی بودن آن در ضمن آیات، مورد بحث قرار گرفت.

نتیجه بحث

در مطلب نخست ثابت شد که مرگ پایان زندگی و فناى انسان نیست، بلکه دریچه ای است برای انتقال او به جهان دیگر.

در مطلب دوم روشن گردید که واقعیت انسان، همان روح و روان او است، و بدن لباسی است که بر آن پوشانیده شده و اگر روح و روان او باقی است، قهراً

واقعیت و شخصیت و تمام توانایی او (منهای آن نوع از توانایی که در گرو بدن مادی و وابسته به آن است) نیز باقی می‌باشد. بنابر این اگر در این جهان نفس او قدرت بر نیایش و دعا داشت، یا می‌توانست به اذن خدا، کارهای خارق العاده انجام دهد، در آن سرا نیز نفس قدسی او به اذن خدا قادر و تواناست و جز کارهایی که نیار به بدن مادی دارد، بر تمام کارها قادر و توانا می‌باشد. در مطلب سوم ثابت شد که ارتباط انسانهای این نشأت با انسانهای آن نشأت امکان پذیر است و ارواح مقدس شنوای سخنان و کلمات ما می‌باشند. با توجه به سه مطلبی که گذشت، امکان فلسفی مطلب ثابت گردید؛ یعنی ثابت شد که اولیای الهی می‌توانند سخنان ما را دریافت کنند، و به اذن الهی نیز پاسخ بگویند ولی آیا چنین کاری از نظر قوانین اسلامی مشروع است یا نه، پاسخ آن را مطلب چهارم بر عهده دارد که می‌آوریم:

4 - مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدس

1 - «ابن تیمیه» و پیروان او با پیشداوری خاص، منکر آنند که صحابه پیامبر و گروههای بعد از صحابه، از پیامبر درخواست حاجتی کرده باشند و در این باره می‌گویند:

«هیچ کس از گذشتگان امت در عصر صحابه و نه در عصر تابعین و یا تابعین تابعین، نماز و دعا در کنار قبر پیامبران را انتخاب نمی‌کردند و هرگز از آنان درخواست نمی‌کردند و به آنان استغاثه نمی‌جستند نه در غیاب آنان و نه در کنار قبورشان.»⁽⁵⁶⁾

شاید یک فرد غیر مطلع از تاریخ صحابه و تابعین تصور کند که این نسبت حقیقت دارد ولی مراجعه به تواریخ درست، خلاف آن را ثابت می کند. ما از باب نمونه مواردی را یادآور می شویم :

«در دوران خلافت عمر خشکسالی پیش آمد و مردی کنار قبر پیامبر آمد و گفت : ای رسول خدا برای امت خود آب بطلب که آنان نابود شدند. پس پیامبر به خواب او آمد و فرمود : پیش عمر برو و بر او سلام رسان و آگاهش کن که همگی سیراب خواهند شد.»⁽⁵⁷⁾

سپس «سمهودی» می گوید :

«این جریان گواه بر آن است که در حالی که پیامبر در برزخ است می توان از او چیزی خواست و دعا کرد و این مطلب اشکال ندارد؛ زیرا او از درخواست افراد، آگاه است؛ از این جهت مانع ندارد که بسان حال حیات از او درخواستی کرد و دعایی نمود.»⁽⁵⁸⁾

2 - «سمهودی» همچنین از «حافظ ابو عبدالله محمد بن موسی بن النعمان» با سندی منتهی به «علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ» نقل می کند که سه روز از دفن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گذشته بود که عربی از خارج مدینه آمد، خاک قبر پیامبر را بر سر پاشید و گفت :

«يَا رَسُولَ اللَّهِ قُلْتَ فَسَمِعْنَا قَوْلَكَ وَوَعَيْتَ عَنِ اللَّهِ سَبْحَانَهُ مَا وَعَيْنَا عَنْكَ، وَكَانَ فِيمَا أَنْزَلَ عَلَيْكَ (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ...) وَقَدْ ظَلَمْتُ وَجِئْتُكَ تَسْتَغْفِرُ لِي...»⁽⁵⁹⁾

«ای رسول خدا، تو گفتی و ما گفتار تو را شنیدیم، از خدا اخذ کردی، آنچه ما از تو اخذ نمودیم، از چیزهایی که بر تو نازل شده است، این آیه است : «هرگاه آنان بر نفس خویش ستم کردند، نزد تو بیایند و از خدا طلب آمرزش

کنند، تو نیز درباره آنان طلب آموزش نمایی، خدا را آمرزنده می یابند.» من بر نفس خویش ستم کرده و پیش تو آمده ام، برایم طلب آموزش بنما و...»
نویسنده «وفاء الوفا لآخبار دارالمصطفی» در خاتمه باب هشتم، وقایع فراوانی نقل می کند و همگی حاکی از آن است که استغاثه و درخواست حاجت از پیامبر «سیره مستمره» مسلمانان بوده است، او حتی می نویسد: امام محمد بن موسی بن نعمان پیرامون این موضوع کتابی تحت عنوان «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الانام» نوشته است.

3 - «محمد بن منکدر» می گوید :

«مردی هشتاد دینار نزد پدرم به عنوان امانت گذارد و به او گفت : اگر به این پول نیاز پیدا کردی خرج کن، آنگاه خود به جهاد رفت. اتفاقاً گرانی پیش آمد و پدرم آنها را خرج کرد، سرانجام روزی صاحب پول آمد و مطالبه پول خود را نمود. پدرم به او گفت که فردا مراجعه کند و شب را به مسجد آمد، در حالی که به قبر و منبر پیامبر اشاره می کرد، تا نزدیک صبح در حال استغاثه بود، در همین هنگام در تاریکی مسجد مردی پدیدار شد و گفت : ای ابا محمد بگیر، وی کیسه ای به پدرم داد که در آن هشتاد دینار بود.»⁽⁶⁰⁾

4 - «ابوبکر بن مقری» می گوید :

«گرسنگی بر من و طبرانی و ابوالشیخ غلبه کرد و ما کنار قبر پیامبر بودیم، چون شب فرا رسید به کنار قبر حضرت رفتیم و گفتم : «یا رسول الله الجوع...» چیزی نگذشت که درب مسجد کوبیده شد، مردی علوی با دو جوان وارد شدند، در حالی که در دست هر کدام زنبیلی مملو از غذا بود... موقعی که از خوردن غذا فارغ شدیم آن مرد علوی گفت... رسول خدا را در خواب دیدم، به من امر کرد که به سوی شما غذا بیاورم.»⁽⁶¹⁾

5 - «ابن جلاّد» می گوید :

«زمانی وارد مدینه شدم که در نهایت فقر بودم. نزدیک قبر رسول خدا آمده، گفتم : ای پیامبر خدا، میهمان تو هستم... ناگهان خواب بر من مستولی گشت، پس در خواب پیامبر را دیدم که نانی به دستم داد...»⁽⁶²⁾

ما اینک کاری با صحّت و سقم این جریانها و واقعه ها نداریم. سخن ما این است که این وقایع - خواه راست باشند خواه دروغ - گواهی می دهند که چنین کاری عمل شایعی بوده است و اگر این اعمال بدعت و حرام، یا شرک و کفر بود، هرگز جاعلان و واضعان حرفه ای چنین مطالبی را نقل نمی کردند، که آنان را از انظار مردم بیندازند.

ما در کتاب «اصالت روح» بخش «ارتباط ارواح»، روایات و احادیثی نقل کردیم که همگی حاکی از صحت درخواست دعا از ارواح مقدس است.

در این جا از تذکر نکاتی ناگزیریم :

1 - از آنجا که این نوع قضایا و حوادث با مزاج گروهی سازگار نیست - لذا - بدون تحقیق از اسناد و راویان آنها، همه را مجعول و موضوع قلمداد می کنند، آیا این نوع انکار ناروا بر استدلال ما ضرر می رساند؟

در پاسخ باید گفت : این نوع برخورد با حوادث تاریخی، موجب نابودی تاریخ می گردد؛ زیرا تعداد این نوع درخواست حاجت، به اندازه ای است که نمی توان همه را دروغ و بی پایه انگاشت. اگر کسی در فکر گردآوری این نوع نقلها و حکایتها باشد، می تواند کتابی بس ضخیم و قطور را تدوین کند.

حال فرض کنیم که این نقلها و حکایتها دروغ و بی پایه است ولی همین ادعاهای بی پایه در طول تاریخ، از یک حقیقت که ما به دنبال آن هستیم، حکایت می کند و آن این که : اگر چنین درخواستها و استغاثه ها بر خلاف شرع

بود، هرگز به عنوان افتخار جعل و وضع نمی کردند؛ زیرا در این صورت نه تنها مقام خود را بالاتر نمی بردند، مایه تنزل و سقوط در خشم جامعه می گردیدند. واضعان و جاعلان حدیث و تاریخ می کوشند چیزهایی را جعل و وضع کنند که مزاج جامعه آمادگی پذیرایی از آن را داشته باشد. هرگاه چنین اعمالی بر خلاف قرآن و سنت بود، هرگز دست به وضع آنها نزده و خود را در انظار مردم پایین نمی آوردند.

2 - استمداد از ارواح مقدس، خواه به صورت درخواست دعا باشد یا به صورت درخواست انجام فعل (بهبودی بیمار، و باز گردانیدن گمشده و...) با توجه به چهار اصل که بیان گردید بلامانع است.

رایج در میان مسلمانان به هنگام توسل به ارواح مقدس، همان درخواست دعا و این که روح مقدس پیامبر از خداوند بخواهد که خدا گناه او را ببخشد و حاجت دنیوی و یا اخروی او را برآورد و با این همه درخواست انجام فعل مانند: بهبودی بیمار، آزاد شدن اسیر، رفاه در زندگی با درخواست دعا از نظر دلیل یکسان می باشند.

3 - چنین درخواستهایی، با توجه به میزانی که درباره «عبادت» یاد آوردیم، هرگز عبادت ارواح مقدس و پرستش آنها نیست؛ زیرا درخواست کننده، در آنها نه به الوهیت معتقد است و نه به ربوبیت، و نه آنها را خدا (ولو خدای کوچک) می اندیشد و نه کارگردان جهان آفرینش و یا بخشی از آن می داند و نه معتقد است که بخشی از افعال خدا، به آنها واگذار شده است، بلکه آنان را بندگان پاک و فرمانبر درگاه خدا می دانند که در زندگی دنیوی کوچکترین خلافی را مرتکب نشده اند.

با توجه به مبانی چهارگانه قدرت و توانایی برخی از آنان، بر انجام خواسته های متوسلان، جای شک و تردید نیست که آنان موجودات زنده اند و ارتباط ما با آنها برقرار است، چیزی که هست این است که انجام هر کاری؛ اعم از دعا و غیر آن، منوط به اذن الهی است و آنان مصداق روشن (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) می باشند.

حضرت مسیح عليه السلام همان طور که در حیات دنیوی می توانست درباره افرادی از خدا درخواست خیر کند و یا به اذن پروردگار به نابینایان مادر زاد و مبتلایان به بیماری برص شفا بخشد، همچنین پس از انتقال به سرای دیگر، به حکم این که این قدرتها و توانها مربوط به روح و روان او است نه به جسم و تن او، نیز قادر بر انجام هر دو کار می باشد، چیزی که هست در هر دو مرحله، اذن الهی و تعلق مشیت او بر نزول فیض از این مجرا شرط حتمی و لازم است.

5 - این نوع تواضع و فروتنی ها نسبت به پیشوایان معصوم، هر چند به ظاهر توجه به خود آنها است اما اگر باطن این توجه و توسلها را بشکافیم، مطلوب واقعی، و مسؤول حقیقی خود خدا است و در حقیقت توجه به اسباب، عین توجه به مسبب الأسباب می باشد و کسانی که در مسائل سیر سلوک گامهای استوار دارند، بر این حقیقت با دیده دل واقف و آگاهند.

متوسلان با معرفت بر این اسبابها و وسائل، نه اصلاتی قائلند و نه استقلال، بلکه وسیله ای می اندیشند که خدای سبب ساز، آنها را مجرای فیض و طریق وصول رحمت خود قرار داده و خود نیز مؤمنان را بر تحصیل آن امر نموده است. آنجا که فرموده است :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (63)

«ای افراد با ایمان، از (مخالفت با) خدا بپرهیزید و به سوی او وسیله تحصیل کنید، و در راه او جهاد کنید، شاید رستگار شوید.»

اگر نماز و روزه و کلیه فرایض الهی وسیله است، دعای پاک انبیا و اولیا نیز به حکم آیات پیشین (آیات مربوط به طلب آمرزش) وسیله است و توجه به این وسائل، عین توجه به آفریننده وسیله است، و عمل به دستوری است که در آیه یاد شده وارد شده است.

پی نوشت ها :

- 1 - بقره : 165
- 2 - توبه : 31 «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ .
- 3 - بقره : 255، «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» .
- 4 - ملل و نحل، ج 2، ص 244
- 5 - یونس : 18
- 6 - زمر : 3
- 7 - انبیاء : 26
- 8 - آل عمران : 32
- 9 - بقره : 124
- 10 - شوری : 23، «لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.»
- 11 - بقره : 34؛ یوسف : 100
- 12 - اعراف : 28
- 13 - کهف : 95
- 14 - آل عمران : 159
- 15 - ممتحنه : 12
- 16 - توبه : 103
- 17 - ممتحنه : 4
- 18 - مریم : 47
- 19 - توبه : 114

- 20 - نساء : 64
- 21 - نساء : 59
- 22 - منافقون : 5
- 23 - يوسف : 97-98
- 24 - توبه : 19
- 25 - منافقون : 6
- 26 - اعراف : 134
- 27 - حشر : 10
- 28 - مؤمن : 7
- 29 - کشف الارتباب،
- 30 - شعراء : 80
- 31 - نحل : 69
- 32 - بنی اسرائیل : 82
- 33 - یونس : 57
- 34 - در تشریح این قسمت و استفاده از آیات قرآنی به کتاب «نیروی معنوی پیامبران (اثر نگارنده) مراجعه فرمایید. در این کتاب مدارک قدرت روحی آنان، از قرآن ارائه شده است.
- 35 - اعراف : 160
- 36 - نمل : 388
- 37 - مائده : 110
- 38 - بقره : 154
- 39 - آل عمران : 169
- 40 - آل عمران : 170
- 41 - آل عمران : 171
- 42 - یس : 25-27
- 43 - یس : 28-29
- 44 - غافر : 46
- 45 - سجده : 11

46 - مرحوم «علامه بلاغی» در مقدمه «تفسیر آلاء الرحمان»، پیرامون لفظ «توفی» تحقیق ارزنده ای دارد.

47 - اعراف : 77

48 - اعراف : 78. در برخی از آیات علت نابودی آنان صیحه آسمانی (هود : 6) و در برخی دیگر صاعقه (فصلت : 17) و در این دو آیه زلزله معرفی شده است. و جمع آیات به این طریق است که صیحه شدید آسمانی همراه با صاعقه و زمین لرزه بوده است.

49 - اعراف : 79

50 - اعراف : 91

51 - اعراف : 92

52 - اعراف : 93

53 - زخرف : 45

54 - صافات : 79 و 109 و 120 و 130 و 181

55 - به کتاب تذکرة الفقهاء، ج 1 و کتاب خلاف، ج 1، ص 447 مراجعه فرمایید. در کتاب «خلاف» تشهد را به چند صورت از عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود نقل کرده است که همگی چنین سلامی را در بر دارند و پیشوایان فقه اهل تسنن؛ مانند ابوحنیفه و مالک و شافعی هر کدام یکی از این صورت تشهد را گرفته و روی آن فتوا داده اند.

56 - «ولم یکن أحدٌ من سلفِ الأمة فی عصر الصحابة ولا التابعین ولا تابعی التابعین یُتَخیرون الصلاة والدعاء عند قُبور الأنبياء ویسألونهم ولا یستغیثون بهم لا فی مغیبتهم ولا عند قبورهم.» (رساله «الهدیة السنیة»، ، طبع منار مصر).

57 - «أصاب الناس قحطٌ فی زمان عمر بن الخطاب فجاء رجلٌ الی قبر النبی فقال یا رسول الله استسق الله لأمتک قد هلکوا فأتاه رسول الله ﷺ فی المنام فقال ائت عمر، فاقرئه السلام، وأخبره إنهم مسقون.» (وفاء الوفا، ج 2، ص 1371)

58 - «وَمَحَلَّ الاستشهادِ طلبُ الاستسقاءِ منه ﷺ وَهُوَ فی البرزخ ودعاؤه لرَبِّه فی هذه الحالة غیر ممتنع وعلمُه بسؤالٍ مَنْ یسأله قد وردَ فلا مانعَ من سؤالِ الاستسقاءِ وغیره منه کما کان فی الدنیا.» (وفاء الوفا، ج 2، ص 1371)

59 - وفاء الوفا، ج 2، ص 1361؛ نساء : 64

60 - وفاء الوفا، ج 2، ص 1380 (طبع مصر) وی تا نمونه هایی از این استغاثه ها را بیان کرده است.

61 - همان.

62 - وفاء الوفا، ج 2، ص 1361

63 - مائده : 35

فصل 13 - : طلب شفاعت از اولیای خدا

همگی با واژه «شفاعت» آشنایی کامل داریم، هنگامی که سخن از جرم و گناه و محکومیت یک فرد به میان می آید و شخصی پا درمیانی و وساطت می کند تا او را از مرگ و اعدام یا زندان و توقیف نجات بخشد، می گوییم : فلانی در حق او شفاعت کرد.

«شفاعت» از ماده «شفع» به معنای جفت، در مقابل «وتر» به معنای طاق، گرفته شده است. علت این که به وساطت شخص برای نجات گنهکار شفاعت گفته می شود، این است که مقام و موقعیت شفاعت کننده و نیروی تأثیر او، با عوامل نجاتی که در وجود شفاعت شونده هست (هر چند کم و اندک باشد) به ضمیمه و کمک هم، موجب خلاص شخص گنهکار می گردند.

شفاعت اولیای خدا برای گنهکاران در ظاهر این است که عزیزان الهی، روی قرب و موقعیتی که در پیشگاه خداوند دارند، (البته به اذن خدا و تحت ضوابط خاصی که جنبه کلی دارد نه فردی) می توانند برای مجرمها و گنهکاران وساطت کنند و از طریق دعا و نیایش، از خداوند بزرگ بخواهند که از تقصیر و گناه آنان درگذرد، البته شفاعت کردن و پذیرفته شدن شفاعت آنان، در گرو یکی رشته شرایطی است که برخی مربوط به شخص گنهکار و برخی مربوط به مورد شفاعت (گناه) می باشد.

به عبارت دیگر، شفاعت همان کمک کردن اولیای خدا است با اذن خدا، به افرادی که در عین گنهکار بودن پیوند معنوی خود را با خدا و پیوند روحی خویش را با اولیای خدا قطع نکرده اند و این ضابطه پیوسته باید محفوظ باشد.

و به یک معنا شفاعت این است یک موجود مادون که استعداد جهش و پیشرفت دارد، از موجود بالا، به صورت یک امر قانونی، یاری و مدد می طلبد، البته مدد خواه از نظر کمال روحی باید به حدی سقوط نکند که نیروی جهش و تکامل را از دست بدهد و امکان تبدیل او به یک انسان پاک، از میان برود.

از زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تا زمانهای بعد، روش مسلمانان درخواست شفاعت از شافعان راستین بوده، و پیوسته از آنان در حال حیات و ممات، درخواست شفاعت می کردند و چنین درخواستی را هیچ یک از دانشمندان اسلامی، با هیچ یک از مبانی و اصول اسلام مخالف نمی دانستند.

تا این که در قرن هفتم اسلامی ابن تیمیه دیده به جهان گشود و با طرز تفکر خاصی با این مسأله و بسیاری از سنن و روشهای مستمر میان مسلمانان مخالفت کرد، و سه قرن پس از وی محمد بن عبدالوهاب نجدی مجدداً پرچم مخالفت را برافراشت و مکتب ابن تیمیه را به گونه ای شدید از نو زنده کرد.

یکی از نقاط اختلاف وهابیه با دیگر فرقه های اسلامی این است که آنان با این که بسان دیگر مسلمانان شفاعت را به عنوان یک اصل اسلامی پذیرفته اند و می گویند که روز قیامت شافعان درباره گنهکاران امت شفاعت خواهند کرد و پیامبر گرامی در این قسمت سهم بزرگتری را دارد، در عین حال می گوید: اما هرگز حق نداریم در این جهان از آنان طلب شفاعت کنیم و در این موضوع به اندازه ای تند رفته اند که نقل متن سخنان آنان مایه ناراحتی روحی است، خلاصه گفتار آنان این است که:

پیامبر اسلام و دیگر پیامبران و فرشتگان و اولیا در روز رستاخیز حق شفاعت دارند ولی باید شفاعت را از مالک شفاعت و اذن دهنده آن، که خدا باشد، خواست و گفت:

«اللَّهُمَّ شَفِّعْ نَبِيَّنَا مُحَمَّدًا فِيْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوْ اللَّهُمَّ شَفِّعْ فِيْنَا عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ أَوْ
مَلَائِكَتَكَ أَوْ نَحْوُ ذَلِكَ مِمَّا يُطَلَّبُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ فَلَا يُقَالُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْ يَا وَلِيَّ
اللَّهِ أَسْأَلُكَ الشَّفَاعَةَ أَوْ غَيْرَهَا مِمَّا لَا يَقْدَرُ عَلَيْهِ إِلَّا اللَّهُ فَإِذَا طَلَبْتَ ذَلِكَ فِي أَيَّامِ
الْبَرْزَخِ كَانَ مِنْ أَقْسَامِ الشَّرْكِ.» (الهدية السنوية، رساله دوم، ص 42)

«پروردگارا! پیامبر و دیگر بندگان صالح خود را شفیعان ما در روز قیامت
قرار ده، ولی ما حق نداریم بگوییم: ای پیامبر خدا، یا ای ولی خدا، در حق من
شفاعت نما؛ زیرا شفاعت چیزی است که جز خدا کسی بر آن قادر نیست،
هرگاه چنین چیزی را از پیامبر، که در برزخ بسر می برد، بخواهی شرک ورزیده
ای.»

وهابیها با یک رشته پندارها درخواست شفاعت از شافعان راستین را تحریم
کرده و درخواست کننده را مشرک و عمل او را شرک می نامند.
ما پیش از آن که دلائل آنان را رسیدگی کنیم خود مسأله را از نظر کتاب و
سنت و سیره مسلمین مورد بررسی قرار می دهیم، آنگاه به دلائل آنان رسیدگی
می نماییم.

دلایل ما بر استواری درخواست شفاعت

دلیل ما بر جواز درخواست شفاعت، مرکب از دو چیز است و با ثبوت آن دو، مطلب کاملاً روشن می‌گردد :

الف - درخواست شفاعت، همان درخواست دعا است :

ب - درخواست دعا از افراد شایسته امری مستحب است.

درخواست شفاعت همان درخواست دعا است

شفاعت پیامبر گرامی و دیگر شافعان راستین، جز دعا و نیایش به درگاه الهی نیست و در سایه قرب و مقامی که آنان در پیشگاه خداوند دارند، بر اثر دعایی که درباره گنهکاران انجام می‌دهند، خداوند مهربان لطف و مهر گسترده خود را شامل حال افراد گنهکار نموده و آنان را می‌بخشد و درخواست دعا از برادر مؤمن - چه رسد به پیامبر - امری است مستحسن و هیچیک از علمای اسلام؛ اعم از وهابی و غیر وهابی، در صحت آن تردیدی نکرده است.

البته نمی‌توان گفت: که حقیقت شفاعت در تمام مواضع محشر، همان دعا به درگاه الهی است اما می‌توان گفت که یکی از معانی روشن آن همان دعا است و کسانی که می‌گویند: (یا وَجِیْهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعُ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ) ⁽¹⁾ همین معنا را قصد می‌کنند.

«نظام الدین نیشابوری» در تفسیر آیه: (مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ

مِنْهَا) ⁽²⁾ از مقاتل نقل می‌کند که:

«الشَّفَاعَةُ إِلَى اللَّهِ إِنَّمَا هِيَ الدَّعْوَةُ لِمُسْلِمٍ»

«حقیقت شفاعت همان دعا کردن برای مسلمان است.»

و از پیامبر ﷺ نقل شده است که هر کس برای برادر مسلمان خود دعا کند، مستجاب می شود و فرشته ای می گوید: «برای تو نیز مانند آن خواهد بود.»

این تیمیه از جمله افرادی است که درخواست دعا از شخص زنده را صحیح می داند. بنابر این درخواست شفاعت اختصاص به پیامبر و اولیا ندارد بلکه می توان از هر مؤمنی که در پیشگاه خدا ارج و ارزشی داشته باشد، چنین درخواستی را نمود.

فخر رازی از جمله کسانی است که شفاعت را به دعا و نیایش به درگاه الهی تفسیر کرده و در تفسیر آیه:

(وَيَسْتَعْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً) ⁽³⁾ می گوید: این آیه

گواهی می دهد که شفاعت حاملان عرش تنها درباره گنهکاران است. ⁽⁴⁾

همچنانکه شفاعت پیامبر و پیامبران دیگر نیز درباره همین گروه است؛ زیرا خداوند چنین دستور می دهد:

(وَاسْتَغْفِرْ لِنَفْسِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ) ⁽⁵⁾

«نسبت به گناهان خود و افراد با ایمان طلب آمرزش بنما.»

حضرت نوح نیز درباره خود و والدینش و کسانی که به او ایمان آورده و همه افراد با ایمانی که تا دامنه قیامت می آیند طلب آمرزش کرده و از این طریق رسالت شفاعت خود را انجام داده است. ⁽⁶⁾

این بیان فخر رازی گواه بر آن است که وی شفاعت را همان دعای شفیع در حق گنهکار تلقی کرده و درخواست شفاعت را همان درخواست دعا دانسته است.

در احادیث اسلامی بسیار آمده است که دعای مسلمان در حق مسلمان را شفاعت می داند.

ابن عباس از پیامبر نقل می کند :

«ما مِنْ رَجُلٍ مُسْلِمٍ يَمُوتُ فَيَقُومُ عَلَى جَنَازَتِهِ أَرْبَعُونَ رَجُلًا لَا يُشْرِكُونَ بِاللَّهِ شَيْئًا إِلَّا شَفَعَهُمُ اللَّهُ فِيهِ»⁽⁷⁾

«هرگاه مسلمانی بمیرد و بر جنازه او چهل مرد - که شرک نمی ورزند - نماز بگزارند، خداوند شفاعت آنها را درباره وی می پذیرد.»

در این حدیث دعا کننده به عنوان شافع معرفی شده است. حال اگر کسی در حال حیات خود از چهل دوست با وفایش بخواهد که پس از مرگش برای گزاردن نماز بر جنازه اش حاضر گردند و در حق وی دعا نمایند، در واقع از آنها طلب شفاعت کرده و مقدمات شفاعت، بندگان خدا را فراهم کرده است.

در صحیح بخاری بابی است با عنوان :

«إِذَا اسْتَشَفَعُوا إِلَى الْإِمَامِ لِيَسْتَسْقِيَ لَهُمْ لَمْ يَرُدَّهُمْ»

«هنگامی که مردم از امام خود درخواست شفاعت کنند که برای آنان باران بطلبد، درخواست آنان را رد نمی کند.»

و نیز بابی دارد با عنوان :

«إِذَا اسْتَشَفَعَ الْمُشْرِكُونَ بِالْمُسْلِمِينَ عِنْدَ الْقَحْطِ»

«هنگامی که مشرکین در مورد قحطی طلب شفاعت نمایند.»⁽⁸⁾

روایات این دو باب گواهی می دهند که درخواست شفاعت، همان درخواست دعا است و نباید آن را به صورت دیگر تفسیر کرد.

تا اینجا یک پایه استدلال روشن گشت و آن این که : حقیقت «شفاعت طلبی» جز «دعا خواهی» نیست.

اکنون به تشریح پایه دوم استدلال می پردازیم و آن این که «درخواست از برادر مؤمن - چه رسد به اولیای الهی - کاملاً امر مطلوب و مستحب است.

درخواست دعا از افراد شایسته امری است مستحب

قرآن و درخواست دعا از افراد شایسته

آیات قرآن گواهی می دهند که طلب آموزش پیامبر در حق افراد، کاملاً مؤثر و مفید می باشد مانند آیه های زیر :

1 - (وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) ⁽⁹⁾

«برای گناه خود و افراد با ایمان طلب آموزش نما.»

2 - (وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ) ⁽¹⁰⁾

«در حق آنان دعا کن، دعای تو مایه آرامش آنها است.»

هرگاه دعای پیامبر چنین نفعی به حال انسان دارد، چه مانعی دارد که از او خواسته شود در حق انسانی چنین دعایی کند و از طرف دیگر درخواست دعا جز درخواست شفاعت، چیز دیگری نیست.

3 - (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ

لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ⁽¹¹⁾

«اگر آنان، هنگامی که بر خویش ستم کردند، پیش تو می آمدند و از خداوند طلب آموزش می کردند و پیامبر نیز برای آنان طلب آموزش می کرد، خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند.»

مقصود از «جاءوك»؛ «به سوی تو می آمدند» این است که : می آمدند و درخواست دعا و طلب آموزش از پیامبر می کردند و اگر هدف غیر از این بود،

آمدن آنان لغو می شد و شرفیابی حضور پیامبر و درخواست دعا، خود گواه است بر انقلاب روحی، که برای استجاب دعا زمینه را آماده می سازد.

4 - قرآن مجید از فرزندان یعقوب نقل می کند که آنان از پدر خواستند در حقشان طلب آمرزش کند و یعقوب درخواست آنان را پذیرفت و به وعده خود عمل نمود.

(قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي) (12)

«گفتند: پدرجان! در حق ما طلب آمرزش کن، ما خطاکار بودیم، و او گفت: به همین زودی برای شما طلب آمرزش خواهم کرد.»

همه این آیات، حاکی از آن است که طلب دعا از پیامبر و دیگر صالحان، که همان طلب شفاعت است، از نظر موازین اسلامی کوچکترین ایرادی ندارد. و روایات درخواست دعا از صالحان را برای فشرده گویی نقل نکردیم.

احادیث اسلامی و سیره صحابه

محدث معروف ترمذی، نویسنده یکی از صحاح اهل تسنن، از انس نقل می کند:

«سَأَلْتُ النَّبِيَّ أَنْ يَشْفَعَ لِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ أَنَا فَاعِلٌ، قُلْتُ فَأَيْنَ أَطْلُبُكَ؟ فَقَالَ: عَلَى الصَّرَاطِ...» (13)

«(انس می گوید:) از پیامبر درخواست کردم که در روز قیامت در حق من شفاعت کند. وی پذیرفت و گفت شفاعت خواهم کرد. گفتم کجا تو را پیدا کنم؟ فرمود: کنار صراط.»

انس با ظرافت طبع از پیامبر گرامی درخواست شفاعت می کند، وی نیز می پذیرد و نوید عمل به او می دهد.

سواد بن قارب از یاران پیامبر است، در ضمن اشعاری از پیامبر درخواست شفاعت می کند و می فرماید :

فُكُنْ لِي شَفِيعًا يَوْمَ لَأَذُوشَفَاعَةَ بِمُغْنِ فَتَيْلَا عِنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبٍ (14)

«ای پیامبر گرامی، روز رستاخیز شفیع من باش. روزی که شفاعت دیگران به حال سواد قارب مفید و سودمند نخواهد بود.»

مردی به نام «تبع» از قبیله «حمیر» پیش از تولد پیامبر شنیده بود که به همین زودی پیامبری از سرزمین عربستان، از جانب خدا برانگیخته خواهد شد. وی پیش از مرگ نامه ای تنظیم کرد و از نزدیکان خود درخواست نمود که اگر روزی چنین پیامبری مبعوث به رسالت شد، نامه مرا به او برسانید و در آن نامه چنین نوشته بود :

«وَإِنْ لَمْ أُدْرِكْ فَاشْفَعْ لِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا تُتْسِنِي»

«اگر عمرم وفا نکرد و پیش از درک تو درگذشتم، روز قیامت درباره من

شفاعت نما و مرا فراموش مکن.»

وقتی نامه به دست پیامبر رسید سه مرتبه فرمود :

«مَرْحَبًا بِتَبِّعِ الْإِخِ الصَّالِحِ» (15)

«آفرین بر تبّع برادر صالح من.»

پس اگر درخواست شفاعت شرک بود، هرگز پیامبر او را برادر خود نمی خواند و سه مرتبه بر او آفرین نمی گفت.

طلب شفاعت در حال مرگ

این بخش از احادیث حاکی است که طلب شفاعت از شفیع راستین، در حال حیات و زندگانی او، کاملاً بی اشکال است.

از یک رشته روایات و احادیث استفاده می شود که صحابه پیامبر پس از وفات وی، از روح پاک او طلب شفاعت می کردند. از باب نمونه :

1 - ابن عباس گوید : هنگامی که امیرمؤمنان از غسل و کفن پیامبر فارغ گردید روی او را باز کرد و گفت :

«بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي طُيْتُ حَيًّا وَطُيْتُ مَيِّتًا... وَاذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ...»⁽¹⁶⁾

«پدر و مادرم فدای تو باد، در حال حیات و ممات پاک و پاکیزه هستی، از ما پیش پروردگار خود یادی کن.»

2 - هنگامی که پیامبر گرامی درگذشت، ابوبکر در منزل چهره او را باز کرد و بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در حال حیات و ممات پاک و پاکیزه هستی، از ما پیش پروردگار خود یاد کن و به خاطر داشته باش.⁽¹⁷⁾

روایات مذکور می رساند که در طلب شفاعت میان حال حیات و ممات شفیع، تفاوتی نیست. پس با توجه به این آیات و روایات و سنت جاری در میان مسلمانان در تمام اعصار، موضوع درخواست شفاعت به صورت یک مسأله بدیهی درمی آید که هرگز نباید درباره آن کوچکترین شک و تردیدی به خود راه داد. گذشته از این، صحابه پیامبر پس از درگذشت او، از او طلب دعا می کردند و اگر درخواست دعا پس از وفات وی صحیح باشد، طلب شفاعت نیز که نوعی درخواست دعا است، صحیح خواهد بود.⁽¹⁸⁾

فصل 14 - : بررسی دلایل وهابیه درباره منع درخواست شفاعت

در بخش گذشته با دلایل جواز درخواست شفاعت آشنا شدیم و اکنون در صدد آنیم، که با دلایل مخالفان این عقیده آشنا شویم. گروه مخالف با یک رشته پندارها درخواست شفاعت از اولیای الهی را منع کرده اند که اینک به گونه ای فشرده مورد بررسی قرار می دهیم :

1 - درخواست شفاعت شرک است!

مقصود این گروه، از شرک، شرک در عبادت است. و چنین وانمود می کنند که درخواست شفاعت، پرستش شفیع است. در بخش نهم به صورت گسترده، پیرامون عبادت بحث کردیم و روشن ساختیم که هر نوع پرستش از شخص و یا درخواست شفاعت، در صورتی عبادت شمرده می شود که طرف را «اله»، «خدا»، «رب»، «کارگردان جهان آفرینش» و یا «مبدأ و صاحب کارهای خدایی» بدانیم در غیر این صورت، هر نوع سؤال و درخواست و نیز هر نوع تعظیم و خضوع عبادت شمرده نخواهد شد.

درخواست شفاعت از شفیعان واقعی درگاه الهی (که به آنان از جانب خداوند اذن شفاعت داده شده) شرک نیست؛ چرا که درخواست کننده شفاعت آنان را بندگان مقرب و برگزیدگان درگاهش می داند، که هرگز نه خدا هستند و نه کارهای خدایی؛ مانند مغفرت و شفاعت به آنان تفویض شده است که به طور

خودسرانه و بدون اذن الهی درباره هر کس بخواهند بتوانند شفاعت کنند و یا از گناه او درگذرند.

این گروه در چارچوب «اذن الهی» می توانند درباره افراد خاصی که روابط معنوی آنان با خدا برقرار بوده و پیوند روحی آنها با شفیعان الهی نگسسته باشد، درخواست آمرزش گناه و طلب مغفرت نمایند و چنین درخواستی هرگز عبادت شمرده نمی شود.

البته یادآور می شویم که اگر چنین درخواستی، در حال ممات، پرستشِ شفیع شمرده شود، باید همین درخواست در حال حیات نیز عبادت شمرده شود. و در بحث گذشته خاطر نشان ساختیم که قرآن و سنت دستور می دهد که مسلمانان حضور پیامبر برسند و از او درخواست کنند که در حقشان استغفار کند و چنین عملی جز طلب شفاعت در حال حیات، چیز دیگری نیست.

و ممکن نیست که عملی، در ظرفی شرک و در ظرف دیگر عین توحید باشد. و به عبارت واضح تر، آنان می گویند: شفاعت «فعل» خدا است و یا به تعبیر صحیح تر: «حق» او است و درخواست فعل خدا از غیر خدا عبادت او است همچنان که آنان عین این سخن را درباره درخواست شفای بیمار از اولیا و مشابه آن تکرار می کنند و می گویند: این نوع درخواستها، درخواست فعل خدا از غیر او است و طبعاً چنین درخواستی عبادت و پرستش طرف خواهد بود.

پاسخ این استدلال، با توجه به بحثهای گذشته، کاملاً روشن است و آن این است که: در این قانون کلی و ضابطه عمومی، احدی از مسلمین اختلافی ندارد و همگان می گویند درخواست فعل خدا، از غیر خدا عبادت او است و ملازم با اعتقاد به الوهیت و ربوبیت او می باشد، ولی جان سخن این جا است که مقصود از فعل خدا چیست؟ هنوز نویسندگان وهابی در طول این سه قرن ضابطه ای

برای فعل خدا بیان نکرده اند، و بدیهی است که بدون تعیین چنین ضابطه ای، استدلال عقیم خواهد بود.

در بحث تعریف و تحدید عبادت، یادآور شدیم که در آیات فراوانی، افعال مختص خدا، به غیر او نیز نسبت داده شده است؛ مثل اماتة و میراندن که فعل مختص او است، چنانکه می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ»⁽¹⁹⁾ به غیر او نیز نسبت داده شده است چنانکه می فرماید:

«حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا»⁽²⁰⁾

«آنگاه که مرگ یکی فرا رسید، فرستادگان ما جان آنان را می گیرند.» این تنها «میراندن» نیست که فعل مخصوص او است و به غیر او نسبت داده شده، بلکه قسمتی از افعال خدا و چیزهایی که فقط در او باید طلب کرد، اجازه داده شده است که از غیر او نیز طلب کنیم، از باب نمونه:

قرآن به مسلمانان دستور می دهد که هر شبانه روز بگویند (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)؛ «فقط و فقط از تو استعانت می جوئیم» ولی در عین حال، در آیات دیگر دستور می دهد که از غیر او مانند: نماز و صبر نیز استعانت جوئیم چنانکه می فرماید:

(وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَأَنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ)⁽²¹⁾

«از بردباری و نماز کمک گیرید و نماز کار دشواری است مگر بر صاحبان خشوع.»

و ما اگر بخواهیم آیاتی را که در آنها، فعل مختص خدا، به غیر او نیز نسبت داده شده است، در اینجا نقل کنیم سخن به درازا می کش⁽²²⁾ آنچه لازم است این است که با بینش قرآنی، به رفع اختلاف پرداخته و مقصود واقعی قرآن را به دست آوریم و آن این که:

هر یک از این کارها، با قطع نظر از درخواست ما، دو صورت دارد :

1 - فاعلی فعل خود را بدون اتکا به موجودی، بدون کسب قدرت از مقامی و بدون احراز رضای کسی، کاری را انجام دهد؛ مثلاً جاننداری را بمیراند و موجودی را یاری بخشد.

2 - فاعل همین فعل را با اتکا به موجود برتر و در پرتو قدرت و توانایی مکتسب از مقام والاتر و با مشیت و اذن خاص او، ایجاد کند.

کار نخست، کاری است الهی، و کار دوم کاری بشری و غیر الهی. کار الهی و کار انسانی به این دو صورت تجلی می کند و این ضابطه ای است کلی برای شناخت فعل الهی از غیر الهی.

فعل الهی؛ از قبیل : احیاء و اماته، دادن شفا و رزق و روزی فعلی است که فاعل در انجام آن به چیزی نیازمند نباشد.

در مقابل، فعل غیر الهی فعلی است که فاعل در انجام آن به غیر خود؛ یعنی به موجود برتر و والاتر نیاز داشته و بدون قدرت و مشیت او نتواند کاری صورت دهد.

با توجه به این اصل : روشن می شود شفاعتی که حق مختص خدا است، غیر از شفاعتی است که از بندگان صالح درخواست می شود.

خداوند در اعمال این حق، هیچگاه به غیر خود نیاز ندارد، در حالی که بهره گیری صالحان از آن، جز در پرتو اذن و مشیت حکیمانه او صورت نمی گیرد.

هرگاه از اولیای الهی، شفاعت به معنای نخست درخواست شود، فعل الهی از غیر او درخواست شده است، و چنین درخواستی عبادت شمرده می شود ولی اگر از آنان شفاعت به معنای دوم؛ یعنی شفاعت محدود و مأذون و به صورت

یک حق اکتسابی درخواست گردد، در این صورت فعل غیر الهی از یک بشر درخواست شده است.

با توجه به این ضابطه، مشت مغالطه گران از نویسندگان وهابی در این مورد باز می شود، و روشن می گردد که این نوع درخواستها؛ اعم از درخواست شفاعت و غیر آن؛ از قبیل شفا و امثال آن، به دو صورت انجام می گیرد و هیچ موحدی آن فعل را به صورت نخست درخواست نمی کند و هیچیک از بندگان صالح، هرچه هم از نظر آگاهی از معارف اسلام، در درجه پایین باشد، آنان را کارگردان جهان و کاربردان دستگاه تکوین و تشریح نمی انگارد و آنان را موجوداتی که خداوند شوون و افعال خود را به آنان سپرده و در اعمال شفاعت و قضای حوائج، از هر محدودیت و شرطی پیراسته است، نمی داند.

خلاصه: درخواست شفاعت مأذون و محدود، درخواست فعل بشر از خود بشر است، نه درخواست فعل خدا از غیر او.

به یاری خداوند، درباره فعل خدا و مختصات آن، سخن خواهیم گفت.

2 - شرک مشرکین به خاطر طلب شفاعت از بت ها

دومین استدلال وهابیان بر تحریم شفاعت از اولیای خدا، این است که خداوند بت پرستان حجاز را از آن رو مشرک خوانده است که آنها از بت ها طلب شفاعت می نمودند و در مقابل آنها به ناله و زاری پرداخته و درخواست وساطت می کردند. چنان که آیه زیر بر آن گواهی می دهد:

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ

اللَّهِ) (23)

«موجوداتی را می پرستند که به آنها زبان و سودی نمی رسانند و می گویند که آنها شفیعان ما در نزد خدا هستند.»

بنابر این هر نوع شفاعت خواهی از غیر خدا، شرک و پرستش شفیع خواهد بود.

پاسخ: اولاً؛ این آیه کوچکترین دلالتی بر مقصود آنان ندارد و اگر قرآن آنان را مشرک می داند نه از این نظر است که آنها از بت ها شفاعت می خواستند بلکه علت مشرک بودن آنان این است که بت ها را می پرستیدند تا سرانجام آنها را شفاعت کنند.

اگر شفاعت خواهی از بت ها، پرستش آنها بود، دیگر دلیلی ندارد که بعد از «وَيَعْبُدُونَ» جمله ای مانند (وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا) را بیاورد.

این که در آیه، این دو جمله به صورت عطف آمده اند، حاکی از این است که موضوع پرستش بت ها غیر از مسأله شفاعت خواهی از آنان بوده است. پرستش بت ها نشانه شرک و دوگانه پرستی است و شفاعت خواهی از سنگ و چوب عمل احمقانه و دور از منطق و علم به شمار می رود.

آیه هرگز دلالت ندارد که شفاعت خواهی از بتها پرستش آنها است، چه رسد به این که شفاعت خواهی از اولیای حق و عزیزان درگاه وی نشانه پرستش آنها باشد.

ثانیاً؛ فرض کنید که علت «شرک» آنان «شفاعت خواهی» آنها از «بتان» بوده است ولی میان این نوع شفاعت خواهی و شفاعت خواهی مسلمانان، از زمین تا آسمان فاصله است. آنها بتان را مالکان شفاعت و صاحب اختیار درگاه الهی در مسائل مربوط به «آمزش گناه» و «شفاعت» می دانستند، تو گویی خدا در این موارد از این امور منفصل شده و این نوع امور را به «بتان» سپرده

است، طبعاً چنین شفاعت خواهی، عبادت آنان خواهد بود؛ زیرا با اعتقاد به «الوهیت» و «ربوبیت» و «مبدأ کارهای الهی بودن آنان» درخواست شفاعت می شد، در حالی که یک فرد مسلمان از اولیای الهی به عنوان یک فرد مقرب و یک بنده آبرومند و یک «عبد مأذون از جانب خداوند در مسأله شفاعت» درخواست شفاعت و طلب دعا می نماید و مقایسه این دو نوع بهم و عظمت هر کدام بر دیگری بسی دور از انصاف و واقع بینی است.

3 - درخواست حاجت از غیر خدا حرام است

سومین دلیل آنان بر تحریم درخواست شفاعت از اولیا، این است که به حکم صریح قرآن، نباید در مقام دعا، غیر خدا را بخوانیم و درخواست شفاعت از غیر او، نوعی درخواست حاجت از غیر خداست.

قرآن مجید می فرماید: **(فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا)**؛ ⁽²⁴⁾ «با خدا، غیر خدا را نخوانید.» هرگاه گفته شود دعوت غیر خدا حرام است و از طرف دیگر، شفاعت برای اولیای او ثابت می باشد، راه جمع همان است که شفاعت اولیا را از خدا بخواهیم نه از خود آنان.

و گواه بر این که این نوع دعوت ها عبادت و پرستش است آیه زیر می باشد

:

(أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ
داخِرِينَ). ⁽²⁵⁾

«مرا بخوانید تا اجابت کنم، کسانی که از پرستش من کبر می ورزند، به زودی

وارد دوزخ خواهند شد.»

با کمی دقت، خواهیم دید که در آغاز آیه لفظ «دعوت» و در آخر آن لفظ «عبادت» به کار رفته است و این گواه بر این است که دعوت و عبادت یک مفهوم دارند.

در کتابهای اخلاق آمده است: «الدُّعَاءُ مُخُ الْعِبَادَةِ»؛ «دعا کردن مغز پرستش است.»

پاسخ:

اولاً؛ مقصود از حرام بودن دعوت غیر خدا در جمله «فَلَا تَدْعُوا» مطلق خواندن و درخواست نیست بلکه مقصود از حرام بودن دعوت، حرمت پرستش غیر خدا است، به گواه ما قبل آیه که می فرماید: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» این جمله دلیل بر این است که مقصود از دعوت در آیه، دعوت خاصی است که ملازم با پرستش است و آن قیام توأم با ذلت و خضوع بی نهایت در برابر کسی است که او را الله و خدای جهان و رب و اختیاردار جهان و حاکم مطلق بر صحنه آفرینش می دانیم. (26) و این قیود در درخواست شفاعت از بنده ای که خدا به او چنین حقی را اعطا کرده است، که به اذن او شفاعت کند، وجود ندارد.

ثانیاً؛ آنچه در آیه تحریم شده، این است که کسی را همراه خدا بخوانیم و او را در رتبه خدا بیاندیشیم؛ چنانکه لفظ «مع الله» روشنگر این مطلب است. اگر کسی از پیامبر بخواهد که در حق او دعا کند تا خدا گناهان او را ببخشد یا حاجت او را برآورد، هرگز همراه خدا کسی را نخوانده است بلکه حقیقت این دعوت جز دعوت خدا چیز دیگری نیست.

اگر درخواست حاجت از بت، در برخی از آیات شرک معرفی شده، به خاطر این است که آنها را خدایان کوچک، اختیاردار همه و یا بخشی از کارهای خدا

و قادر بر انجام مقاصد خویش، می دانستند و لذا قرآن مجید در مقام انتقاد از این نوع اندیشه ها می فرماید :

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ.)⁽²⁷⁾

«بت هایی را که جز خدا می خوانید، نمی توانند شما را و خود را کمک کنند.»

و نیز می فرماید :

(إِنَّ الدِّينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَالِكُمْ)⁽²⁸⁾

«کسانی را که جز خدا می خوانید، بسان شما بندگان خدا هستند.»

خلاصه، مشرکین بتها را خدایان کوچک می اندیشیدند و آنها را متصرف مطلق و اختیاردار افعال الهی می دانستند ولی درخواست شفاعت و دعا از شخصی که خدا به او چنین حق و مقامی را داده است، فاقد این شرایط است. ثالثاً؛ «دعوت» معنای وسیع و گسترده ای دارد و احياناً بطور مجاز در «عبادت» استعمال می شود؛ مانند آیه⁽²⁹⁾ و حدیثی⁽³⁰⁾ که مستدل به آن استدلال کرده است در صورتی که چنین استعمالات جزئی به صورت مجاز دلیل نمی شود که همیشه دعوت را به معنای عبادت تفسیر کنیم و درخواست حاجت و دعا از کسی به شکل معقول را محکوم به شرک بنماییم.

در حالی که معنای حقیقی «دعوت» خواندن است که گاهی شکل عبادت به خود می گیرد و بیشتر به معنای دعوت دیگران است نه به صورت عبادت. و ما فصلی درباره معنای «دعوتها» در قرآن خواهیم داشت و ثابت خواهیم کرد که هر دعوت و خواندن ملازم با عبادت و پرستش نیست.

4 - شفاعت حق مختص خدا است

آیه زیر حاکی از آن است که شفاعت حق خدا است، در این صورت درخواست شفاعت از دیگری چه معنا دارد؟

(أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُ أُولَئِكَ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) (31)

«بلکه آنان جز خدا شفیعانی اتخاذ کرده اند، بگو اگر آنان چیزی مالک نباشند و چیزی را تعقل نکنند (چگونه می توانند شفیعان شما باشند؟) بگو شفاعت تنها از آن خدا است و بس.»

پاسخ :

مقصود از جمله (لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) این نیست که خدا شفاعت می کند و بس و دیگری حق شفاعت کردن ندارد؛ زیرا شکی نیست که خدا هیچ گاه درباره کسی نزد کسی شفاعت نمی کند، بلکه مقصود این است که تنها خداوند مالک اصل شفاعت است نه بتها زیرا کسی مالک شفاعت می شود که از عقل و درک و مالکیت چیزی برخوردار باشد و بت های مورد پرستش فاقد هر دو شرطند چنان که می فرماید : (قُلْ أُولَئِكَ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا...)

بنابر این، محور بحث آیه این است که خداوند مالک شفاعت است نه بتها و در هر کس قابلیت و شایستگی دید به او اذن می دهد تا درباره افراد شفاعت کند. در این صورت این آیه ارتباطی به محل بحث ما ندارد، چون مسلمانان فقط خدا را مالک شفاعت می دانند نه اولیا را و معتقدند تنها کسانی می توانند شفاعت کنند که او اذن دهد، و نیز معتقدند به حکم آیات و روایات، خدا به پیامبر اذن داده است که شفاعت کند، از این جهت از او به عنوان یک فرد مأذون

(نه مالک شفاعت) درخواست شفاعت می نمایند. حال این سخن چه ارتباطی به مفاد آیه دارد.

5- درخواست شفاعت از مرده لغو است

آخرین استدلال آنان این است که درخواست شفاعت از اولیای الهی در این جهان، درخواست حاجت از مرده است که فاقد حس شنوایی است. قرآن مجید با صراحت کامل، مردگان را غیر قابل فهم می داند آنجا که می فرماید:

الف - (إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ) ⁽³²⁾

«تو نمی توانی مردگان و کران را که گوش به سخن تو نمی دهند تفهیم کنی (وهدایت نمایی)»

قرآن در این آیه، مشرکان را به مردگان تشبیه می کند و می رساند همانطور که مرده دارای درک و فهم نیست، تفهیم این گروه نیز برای کسی مقدور نیست. اگر مردگان می توانستند سخن بگویند و حس شنوایی داشتند، تشبیه مشرکان مرده دل، به گروه مردگان صحیح نبود.

ب - (إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ) ⁽³³⁾

«خداوند هر کس را بخواهد تفهیم می کند و تو نمی توانی افرادی را که در گور نهفته اند، اسماع بنمایی.»

استدلال به این آیه نیز، بسان استدلال به آیه گذشته است. پس درخواست شفاعت از شخص مرده، بسان درخواست از یک جماد خواهد بود.

پاسخ:

این گروه پیوسته در تخطئه دیگر فرقه های اسلامی، از در شرک وارد می شوند و به نام «طرفداری از توحید!» در صدد تکفیر دیگران برمی آیند ولی در این استدلال قیافه گفتار را دگرگون کرده و موضوع لغو بودن توجه به اولیا را پیش کشیده اند. اما آنان بکلی غافلند که : «اولیای الهی به برکت دلایل عقلی⁽³⁴⁾ و نقلی⁽³⁵⁾ حی و زنده اند» و هدف این آیات این نیست اجسادى که در زمین آرمیده اند قابل تفهیم نیستند و هر جسدی که روح از آن جدا شد از قلمرو درک و فهم بیرون می رود و به صورت جمادی درمی آید.

ولی باید توجه نمود که طرف خطاب ما، اجساد نهفته در قبور نیستند بلکه ما با ارواح پاک و زنده، که با اجساد برزخی در جهان برزخی به سر می برند و به تصریح قرآن حی و زنده هستند، سخن می گوئیم و از آنان درخواست شفاعت می نماییم نه با بدن نهفته در خاک.

اگر مردگان و اجساد پنهان شده در دل خاک، از قلمرو تفهیم دور و کنارند، دلیل بر آن نیست که ارواح و نفوس طیب و پاکیزه آنان، که به نص قرآن در جهان دیگر زنده اند و روزی می خورند، قابل تفهیم نباشند.

اگر ما سلام می گوئیم و یا طلب شفاعت می کنیم و یا سخن می گوئیم، سر و کار ما با آن ارواح پاک و زنده است نه با اجساد نهفته در دل خاک. اگر ما به زیارت قبر و خاک و خانه و کاشانه آنان می رویم به خاطر این است که از این راه می خواهیم در خود آمادگی ایجاد نماییم تا با آنان ارتباط روحی برقرار کنیم، حتی اگر بدانیم جسد آنان مبدل به خاک شده است (هر چند روایات اسلامی بر خلاف آن گواهی می دهند)، باز این نوع صحنه ها را به وجود می آوریم، تا از این راه، آمادگی ارتباط با آن ارواح پاک را پیدا کنیم.

فصل 15 - : آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟

شکی نیست که درخواست حاجت، بطور جدی، در صورتی امکان پذیر است که درخواست کننده، طرف را بر انجام درخواست خود، قادر و توانا بداند. گاهی این قدرت، قدرت ظاهری و مادی است؛ مثل این که از کسی آب بخواهیم و او ظرف آب را از شیر پر کند و در اختیار ما بگذارد. و گاهی هم این قدرت، قدرت غیبی و دور از مجاری طبیعی و قوانین مادی است؛ مثل این که انسانی معتقد گردد، که امام علی علیه السلام می تواند در خیبر را که دور از توانایی انسان عادی است، از جا بر کند، آنهم نه با قدرت بشری، بلکه با قدرت غیبی.

و یا مسیح می تواند، با دم شفا بخش خود، بیمار صعب العلاج را شفا بخشد، بدون آن که بیمار دارو بخورد و یا مورد عمل جراحی قرار گیرد. اعتقاد به چنین قدرت غیبی، اگر مستند به قدرت و اذن و مشیت خدا باشد، بسان اعتقاد به قدرت مادی خواهد بود که مستلزم شرک نیست؛ زیرا همان خدایی که آن قدرت مادی را در اختیار آن فرد نهاد، همان خدا قدرت غیبی را نیز به دیگری عطا کرده است، بی آن که مخلوقی خالق فرض گردد و بشری، بی نیاز از خدا تصور شود.

نظریه وهابی ها

آنان می گویند: اگر کسی از یکی از اولیای خدا؛ اعم از زنده یا مرده، درخواست کند که بیمار او را شفا بخشد و یا گمشده اش را بازگرداند و یا قرض او را ادا کند و... این درخواست ملازم با آن است که وی درباره مسؤل و درخواست شونده، به سلطه و نیرویی معتقد است که بر نظام طبیعی و قوانین جاری در جهان خلقت حاکم است و اعتقاد به چنین سلطه و قدرتی در غیر خدا، عین اعتقاد به الوهیت مسؤل است و درخواست حاجت با این قید، شرک خواهد بود.

آدم تشنه در بیابان، اگر از خادم خود آب طلب کند، وی از نظام حاکم بر قوانین طبیعت پیروی کرده و چنین درخواستی شرک نخواهد بود، ولی اگر از امام و نبی که در دل خاک نهفته است و یا در جای دیگری زندگی می کند، آب بطلبد، چنین درخواستی ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی او است، که می تواند بدون اسباب و علل مادی، به سائل آب برساند و چنین اعتقادی، عین اعتقاد به الوهیت طرف خواهد بود.

ابو اعلای مودودی از کسانی است که به این مطلب تصریح کرده، آنجا که می گوید:

«علت این که انسان خدا را می خواند و به او استغاثه می کند، این است که فکر می کند او دارای سلطه حاکم بر قوانین طبیعت و حاکم بر نیروهایی است که از حدود و نفوذ قوانین مادی بیرون، می باشد.⁽³⁶⁾

نظریه ما

اساس اشتباه این است که آنان تصوّر کرده اند اعتقاد به سلطه غیبی، در افراد - مطلقاً - مایه شرک و دوگانه پرستی است، دیگر نخواستہ یا نتوانسته اند میان اعتقاد به سلطه متکی به سلطه خدا، و سلطه مستقل و جدا از خدا، فرق بگذارند. آنچه مایه شرک است دومی است.

قرآن با صراحت تمام از افرادی نام می برد که همگی دارای سلطه غیبی بوده و اراده آنان حاکم بر قوانین طبیعت بوده است و ما در اینجا، به نام گروهی از اولیای الهی که از نظر قرآن دارای چنین قدرتی بوده اند اشاره می کنیم :

1 - سلطه غیبی یوسف

یوسف به برادران خود گفت :

(إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بِصِيرًا) ⁽³⁷⁾

«این پیراهنم را ببرید و بر رخسار پدرم بیفکنید، دیدگان او باز و بینا می شود. وقتی بشیر آمد و پیراهن را بر رخسار او افکند، دیدگان او باز و بینا شد.»

ظاهر آیه این است که دیدگان یعقوب در سایه اراده و خواست قدرت اکتسابی یوسف بینا گردید و هرگز این کار، فعل مستقیم خدا نبود بلکه کار خدا بود از طریق «تسبیب» و الاّ جهت نداشت که به برادران خود دستور دهد پیراهن او را بر رخسار پدر بیفکنند بلکه کافی بود که دعا کند و این کار جز تصرف ولیّ خدا در جزئی از جهان به اذن پروردگار چیزی نیست و فاعل آن، دارای سلطه غیبی است که خداوند در مورد مخصوصی در اختیار او نهاده است.

2 - سلطه غیبی موسی

موسی از جانب خدا مأمور می شود که عصای خود را بر کوه بزند تا دوازده چشمه به تعداد قبایل فرزندان اسرائیل از آن بیرون آید، چنانکه می فرماید :

(اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا) ⁽³⁸⁾

«به موسی گفتیم با عصای خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن باز شود.»

در جای دیگر مأمور می شود که عصای خود را بر دریا بزند تا هر قسمتی از آب مانند کوهی شود که بنی اسرائیل از آن عبور کنند، آنجا که می فرماید :

(فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ). ⁽³⁹⁾

«به موسی وحی کردیم که با عصای خود بر دریا بزند، او عصای خود را بر بخشی از آب زد، هر بخشی از آب به صورت کوهی درآمد.»
در این جا نمی توان، اراده و خواست موسی و کوبیدن عصایش بر دریا را، در پیدایش چشمه ها و پدید آمدن کوهها بی دخالت دانست.

3 - سلطه غیبی سلیمان

سلیمان نبی، از اولیای بزرگ خدا است که دارای قدرت غیبی گسترده ای بود و از این مواهب بزرگ الهی با جمله «وَأوتینا مِن كُلِّ شَيْءٍ» (40) تعبیر آورده است و تفصیل این مواهب در سوره نمل، آیه های 17-44 و سوره سبأ آیه 12، و سوره انبیا آیه 81 و سوره ص آیه 36-40 آمده است و مطالعه این آیات، ما را با عظمت قدرت موهوبی سلیمان آشنا می سازد، برای این که خوانندگان گرامی به گونه فشرده و اجمال از این قدرتها آگاه گردند، قسمتی از آیات مربوط به این ولیّ الهی را مطرح می کنیم تا روشن گردد که اعتقاد به قدرت غیبی بندگان خدا، مسأله ای است که قرآن از آن خبر داده است.

سلیمان از نظر قرآن، سلطه ای بر جنّ و پرندگان داشت و زبان پرندگان و حشرات را می دانست چنانکه می فرماید :

(وَوَرِّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ. وَحَشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّسَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ) (41)

«سلیمان وارث داود شد و گفت : ای مردم، به ما زبان مرغان آموختند و از هر گونه نعمت عطا کردند. این فضل و بخشش بزرگ است. سپاهیان سلیمان از گروه جنّ و انس و مرغان، با نظم در رکاب او حاضر شدند تا وقتی که به وادی موران رسیدند، موری گفت : ای موران، همه به لانه های خود باز گردید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نکنند. سلیمان از گفتار مور خندید

و گفت: پروردگارا! مرا توفیق ده تا شکر نعمتی که بر من و پدرم عطا فرمودی
بجا آورم.»

اگر کسی داستان «هدهد» را که از طرف سلیمان برای رساندن پیام به ملکه
سبا مأموریت یافت، در قرآن مطالعه کند، از قدرت غیبی سلیمان انگشت تعجب
به دندان می گیرد، بنابراین خواهشمند است آیات 44 - 20 سوره نمل را
مطالعه و در نکات آیات دقت کنید.

سلیمان، به تصریح قرآن دارای سلطه غیبی بود و باد به فرمان او و طبق
خواسته اش حرکت می کرد. آنجا که فرماید:

(وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ
شَيْءٍ عَالِمِينَ) ⁽⁴²⁾

«باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سوی زمین،
که برکت داده ایم، جریان پیدا می کرد و ما به همه چیز عالم هستیم.»
نکته قابل توجه جمله «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» است که می رساند باد به فرمان او در
جریان بود.

4 - مسیح و سلطه غیبی

با بررسی آیات قرآن، می توان به توان غیبی حضرت مسیح پی برد. برای اشاره به مقام و موقعیت او، آیه ای را می آوریم که از مسیح چنین نقل می کند :

(إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ. وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) ⁽⁴³⁾

«مسیح به آنان گفت : من از گل مجسمه مرغ می سازم و بر آن می دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پستی را به امر خدا شفا می دهم و مردگان را به امر خدا زنده می کنم. شما را از آنچه خوردید و در خانه های خود ذخیره می کنید خبر می دهم. در این کارها برای شما حجت و نشانه حقانیت من هست، اگر اهل ایمان باشید.»

اگر مسیح کارهای خود را وابسته به اذن خدا می کند به خاطر این است که هیچ پیامبری بدون اذن خدا دارای چنین تصرف نیست، چنانکه می فرماید :

(وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) ⁽⁴⁴⁾

«هیچ رسولی بدون اذن خدا نمی تواند معجزه ای بیاورد.»

و در عین حال، حضرت مسیح کارهای غیبی را به خود نسبت می دهد و می گوید : من بهبودی می بخشم، من زنده می کنم، من خبر می کنم، چنانکه جمله های (أُبْرِئُ، أُحْيِي، أُنَبِّئُكُمْ) که همگی صیغه متکلم است، بر این مطلب دلالت دارند.

این تنها یوسف و موسی و سلیمان و مسیح نیستند که قدرت غیبی و سلطه مافوق طبیعی داشته اند، بلکه گروهی از پیامبران ⁽⁴⁵⁾ و فرشتگان دارای سلطه

غیبی بوده و می باشند و قرآن از جبرئیل به (شَدِيدُ الْقُوَى) (46) و از فرشتگان به (وَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا) (47) تعبیر می آورد.

فرشتگان در قرآن، مدبران امور جهان، گیرندگان جانها، و حافظان و نگهبانان انسانها، نویسندگان اعمال، نابود کنندگان اقوام و ملل عصیانگر و... معرفی شده اند و هر کس که با الفبای قرآن آشنایی داشته باشد می داند که فرشتگان دارای قدرتها و نیروهای غیبی بوده و به اذن و اتکای قدرت خدا، کارهای خارق العاده ای را انجام می دهند.

اگر اعتقاد به سلطه غیبی، ملازم با الوهیت شخص باشد، باید همه اینها از نظر قرآن آله معرفتی گردند.

راه حل همان است که گفته شد و این که باید میان قدرت استقلالی و قدرت اکتسابی فرق قائل شد، اعتقاد به قدرت استقلالی در هر موردی، مایه شرک است در حالی که اعتقاد به قدرت اکتسابی درباره هر عملی، متن توحید است.

تا این جا روشن گردید که اعتقاد به نیروی غیبی در اولیای الهی، در صورتی که متکی به قدرت لایزال الهی باشد و آنان را سببهایی بدانیم که خدا بر می انگیزد، نه تنها ملازم با شرک نیست، بلکه عین توحید است و ملاک توحید این نیست که افعال متکی به قوای طبیعی و متکی به قوای غیبی، مستند به خدا دانسته و او را مبدأ همه نوع قوی و نیرو، و فعالیتها و تلاشها تلقی کنیم.

اکنون وقت آن رسیده است که درخواست کارهای خارق عادت از اولیای

الهی را مورد بحث و دقت قرار دهیم :

آیا درخواست کارهای خارق عادت شرک است؟!

هر پدیده ای طبق قانون «علت و معلول» برای خود علتی دارد که وجود آن بدون آن علت، امکان پذیر نیست و در نتیجه هیچ پدیده ای در جهان بدون علت نمی باشد.

کرامات و معجزات اولیا و پیامبران نیز بدون علت نیست، چیزی که هست، علت مادی و طبیعی ندارند، و این غیر از این است که بگوییم برای آنها علتی نیست.

اگر عصای موسی به افعی تبدیل می گردد و مردگان به وسیله مسیح زنده می شوند و ماه به وسیله پیامبر اسلام دو نیم می گردد و سنگ ریزه ها در دست رسول خدا تسبیح می گویند و... هیچ یک بی علت نیست، چیزی که هست در این موارد، علت طبیعی و یا علت شناخته شده مادی در کار نیست نه این که اساساً علتی ندارد.

گاهی تصور می شود که درخواست کارهای طبیعی از یک انسان، شرک نیست ولی درخواست کارهای خارق العاده شرک است. اکنون همین نظریه را بررسی می کنیم :

پاسخ : قرآن مواردی را یادآور می شود که در آن از پیامبران و یا افراد دیگر یک رشته کارهای خارق العاده ای درخواست شده است که از حدود قوانین طبیعی و مادی بیرون می باشند و قرآن این درخواست را نقل می کند و بدون آن که از آنها انتقاد کند؛ مثلاً قوم موسی به تصریح قرآن، رو به موسی آوردند و از او درخواست آب و باران کردند تا از مضمیقه خشکسالی نجات پیدا کنند.

چنانکه می فرماید :

(وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ...)⁽⁴⁸⁾

«وقتی قوم موسی از او طلب آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را

به زمین زن...»

ممکن است گفته شود که درخواست خارق العاده از زنده، اشکالی ندارد و سخن در خواستنِ چنین کاری از مرده است، ولی پاسخ آن روشن است؛ زیرا مرگ و حیات نمی تواند در عملی که مطابق با اصل توحید است، تفاوتی ایجاد کند، به طوری که یکی را شرک و دیگری را عین توحید قلمداد کند، حیات و مرگ می تواند در مفید بودن و یا مفید نبودن اثر بگذارد، نه در توحید و شرک.

سلیمان تخت بلقیس را می خواهد

حضرت سلیمان در احضار تخت بلقیس از حاضران در مجلس خود، کار

خارق العاده ای را خواست و گفت :

(أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرُشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي)⁽⁴⁹⁾

«سلیمان گفت : کدامیک از شماها تخت او را، پیش از آن که به حالت تسلیم

بر من وارد گردند، نزد من می آورید؟ فردی از گروه جن گفت : من آن را برای

تو می آورم پیش از آن که از جای خود برخیزی (مجلس متفرق گردد). و من

برای آن توانا و امین هستم، آن که نزد او آگاهی از کتاب بود گفت : من تخت را

پیش از آن که چشم به هم زنی حاضر می کنم! وقتی سلیمان آن را حاضر دید

گفت : این کرم پروردگار من است.»

اگر چنین نظریه ای صحیح باشد، باید درخواست معجزه در تمام قرون و اعصار از مدعیان نبوت، کفر و شرک محسوب شود؛ زیرا مردم معجزه را که کار خارق العاده ای بود از مدعی نبوت می خواستند، نه از خدای فرستنده او و به او این چنین می گفتند :

(إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) ⁽⁵⁰⁾

«اگر نشانه ای (معجزه ای) آورده ای آن را بیاور. اگر از راستگویان هستی.» تمام ملل جهان، برای شناسایی نبیّ راستین از متنبی دروغین، از این راه وارد می شدند و پیامبران پیوسته تمام ملل جهان را دعوت می کردند که بیایند و معجزه آنان را مشاهده کنند و قرآن نیز گفتگوی ملل را با مدعیان نبوت، پیرامون درخواست اعجاز بدون انکار، که حاکی از مقبول بودن آن است، نقل می کند.

اگر ملتی جستجو گرانه حضور مسیح برسند و بگویند : اگر در ادعای خود راستگو هستی این نابینا و یا مبتلا به بیماری پسی را شفا بده، نه تنها مشرک نمی شوند، بلکه در شمار متحرّیان حقیقت به حساب می آیند و در این کار ستوده خواهند شد. حال اگر پس از درگذشت حضرت مسیح، امت وی از روح پاک او بخواهند که بیمار دیگر آنان را شفا بخشد، چرا باید مشرک به حساب آیند در صورتی که موت و حیات آدمی در شرک و توحید مؤثر نیست. ⁽⁵¹⁾

خلاصه بنا به تصریح قرآن، گروهی از بندگان برگزیده خدا، دارای قدرت بر انجام امور خارق العاده بودند و در مواردی از این قدرت استفاده می کردند و افرادی نیز به آنان مراجعه کرده و درخواست می کردند که از این قدرت استفاده کنند. اگر «وهابی» می گوید : هیچ کس جز خدا بر انجام این امور قادر نیست، در این صورت این آیات بر خلاف آن گواهی می دهند.

اگر می گوید: درخواست کاری از این طریق شرک است، چرا سلیمان و دیگران، درخواست کردند. اگر می گوید درخواست حاجت از اولیا به طور خارق العاده ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی آنان است پاسخ آن این است که اعتقاد به سلطه غیبی بر دو نوع است؛ یکی عین توحید و دیگری مایه شرک می باشد.

اگر می گوید: درخواست کرامات از اولیای زنده بی اشکال است نه از افراد درگذشته، پاسخ آن این است که موت و حیات ملاک شرک و توحید نیست.

اگر می گوید: درخواست شفای بیماری و ادای دین از طریق غیر عادی، درخواست کار خدا از غیر خدا است... می گوئیم ملاک شرک این است که مسؤل را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم و درخواست کار غیر طبیعی، درخواست کار خدایی از غیر خدا نیست؛ زیرا میزان کار خدایی این نیست که از حدود قوانین عادی برتر باشد، تا چنین درخواست ها، درخواست کار او از بنده او باشد، بلکه میزان کار خدایی این است که فاعل در انجام آن مستقل باشد و اگر فاعلی کاری به اتکای نیروی الهی انجام دهد، درخواست چنین کاری، درخواست کار خدا، از غیر خدا نیست، خواه کار عادی باشد خواه غیر عادی.

درباره درخواست خصوص شفا از بندگان خدا، می گوئیم: گاهی تصور می شود که درخواست شفا از اولیا و کارهای مشابه آن، درخواست کار خدایی از غیر خدا است و قرآن می فرماید:

(وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) (52)

«هرگاه بیمار شدم، او مرا شفا می دهد.»

با این حال، چگونه می گوئیم ای پیامبر خدا، بیماریم را شفا ده، و همچنین است تمام درخواست هایی که جنبه خارق العاده دارد.

پاسخ: این گروه، کارهای الهی را از کارهای بشری باز نشناخته اند و تصور کرده اند هر کاری که از مجرای طبیعی بیرون باشد نام آن را باید کار الهی گذارد و هر کاری جنبه طبیعی و علت مادی دارد باید آن را کار بشری دانست. این گروه نخواستند و یا نتوانسته اند، میزان کار الهی را از غیر الهی، باز شناسند و هرگز میزان در کارهای بشری و الهی، عادی و غیر عادی بودن نیست و گرنه باید کارهای مرتاضان را کار الهی نامید و همه آنها را «آلهه» دانست! بلکه میزان در کارهای خدایی این است که عامل، در کار خود متکی به خویش بوده و از غیر خود کمک نگیرد. کار چنین فردی کار الهی است. ولی عاملی که کار خود را در پرتو قدرت خدایی انجام دهد کار او غیر الهی است، خواه آن کار جنبه عادی و مادی داشته باشد، یا از قلمرو عادت بیرون به حساب آید. بشر در انجام هر عملی خواه عادی باشد خواه خارج از قلمرو عادت و قوانین طبیعت، متکی به خدا بوده و از قدرت او استمداد می جوید و هر کاری را انجام می دهد، در پرتو نیرویی انجام میدهد که از خدا گرفته است، در این صورت داشتن چنین قدرت و همچنین اعمال آن در انجام مقاصد و یا درخواست اعمال آن، هیچ کدام نمی تواند مایه شرک گردد؛ زیرا در همه مراحل می گوئیم: خداوند این قدرت را به او بخشیده و به او اذن داده است که از آن بهره بگیرد.

استاد بزرگوار امام خمینی درباره بازشناسی کار خدایی می فرماید: «کار خدایی عبارت از کاری است که فاعل بدون دخالت غیر خود و بدون استمداد از قوه دیگر، به کار خود صورت دهد؛ و به عبارت دیگر، کار خدایی آن است که کننده آن، در انجام آن مستقل و تام و بی نیاز از دیگری باشد و کارهای غیر خدایی درست نقطه مقابل این است.

خداوند جهان را خلق می کند، روزی می دهد، صحت و شفا می بخشد. کارهای او بدون استمداد از قوه دیگر صورت می پذیرد و هیچ کس در کارهای او دخالتی - نه کلی و نه جزئی - ندارد، و قدرت و قوه او مکتسب از دیگری نیست.

ولی غیر خدا اگر کاری انجام دهد، چه عادی و آسان و چه غیر عادی و مشکل، قوه او از خود او نیست، با قدرت خود آن را انجام نمی دهد.⁽⁵³⁾ به عبارت دیگر؛ هرگاه برای موجودی از نظر وجود یا تأثیر، استقلال قائل شویم، از جاده توحید منحرف خواهیم شد؛ زیرا اعتقاد به استقلال، در اصل هستی، مساوی با بی نیازی او در هستی از خدا می باشد. و چنین وجودی، جز خدا - که در هستی به چیزی نیاز ندارد و وجود او مربوط به خود اوست - نیست.

همچنین اگر وجود او را مخلوق خدا بدانیم ولی معتقد شویم که در انجام کارهای خود؛ اعم از عادی و آسان و یا مشکل و غیر عادی، استقلال دارد، در این صورت دچار نوعی شرک شده ایم زیرا مستقل در فعل و کار، سرانجام مستقل در اصل وجود و هستی نیز خواهد بود و اگر عرب جاهلی را مشرک می خوانیم به خاطر این است که آنان معتقد بودند که اداره امور جهان و یا امور بندگان به خدایان آنها تفویض و واگذار شده و آنها در تدبیر امور جهان و بندگان از خود استقلال دارند.

در دوران جاهلیت و هنگام طلوع اسلام، عقیده بسیاری از مشرکان همین بود. آنان معتقد بودند که فرشتگان و یا ستارگان که مخلوق هستند مدبر جهان بوده⁽⁵⁴⁾ و یا لاقط قسمتی از کارهای خدایی مانند شفاعت و مغفرت به آنها واگذار شده است و آنها در این کارها استقلال کامل دارند.

گروه معتزله که انسان را از نظر هستی مخلوق خدا می دانند، ولی در مقابل تأثیر و انجام کار، برای او استقلال قائلند، اگر در سخن خود دقت کافی نمایند خواهند دید که چنین عقیده ای یک نوع شرک خفی است که از آن غفلت دارند، هر چند به شدت و گونه شرک مشرکان نمی باشد. تفاوت این دو نوع شرک، بسیار روشن است؛ یکی مدعی استقلال در تدبیر امور جهان و کارهای الهی است و دیگری مدعی استقلال انسان در کارهای خود می باشد.

بی نوشت ها :

1 - «ای کسی که در پیشگاه خدا جاه و مقامی داری، نزد خدا برای ما شفاعت کن.»

2 - نساء : 85

3 - «حاملان عرش درباره افراد با ایمان طلب آمرزش می کنند و می گویند : پروردگارا! رحمت تو همه چیز را فرا گرفته است.» (غافر : 7)

4 - زیرا در آخر آیه دارد «وقهم عذاب الجحیم» ؛ «آنان را از عذاب جهنم باز دار.»

5 - محمد : 19. از آنجا که دلائل قطعی بر عصمت پیامبر گرامی و دیگر رسولان گواهی می دهد، طبعاً مقصود از «ذنب» درباره آنان معنای دیگری خواهد داشت و تفصیل این قسمت را در جلد پنجم تفسیر «منشور جاوید» که نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی است نگاشته ایم.

6 - نوح : 288، «رَبِّ اغْفِرْ لِيْ وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيْ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ.»

7 - صحیح مسلم، ج 3، ص 54

8 - صحیح بخاری، ج 1

9 - محمد : 19

10 - توبه : 103

11 - نساء : 64

12 - یوسف : 96

13 - سنن ترمذی، ج 4، ص 42 باب ماجاء فی شأن الصراط.

14 - قاموس الرجال ذیل ماده «سواد» .

15 - مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 12؛ بحار الانوار، ج 15، ص 314

- 16 - نهج البلاغه، خطبه 230
- 17 - کشف الارتیاب، ص 265 به نقل از خلاصه الکلام.
- 18 - جهت اطلاع بیشتر به کتاب شفاعت در قلمرو عقل قرآن و حدیث (تألیف نگارنده) مراجعه شود که در آنجا با یکصد حدیث (چهل و پنج حدیث از کتابهای اهل تسنن و پنجاه و پنج حدیث از کتابهای شیعه) آشنا می شوید.
- 19 - مؤمنون : 85 «او است که زنده می کند و می میراند.»
- 20 - انعام : 61
- 21 - بقره : 45
- 22 - به کتاب منشور جاوید، ج 2، بخش «تحدید عبادت» مراجعه فرمایید.
- 23 - یونس : 18
- 24 - جن : 8
- 25 - غافر : 60
- 26 - در حقیقت معنای آیه چنین است : «فَلَا تَعْبُدُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» چنانکه در آیه دیگر می فرماید : «وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ» فرقان : 68
- 27 - اعراف : 197
- 28 - اعراف : 194
- 29 - «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ» .
- 30 - الدعاء مخّ العبادة.
- 31 - زمر : 44
- 32 - نمل : 80
- 33 - فاطر : 22
- 34 - دلایل تجرد نفس از ماده، پس از جدایی از بدن و بی نیازی آن از جسد مادی، ایجاب می کند که روح انسانی پس از مرگ نیز باقی بوده و از حیات و ادراک خاصی برخوردار باشد و فلاسفه بزرگ اسلام، با دلایل دهگانه ای بقای روح و برتری آن از ماده ثابت را نموده و بر هیچ فرد منصفی جای تردید باقی نگذاشتند.
- 35 - آیات قرآن؛ مانند آیه 169 و 170 سوره آل عمران و آیه 41 سوره نساء و آیه 45 سوره احزاب و آیه 100 سوره مؤمنون و آیه 46 سوره غافر گواهی می دهند که حیات، پس از مرگ همچنان ادامه دارد و در گذشته در این مورد بحث کردیم.

36 - «إِنَّ التَّصَوُّرَ الَّذِي لِأَجْلِهِ يَدْعُوا الْإِنْسَانَ إِلَهًا وَيَسْتَعِينُهُ وَيَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ هُوَ لَاجِرٌ تَصَوُّرُ كَوْنِهِ
مَالِكًا لِسُلْطَةِ الْمُهَيَّمَةِ عَلَى قَوَانِينِ الطَّبِيعَةِ»، المصطلحات الأربعة، ص 18

37 - يوسف : 96 - 93

38 - بقره : 60

39 - شعراء : 63

40 - نمل : 16

41 - نمل : 19 - 16

42 - انبياء : 81

43 - آل عمران : 49

44 - رعد : 38

45 - بحث درباره سلطه غیبی پیامبران و اولیای الهی در خور رساله ای مستقل است و ما بطور
گسترده پیرامون آن در کتاب «نیروی معنوی پیامبران» سخن گفته ایم و این کتاب چندین بار
چاپ شده است.

46 - نجم : 5

47 - نازعات : 5

48 - به سوره اعراف، آیه 16 و به سوره بقره، آیه 60 مراجعه فرمایید.

49 - نمل : 488

50 - اعراف : 106

51 - برای آگاهی از معجزات حضرت مسیح، به سوره آل عمران، آیه 49 و مائده، آیه های 100
و 110 مراجعه فرمایید.

52 - شعراء : 80

53 - کشف اسرار، ص 51

54 - وقتی عمرو بن لُحیّ از علت پرستش بت پرسید، مردم شام گفتند : ما از آنان باران می طلبیم،
آنان برای ما باران می فرستند، کمک می خواهیم، کمک می کنند، و او با این عقیده بت هبل را
همراه خود به مکه آورد. (نک : سیره ابن هشام، ج 1، ص 77)

فصل 16 - : خدا را به حق و مقام اولیا سوگند دادن

یکی از نقاط اختلاف فرقه «وهابی» با دیگر طوایف اسلامی، این است که آنان دو نوع سوگند یاد شده در زیر را حرام و احياناً شرک در عبادت تلقی می کنند. و این دو نوع سوگند عبارتند از :

سوگند دادن خدا به حق و مقام اولیا
قسم یاد کردن به غیر خدا

اینک هر دو موضوع را مورد بررسی قرار می دهیم :

1 - سوگند دادن خدا به منزلت اولیا

قرآن مجید گروهی را تحت عنوان : (الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ) ⁽¹⁾ می ستاید.

حال اگر کسی در دل شب، پس از اقامه نماز شب رو به درگاه الهی کند و خدا را به مقام و منزلت این گروه سوگند دهد و بگوید :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي»

«بارالها! تورا به حق استغفارکنندگان در سحرگاهان، گناهان مرا ببخش.»

چگونه می توان این عمل را «شرک در عبادت» نامید؟ شرک در عبادت آن است که غیر خدا را پرستیم و همچنین غیر خدا را، خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم. در صورتی که ما در این نیایش جز به خدا توجه ننموده و جز او از کسی دیگر، چیزی نخواستیم.

بنابر این اگر چنین عملی حرام باشد، باید علت دیگری غیر از «شُرک» داشته باشد. و ما در اینجا برای نویسندگان «وهابی» نکته ای را می آوریم و آن این که قرآن محکی برای جداسازی «مشرک» (البته شرک در عبادت) از «موحد» یادآور شده و بدینوسیله راه هر نوع تفسیر به رأی را در معنای «مشرک» بسته است. آن محک عبارت است از :

(وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ) (2)

«هنگامی که خدا به تنهایی یاد شود، دل‌های کسانی که سرای دیگر را باور ندارند، رمیده می شود و اگر کسانی که غیر او هستند، یاد شوند، شادمان می گردند.»

و در آیه دیگر «مجرمین» را که همان مشرکان هستند، چنین توصیف می کند

:

(إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ وَيَقُولُونَ إِنَّا نَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ) (3)

«آنان کسانی هستند که هر زمان به آنان گفته شود جز «الله» خدایی نیست، کبر می‌ورزند و می‌گویند آیا ما خدای خود را به خاطر شاعر دیوانه ای ترک گوئیم؟»

طبق مضمون این دو آیه :

مشرک کسی است که قلب او از یاد خدای یگانه مشمئز می گردد و از یاد دیگران (خدایان دروغین) شادمان می شود و یا از اعتراف به یکتایی خدا کبر می‌ورزد.

طبق این میزان، آیا آن کس که در دل شب، در پرده تاریکی جز خدا، کسی را نمی خواند، و از یاد او به اندازه ای لذت می برد که خواب شیرین را بر خود

حرام می کند و به مناجات او می پردازد و او را به مقام و منزلت بندگان موحد که عزیزان درگاه او هستند سوگند می دهد، چگونه می تواند مشرک باشد؟ او کی از یاد خدا می رمد و از اعتراف به یکتایی خدا کبر می ورزد؟! چرا نویسندگان وهابی با ضوابط مجعول و خیالی، کلیه موحدان را مشرک نامیده و خود را عزیزان درگاه خدا دانسته اند. با توجه به چنین محک، نمی توان نود و نه درصد اهل قبله را مشرک خواند و فقط تعدادی از نجدیان را موحد دانست. تفسیر شرک در عبادت را در اختیار ما نگذارده اند که هر نوعی بخواهیم آن را تفسیر کنیم و هر گروهی را بخواهیم مشرک بخوانیم!

امیرمؤمنان و سوگند دادن خدا به مقام اولیا

در دعاهای امیرمؤمنان چنین سوگندهایی را به وضوح می یابیم :
 آن حضرت پس از برگزاری نوافل شب، این دعا را زمزمه می کرد :
 «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحُرْمَةِ مَنْ عَاذَ بِكَ مِنْكَ، وَلَجَأُ إِلَى عِزِّكَ وَاسْتَتِظِلُّ بِفَيْئِكَ،
 وَاعْتَصِمَ بِحَبْلِكَ، وَلَمْ يَتَّقُ إِلَّا بِكَ»⁽⁴⁾

«پروردگارا! من از تو درخواست می کنم به احترام آن کس که از تو به تو پناه برده است (جز تو پناهگاهی نیاندیشیده است) و به عزت تو ملتجی شده و در زیر سایه تو قرار گرفته است و به ریسمان تو چنگ زده و به جز تو به دیگری دل نبسته است.»

و نیز حضرت در دعایی، به یکی از یاران خود آموخت که بگوید :

«وَبِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ، وَالرَّاعِبِينَ إِلَيْكَ، وَالْمُتَعَوِّذِينَ بِكَ، وَالْمُتَضَرِّعِينَ إِلَيْكَ،
وَبِحَقِّ كُلِّ عَبْدٍ مُتَعَبِّدٍ لَكَ فِي كُلِّ بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ أَوْ سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ أَدْعُوكَ دُعَاءَ مَنْ
اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ...» (5)

«بارالها! به حق سؤال کنندگان و متوجهان و پناهندگان به تو، و به حق
خضوع کنندگان درگاهت و به حق هر بنده پرستشگری که تو را در خشکی یا
دریا، بیابان یا کوه می پرستد، تو را می خوانیم، بسان خواندن آن کس که
بیچارگی او به نهایت رسیده است.»

چنین مناجات روح انگیز و ابراز تذلل ها به درگاه حق، نتیجه ای جز تحکیم
توحید و ابراز علاقه به دوستان خدا که خود نوعی توجه به خدا است، چه نتیجه
ای می تواند داشته باشد؟

بنابر این باید از تهمت کفر و شرک، که بیش از هر نوع جنسی، در بساط
وهابی ها یافت می شود، صرف نظر کرد و مسأله را از زاویه دیگر مورد مطالعه
قرار داد.

روی این اساس، برخی از میانه روهای آنان، موضوع «قسم دادن خدا به
اولیا را در محدوده تحریم و کراهت مطرح کرده و بر خلاف «صنعانی» تندرو که
مسأله را در دایره کفر و شرک قرار داده، سخن از کفر و شرک به میان نیاورده
اند.

اکنون که محور سخن روشن گردید و معلوم شد که باید موضوع را در
چهارچوب، حرام و مکروه مورد بحث قرار دهیم، لازم است، دلیل صحت چنین
توسلی را روشن سازیم :

وقوع این نوع سوگندها در اسلام

در روایات چنین سوگندهایی وارد شده است و با وجود چنین روایات استوار که بخشی از پیامبر و بخشی دیگر از اهل بیت او رسیده، نمی توان آن را حرام و یا مکروه اندیشید.

پیامبر گرامی به فردی نابینا، چنین تعلیم کرد که بگو :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ»⁽⁶⁾

ابوسعید خدری از پیامبر گرامی این دعا را نقل نموده است :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْشَايَ هَذَا»⁽⁷⁾

حضرت آدم این چنین توبه کرد :

«أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ أَلَّا غَفَرْتَ لِي.»⁽⁸⁾

پیامبر اکرم وقتی مادر علی عليه السلام (فاطمه بنت اسد) را دفن کرد، درباره او

چنین دعا نمود :

«إِغْفِرْ لَأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ وَوَسِّعْ عَلَيْهَا مَدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَالْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي...»⁽⁹⁾

«مادرم فاطمه (دختر اسد) را بیامرزد و به حق پیامبرت و پیامبران پیشین،

جایگاه او را وسیع گردان (و از فشار قبر مصون دار)»

در این نوع جمله ها، هر چند لفظ قسم وارد نشده است، ولی مفاد واقعی

آنها، به حکم «باء» قسم، سوگند دادن خدا به حقوق اولیا است. این که می

گویند : خدایا! از تو درخواست می کنم به حق سائلان؛ یعنی تو را به حق آنان

سوگند می دهم.

دعاهایی که در صحیفه سجادیه از امام چهارم نقل شده، گواهی است روشن بر صحت و استواری چنین توسّلی. عظمت معانی دعاهاى صحیفه و فصاحت کلمه و بلاغت معانی آنها، ما را از هر نوع سخن در صحت انتساب آن به امام بی نیاز می سازد.

امام سجاد علیه السلام در روز عرفه با خدا چنین راز و نیاز می کرد :

بِحَقِّ مَنْ اِنْجَبَتْ مِنْ خَلْقِكَ، وَبِمَنْ اِصْطَفَيْتَهُ لِنَفْسِكَ، بِحَقِّ مَنْ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ، وَمَنْ اجْتَبَيْتَ لِسَانِكَ، بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِكَ ... وَمَنْ نُطِئَتْ مُعَادَاتُهُ بِمُعَادَاتِكَ» (10)

«بارالها! به حق کسانی که آنان را از دیگر مخلوق های خود انتخاب کردی و برای خود برگزیدی، به حق افرادی که از میان مردم اختیار نمودی و آنها را برای آشنایی به مقام خود آفریدی، به حق آن پاکانی که اطاعت آنان را به اطاعت خود قرین نمودی ... و دشمنی آنان را با دشمنی خویش مقارن و همراه ساختی.»

امام صادق علیه السلام وقتی قبر جدّ بزرگوار خود، امیرمؤمنان را زیارت نمود، در پایان چنین دعا کرد :

«اللَّهُمَّ اسْتَجِبْ دُعَائِي وَأَقْبَلْ ثَنَائِي وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ أَوْلِيَائِي بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ» (11)

«خدایا! دعای مرا مستجاب کن و ستایش مرا بپذیر و بین من و اولیائت جمع فرما، بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام»

این تنها حضرت سجاد و حضرت صادق علیهم السلام نیستند که در دعاهاى خود، خدا را به حق عزیزان درگاهش سوگند می دهند بلکه در دعاهایی که از پیشوایان پاک شیعه وارد شده غالباً این نوع توسّل موجود است.

سرور آزادگان حضرت حسین بن علی علیه السلام در دعایی چنین می گوید :
 «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ وَمَعَاقِدِ عِزِّكَ وَسُكَّانِ سَمَاوَاتِكَ وَأَرْضِكَ
 وَأَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ أَنْ تُسْتَجِيبَ لِي فَقَدْ رَهَقَنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرٌ، فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ
 عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ مِنْ أَمْرِي يُسْرًا»

«بارالها! تو را قسم می دهم به کلمات و مراکز عزت و ساکنان آسمان و
 زمینت و پیامبران و فرستادگانت، دعای مرا مستجاب کن؛ زیرا کار مرا سختی
 پوشانیده است. از تو می خواهم بر محمد و آل او درود فرستی و کار مرا آسان
 سازی.»

این گونه دعاها، به اندازه ای است که نقل آنها مایه اطاله سخن است، از این
 رو در همین جا دامن سخن را کوتاه می کنیم و به بیان دلائل و اعتراضات طرف
 مقابل می پردازیم :

اعتراض نخست

علمای اسلام اتفاق نظر دارند که سوگند دادن خدا، بر مخلوق و یا حق
 مخلوق حرام است.⁽¹²⁾

پاسخ :

معنای اجماع این است که علمای اسلام در هر عصری و یا در تمام اعصار،
 بر حکمی از احکام اتفاق نظر پیدا کنند، در این صورت از نظر دانشمندان اهل
 تسنن خود «اتفاق نظر»، یکی از حجت های الهی است و از نظر علمای شیعه
 از این نظر حجت است که از رأی اما معصوم و موافقت او که در میان امت
 زندگی می کند، حکایت می نماید. حال می پرسیم : آیا درباره این مسأله چنین
 اتفاق نظری وجود دارد؟ ما در اینجا علمای شیعه و دیگر علمای اهل تسنن را

کنار گذارده و تنها به نظر پیشوایان مذاهب چهارگانه استناد می‌کنیم. آیا این چهار پیشوا به تحریم چنین مطلبی فتوا داده‌اند؟ اگر داده‌اند متن فتاوی‌ آنان را با ذکر کتاب و تعیین صفحه بیان کنید.

اصولا در کتابهای فقهی و حدیثی علمای سنت، این نوع توسل، عنوان نشده است، تا درباره آن نظر دهند. در این صورت اتفاق و اجماعی که نویسندگان «الهدیه السنیه» ادعا می‌کند، کجاست؟ تنها کسی که وی از او تحریم نقل می‌کند، چهره ناآشنایی است به نام «العز بن عبدالسلام»، تو گویی علمای اسلام در مولف الهدیه السنیه والعز بن عبدالسلام خلاصه شده‌اند!

سپس از ابوحنیفه و شاگرد او ابو یوسف نقل کرده است که به نظر این دو نیز گفتن «بحق فلان» مکروه است.

خلاصه، دلیلی به نام اجماع در این مسأله وجود ندارد و فتوای این دو نفر در برابر روایات استوار از پیامبر گرامی و اهل بیت او که به اتفاق محدثان اهل سنت، نقل اصغر و قول آنان حجت است،⁽¹³⁾ چه ارزشی می‌تواند داشته باشد، تازه صحت انتساب آن فتوا به «ابوحنیفه» ثابت نیست.

اعتراض دوم

«إِنَّ الْمَسْأَلَةَ بِحَقِّ الْمَخْلُوقِ لَا تَجُوزُ لِأَنَّهُ لَا حَقَّ لِلْمَخْلُوقِ عَلَى الْخَالِقِ»⁽¹⁴⁾

«سؤال و درخواست از خدا، به حق مخلوق جایز نیست؛ زیرا مخلوق در ذمه

خالق حقی ندارد.»

پاسخ :

چنین استدلالی جز اجتهاد در برابر نص صریح، چیز دیگری نیست، اگر به راستی مخلوق بر خالق جهان حقی ندارد، پس چرا در احادیث گذشته حضرت آدم و پیامبر اسلام ﷺ خدا را بر چنین حقوقی قسم دادند و از خداوند به خاطر همین حقوق، سؤالهایی نمودند؟ گذشته از این، آیات قرآن را چگونه توجیه کنیم؟ زیرا قرآن در مواردی بندگان خود را دارای حقوقی بر خدا معرفی کرده است. و همچنین احادیث اسلامی.

آیات

(وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ)⁽¹⁵⁾

(یاری کردن افراد مؤمن، حق آنها بر ماست.)

(وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ)⁽¹⁶⁾

(وعهده حق الهی است که در تورات و انجیل آمده است.)

(كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ)⁽¹⁷⁾

«نجات دادن افراد مؤمن حق آنها بر ماست.»

(إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ)⁽¹⁸⁾

«براستی بر خداست پذیرش و قبول توبه کسانی که بدی را از سر نادانی انجام می دهند و بدون تأخیر توبه می کنند.»

آیا صحیح است که خودسرانه به خاطر یک رشته پندار بی اساس، این همه آیات را تأویل کنیم؟

احادیث

1 - «حَقُّ عَلَى اللَّهِ عَوْنُ مَنْ نَكَحَ التَّمَّاسَ الْعِيفَافِ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ»⁽¹⁹⁾

«بر خداست کمک به کسی که به خاطر حفظ عفت خویش از محرمات، ازدواج کند.»

2 - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «ثَلَاثَةٌ حَقُّ عَلَى اللَّهِ عَوْنُهُمْ: الْغَازِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَالْمُكَاتَبُ الَّذِي يُرِيدُ الْأَدَاءَ، وَالنَّاكِحُ الَّذِي يُرِيدُ التَّعْفُفَ»⁽²⁰⁾

«سه گروهند که بر خداست آنان را یاری کند؛ مجاهد در راه خدا، برده ای که با مولای خود قرار بسته است که با دادن مبلغی آزاد شود و جوانی که می خواهد از طریق ازدواج، عفت خود را حفظ کند.»

3 - «أَتَدْرِي مَا حَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ...»⁽²¹⁾

«آیا حق بندگان را که بر پروردگار است، می دانی؟»

آری، ناگفته پیداست که هیچ فردی ذاتاً بر خدا حقی ندارد، هر چند قرنهای خدا را پرستش کند و در برابر او خاضع و خاشع گردد؛ زیرا بنده خدا هر چه دارد از ناحیه خداست و چیزی از خود در راه خدا صرف نکرده است که با لذات مستحق پاداش باشد.

بنابر این، مقصود از «حق» در این موارد، همان پاداش و حسنات الهی و مقام و منزلت هایی است که حضرت حق روی عنایات خاص خود، به آنان

لطف کرده و آنها را بر عهده گرفته است و بر عهده خدا بودن چنین حقی، نشانه عظمت و بزرگی اوست.

هیچ بنده ای بر خدا حقی ندارد مگر این که خدا از روی لطف و مرحمت، آن حق را بر خود روا بدارد و مخلوق را طلبکار و خود را بدهکار جلوه دهد. این مسأله که مخلوق بر ذمه خدا حقی دارد، شبیه وام خواهی خدای غنی از بنده فقیر است⁽²²⁾ و این از روی لطف و کرامتی است، که وعده داده و با کمال لطف، خود را بدهکار بندگان صالح نموده است و آنان را صاحبان حق و خود را متعهد و بدهکار قلمداد کرده است.

2 - سوگند به غیر خدا

سوگند به غیر خدا، از جمله مسائلی است که وهابی ها روی آن حساسیت خاصی دارند. یکی از نویسندگان این گروه، بنام صنعانی در کتاب «تطهیر الاعتقاد» آن را مایه شرک دانسته است.⁽²³⁾ مؤلف «الهدیة السنیة» نیز سوگند به غیر خدا را شرک کوچک خوانده است.⁽²⁴⁾ واما ما، به فضل الهی، در محیط دور از تعصب، مسأله را مورد بررسی قرار داده و کتاب خدا و سنت های صحیح پیامبر و پیشوایان معصوم را چراغ راه قرار می دهیم.

دلایل ما بر جواز قسم به غیر خدا

دلیل اول

قرآن مجید، پیشوای اعلا و ثقل اکبر و الگوی زنده هر مسلمانی است. در این کتاب ده ها قسم به غیر خدا وارد شده است که گردآوری همه آنها موجب اطلاع بحث می شود.

خداوند، تنها در سوره شمس، به نه چیز از مخلوقات خود سوگند خورده است که عبارتند از :

«خورشید، نور خورشید، ماه، روز، شب، آسمان، زمین و نفس انسانی»⁽²⁵⁾.
همچنین در سوره «نازعات»، به سه چیز⁽²⁶⁾ و در سوره «مرسلات» به دو چیز⁽²⁷⁾ سوگند یاد شده است. و در سوره های «بروج»، «طارق»، «قلم»، «عصر» و «بلد» نیز قسم یاد شده است.

و همچنین نمونه های دیگری از این آیات را ملاحظه می فرمایید :

(وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ)⁽²⁸⁾

«سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به طور سینا، سوگند بدین شهر امن و امان

(مکه معظمه)»

(وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ)⁽²⁹⁾

«سوگند به شب تار، هنگامی که جهان را در سیاهی بیوشاند و قسم به روز

هنگامی که عالم را به ظهور خود روشن سازد.»

(وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ)⁽³⁰⁾

«سوگند به صبحگاهان و قسم به ده شب (اول ذیحجه) و سوگند به جفت
(کلیه موجودات عالم) و به خود (ذات خداوند یکتا) و قسم به شب تار هنگامی
که به روز مبدل می گردد.»

(وَالظُّورِ وَكِتَابِ مَسْطُورٍ فِي رِقِّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ
وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ)

«سوگند به کوه طور و کتاب نوشته شده در صفحه ای گشوده، و سوگند به
بیت معمور (خانه آباد) قسم به سقف افراشته شده آسمان و سوگند به دریای
پرتلاطم.»

(لَعْمَرِكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) ⁽³¹⁾

«ای پیامبر به جانت سوگند که آنها در مستی شهوات خود سرگردانند.»
آیا با این سوگندهای متوالی که در قرآن آمده است، می توان گفت که سوگند
به غیر خدا شرک است و حرام؟!!

قرآن کتاب هدایت، اسوه و الگو است. اگر چنین چیزی بر بندگان خدا حرام
بود، لازم بود تذکر دهد و بگوید این نوع سوگندها از خصایص خدا است.
برخی از بی ذوقها که از اهداف قرآن آگاهی ندارند، چنین پاسخ می گویند
که: ممکن است صدور چیزی از خدا زیبا باشد و صدور همان چیز از غیر او
نازیبا! ولی پاسخ آن روشن است؛ زیرا اگر واقعاً واقعیت سوگند به غیر خدا
شرک و تشبیه غیر خدا به خدا است، چرا چنین شرک علی الإطلاق و یا شرک
کوچک را خود خدا مرتکب شده است؟ آیا صحیح است که خدا عملاً برای
خویش شریکی قائل گردد و غیر خدا را از چنین شرکی باز دارد؟!!

دلیل دوم

پیامبر گرامی در مواردی به غیر خدا سوگند یاد کرده است؛ از آن جمله :

1 - حدیثی از صحیح مسلم :

«جاء رجلٌ إلى النبيِّ فقالَ يا رسولَ اللهِ أَيُّ الصَّدَقَةِ أَكْبَرُ أَجْرًا؟ فقالَ أما وأبيك لئنَبَّأتهُ أنْ تصدَّقَ وأنتَ صحيحٌ شحيحٌ تخشى الفقرَ وتأملُ البقاءَ»⁽³²⁾

«مردی حضور پیامبر آمد و گفت : ای پیامبر خدا، پاداش کدام صدقه بزرگتر است؟ فرمود سوگند به پدرت از آن آگاه می شوی و آن این که صدقه دهی در حالی که سالم و به آن حرص داری، از فقر می ترسی و به فکر زیستن در آینده هستی.»

2 - و باز حدیث دیگر از صحیح مسلم :

«جاء رجلٌ إلى رسولِ اللهِ مِنْ نَجْدٍ، يسألُ عَنِ الْإِسْلَامِ، فقالَ رسولُ اللهِ ﷺ : خَمْسُ صَلَوَاتٍ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلِ، فقالَ : هَلْ عَلَيَّ غَيْرُهُنَّ؟ قالَ : لا، إلاَّ أَنْ تَطَوَّعَ، وَصِيَامُ شَهْرِ رَمَضَانَ، فقالَ : هَلْ عَلَيَّ غَيْرُهُ؟ قالَ لا، إلاَّ أَنْ تَطَوَّعَ، وَذَكَرَ لَهُ رسولُ اللهِ ﷺ الزَّكَاةَ فقالَ : هَلْ عَلَيَّ غَيْرُهُ؟ قالَ لا، إلاَّ أَنْ تَطَوَّعَ، فَأَدْبَرَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ : وَاللهِ لا أزيدُ على هذا ولا أنقصُ منه، فقالَ رسولُ اللهِ ﷺ أفلحَ وأبيهِ إن صدقَ، ودخلَ الجنةَ وأبيهِ إن صدقَ»⁽³³⁾

«مردی از اهل نجد به حضور پیامبر رسید و از اسلام سؤال نمود، پیامبر

فرمود : پایه های اسلام عبارت است از :

الف - پنج نماز در روز و شب، مرد نجدی گفت : آیا غیر از اینها باز نمازی

هست؟

فرمود : خیر، مگر بطور مستحب.

ب - روزه ماه رمضان، آن مرد پرسید : غیر از آن باز روزه ای هست؟ فرمود : خیر، مگر به طور مستحب.

ج - زکات، آن شخص پرسید آیا زکات دیگری هست؟ فرمود : خیر، مگر بطور مستحب.

آن مرد حضور پیامبر را ترک کرد در حالی که می گفت : نه کم می کنم و نه زیاد. پیامبر فرمود : بر پدر وی سوگند رستگار می شود، اگر راست گفت، بر پدر وی سوگند وارد بهشت می شود اگر راست بگوید.

3 - حدیث از مسند احمد حنبل :

«فَلَعَمْرِي لَإِنْ تَكَلَّمَ بِمَعْرُوفٍ وَتَنَهَى عَنِ مُنْكَرٍ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْكُتَ.»⁽³⁴⁾

«به جانم سوگند. اگر امر به معروف و نهی از منکر کنی بهتر است از این که سکوت نمایی.»

و باز احادیث دیگری در این رابطه وارد شده که نقل یک یک آنها به طول می انجامد.⁽³⁵⁾

امیر مؤمنان علی بن ابیطالب عليه السلام که نمونه عالی تربیت اسلامی است در خطبه ها و نامه ها و کلمات خود بطور مکرر به جان خود سوگند یاد کرده است.⁽³⁶⁾ و خلیفه نخست هم حتی در سخنان خود به پدر فرد مخاطب خویش سوگند یاد می کند.⁽³⁷⁾

مذاهب چهارگانه و سوگند به غیر خدا

پیش از بررسی دلائل و هابیان، لازم است با فتاوی پیشوایان چهار مذهب آگاه شویم. (38)

حنفی ها معتقدند: سوگندهایی همچون «قسم به پدرت» و «قسم به زندگانت» و مانند اینها مکروه است.

شافعی ها معتقدند: اگر سوگند به غیر خدا، نه به عنوان شریک تراشی جهت تعظیم و نه به عنوان امانت باشد، مکروه است.

مالکی ها می گویند: در سوگند خوردن به بزرگان و مقدسات؛ همچون پیامبر و کعبه و مانند آنها دو قول است: «مکروه» و «حرام» و مشهور حرمت آن می باشد.

حنبلی ها بر این باورند که سوگند خوردن به غیر خدای متعال و صفات او، حرام است، هر چند که آن قسم، به پیغمبر و یا ولی یی از اولیای او باشد.

بگذریم از این که تمام این فتاوا نوعی اجتهاد در برابر نصوص قرآن و سنتهای پیامبر و اولیای الهی است و بر اثر انسداد باب اجتهاد در نزد اهل تسنن، علمای معاصر آنان چاره ای جز پیروی از آراء آنان را ندارند.

و نیز بگذریم از این که قسطلانی در «ارشاد الساری»، جلد 9، از مالک، قول به کراهت را نقل کرده است و سرانجام بگذریم از این که نسبت تحریم چنین قسمی به حنبلی ها مسلم نیست؛ زیرا ابن قدامه در المغنی، که آن را بر اساس احیای فقه حنابله نوشته است، می نویسد: «گروهی از اصحاب ما گفته اند که سوگند به رسول خدا، قسمی است که شکستن آن کفاره دارد. از احمد نقل شده است که وی گفته است: هر کس به حق رسول خدا سوگند یاد کند و

آن را بشکنند، کفاره دارد؛ زیرا حق پیامبر یکی از پایه های شهادت است. و بنا بر این سوگند به او سوگند به خداست و هر دو کفاره دارد.»⁽³⁹⁾

از این نقل ها روشن می شود که هرگز نمی توان گفت : امامی از مذاهب چهارگانه بطور قطعی، فتوا به تحریم داده است.

پس از آگاهی از آراء و نظرات فقهای مذاهب چهارگانه، اکنون دو حدیث را که وهابی ها دستاویز قرار داده و بوسیله آن خونهایی را بناحق ریختن (40) و میلیونها مسلمان را هدف تیرهای زهر آگین تکفیر قرار دادند، مورد بررسی قرار می دهیم :

* «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ سَمِعَ عُمَرَ وَهُوَ يَقُولُ : وَأَبِي فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَنْهَأكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ وَمَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ يَسْكُتْ»⁽⁴¹⁾

«پیامبر خدا شنید که عمر به جان پدر خود سوگند یاد می کند، فرمود : خدا شما را از سوگند به جان پدرها بازداشته است، هر کس سوگند یاد می کند، به خدا قسم بخورد و یا ساکت باشد.»

اولاً : نهی از سوگند به جان پدران، به خاطر این بوده است که پدران آنان غالباً مشرک و بت پرست بوده اند و چنین افرادی ارزش و احترام و قداستی نداشته اند که انسان به آنها سوگند یاد کند. چنانکه در برخی از احادیث آمده که «نه به پدران نه به طاغوت (پتهای عرب) سوگند یاد نکنید»

ثانیاً : مقصود از نهی از سوگند بر پدر، قسم در مقام داوری و فصل خصومت است؛ زیرا به اتفاق علمای اسلام، برای فصل خصومت، جز سوگند به خدا و صفات او که اشاره به ذات دارد، هیچ سوگندی کافی نیست.

با توجه به این قرائن روشن، چگونه می توان گفت، پیامبر گرامی از سوگند به مقدساتی؛ مانند اولیا و رسل الهی نهی و جلوگیری کرده است، در حالی که نهی او در مورد خاصی بوده است.

«جاء ابن عمرَ رجلٌ فقالَ: أحلفُ بالكعبةِ، قالَ لا ولكنْ إحلفُ برَبِّ الكعبةِ، فإنَّ عمرَ كانَ يحلفُ بأبيهِ فقالَ رسولُ الله ﷺ: لا تحلفُ بأبيك فإنَّ مَنْ حلفَ بغيرِ الله فقدَ أشركَ». (42)

«مردی نزد فرزند عمر آمد و گفت من به کعبه سوگند یاد می کنم. فرزند عمر گفت: به خدای کعبه سوگند بخور، زیرا عمر به پدر خود قسم یاد کرد، پیامبر فرمود: به پدرت سوگند مخور؛ زیرا هر کس به غیر خدا سوگند یاد کند، برای خدا شریک قرار داده است.»

پاسخ

با توجه به دلایل گذشته که سوگند بر غیر خدا را تجویز می کند، باید این حدیث به گونه ای توجیه گردد و این که:

این حدیث از سه بخش تشکیل یافته است:

1 - مردی نزد ابن عمر آمد و می خواست که به کعبه سوگند بخورد، ولی او طرف را از چنین سوگندی بازداشت.

2 - عمر در نزد پیامبر به پدر خود (خطاب) سوگند خورد، پیامبر او را از چنین سوگندی بازداشت و گفت سوگند به غیر خدا مایه شرک است.

3 - اجتهاد پسر عمر، سخن پیامبر را، که فرمود: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»، تعمیم داده و آن را که در مورد سوگند به مشرک (خطاب) وارد شده است، گسترش داده و حتی سوگند به مقدسات؛ مانند کعبه را نیز در کلام پیامبر داخل دانسته است.

در این مورد، راه جمع میان این روایت و روایات گذشته - که پیامبر و دیگران بدون دغدغه بر غیر خدا سوگند می خوردند - این است که فرمایش پیامبر محدود به موردی است که «مقسم به»؛ آن کس یا آنچه که به آن قسم می خوردند، مشرک باشد نه مسلمان و نه مقدس؛ مانند قرآن، کعبه، پیامبر و... اجتهاد ابن عمر که معنای کلام پیامبر را گسترش داده، برای خود او حجت است نه برای دیگران.

و علت این که سوگند بر «پدر مشرک» نوعی شرک است، این است چنین سوگندی به ظاهر تصدیق راه و روش آنها است. این یک تحلیل برای حدیث و اساس آن تخطئه اجتهاد ابن عمر است که از حدیثی که در مورد سوگند به مشرک وارد شده است، معنای وسیع فهمیده، حتی بر مقدسات نیز تطبیق نموده است.

تحلیل واضح تر

سخن پیامبر که می فرماید: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»، مربوط به سوگند به خصوص طواغیتی؛ مانند «لات و عزی» است، نه سوگند بر پدر مشرک تا چه رسد به سوگند بر مقدساتی مانند کعبه، و این اجتهاد ابن عمر است که این قانون مربوط به خصوص بتها را، بر دو مورد (سوگند بر مشرک و سوگند بر کعبه) تطبیق کرده است و گرنه سخن پیامبر چنین گسترشی نداشته است، به گواه این که پیامبر در حدیث دیگر می فرماید:

«مَنْ حَلَفَ فَقَالَ فِي حَلْفِهِ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى، فَلْيَقُلْ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...»⁽⁴³⁾

«هر کس سوگند یاد کند و در آن بگوید به لات و عزی سوگند، فوراً بگوید

: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

این حدیث می‌رساند که هنوز رسوب دوران جاهلی در ذهن مسلمانان باقی بوده و گاه و بیگاه به شیوه عادت دیرینه، حتی بر طواغیت سوگند یاد می‌کردند، و پیامبر برای قلع و زدودن این عمل زشت، آن جمله کلی را فرمود، ولی ابن عمر آن را، هم بر سوگند بر مقدسات، و هم سوگند بر پدر مشرک تطبیق کرد.

گواه بر این که سخن پیامبر، نه مقرون با سوگند بر مقدسات و نه مقرون با سوگند بر پدر مشرک بوده است و این ابن عمر است که کلام رسول خدا را، با دو مورد حتی با سوگند عمر بر پدر خود جمع کرده، این مطلب است :

امام الحنابله در مسند، جلد 2، ص 34، حدیث دوم را به شکلی نقل می‌نماید که می‌رساند تطبیق از جانب ابن عمر بوده است.

اینک متن حدیث :

«كَانَ يَحْلِفُ أَبِي فَنَهَاهُ النَّبِيُّ قَالُ : مَنْ حَلَفَ بِشَيْءٍ دُونَ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»

«عمر بر پدرش سوگند یاد می‌کرد، پس رسول خدا او را نهی نمود و فرمود

: هر کس به چیزی غیر از خدا سوگند بخورد، شرک ورزیده است.»

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید : جمله «مَنْ حَلَفَ...» بدون «واو» عاطفه یا

«فاء» آمده است و اگر حدیث دوم ذیل حدیث سوگند بر پدر بود، لازم بود که

حدیث دوم با حرف عطف بیاید.

باز مؤلف مسند در جلد دوم، ص 67، حدیث : «مَنْ حَلَفَ...» را بطور

مستقل، بدون جریان سوگند عمر نقل کرده است و چنین می‌گوید :

«مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ قَالَ فِيهِ قَوْلًا شَدِيدًا»

«کسی که به غیر خدا سوگند یاد کند، آن شخص در این مورد، سخن ناروایی
گفته است و یا پیامبر، سخن تندی درباره او گفته است، (مثلا گفته : شرک
ورزیده است)»

فصل 17 - : نذر بر اهل قبور

افراد گرفتار و دردمند، نذر می کنند که اگر گرفتاری آنان برطرف و گره از کار آنان گشوده شود، مبلغی را به ضریح یکی از مشاهد بریزند، و یا گوسفندی را برای اطعام زائران آنها ذبح کنند، و چنین می گویند :

«للهِ عَلَيَّ كَذَا إِنْ كَانَ كَذَا»

و این مطلب در میان تمام مسلمانان جهان رواج کامل دارد، بخصوص مراکزی که در آنها قبور صالحان و اولیای الهی است.

وهابی ها نسبت به این نوع نذرها حساسیت دارند و نویسنده بد زبان آنها (عبدالله قصیمی) می نویسد : «شیعه به خاطر اعتقاد به الوهیت علی و فرزندان او، قبر و صاحبان آن را می پرستند، از این جهت مدفن آنها را آباد کرده و از هر گوشه جهان، به زیارت آنان می شتابند و نذر و قربانی تقدیم آنها می کنند و خون و اشک بر سر قبر آنها می ریزند»⁽⁴⁴⁾

این نویسنده وقیح و بد زبان، که از نام کتاب و⁽⁴⁵⁾ پایه فرهنگ و ادب او پیدا است، مسأله را مربوط به شیعه دانسته، در حالی که ریشه و بانی وهابیت (ابن تیمیه) مسأله را در شعاع وسیع بحث کرده و آن را مربوط به نوع مسلمین دانسته است؛ آنجا که می گوید :

«مَنْ نَذَرَ شَيْئًا لِلنَّبِيِّ أَوْ غَيْرِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ أَوْ ذَبَحَ ذَبِيحَةً كَانَ كَالْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ يَذْبَحُونَ لِأَوْلِيَانِهِمْ وَيَنْذِرُونَ لَهَا فَهُوَ عَابِدٌ لِغَيْرِ اللَّهِ فَيَكُونُ بِذَلِكَ كَافِرًا»⁽⁴⁶⁾

«هر کس برای پیامبر و یا پیامبران دیگر و اولیا چیزی را نذر و قربانی کند، بسان مشرکان می گردد که برای بتهای خود نذر می کردند و یا برای آنها ذبح می کردند. او غیر خدا را می پرستد و بدین وسیله کافر می گردد.»

استاد و شاگرد هر دو فریب ظاهر را خورده و به حکم «شباهت ظاهری»، هر دو را با یک چوب رانده اند در حالی که در اعمال مشترک، میزان و ملاک، قضاوت ظاهر نیست، بلکه ملاک نیت و قصد قلبی است.

اگر شباهت ظاهری کافی در قضاوت باشد، بسیاری از اعمال فریضه حج شبیه اعمال بت پرستان است که بر گرد سنگ و گل طواف می کردند و بتهای چوبی و فلزی خود را می بوسیدند، و شبیه همین کار را ما نیز انجام می دهیم، دور کعبه که از سنگ و گل است، می گردیم و حَجْر را می بوسیم و در منا خون می ریزیم و...

ملاک قضاوتها و داورها در کارهای به ظاهر مشترک، انگیزه ها، نیتها و قصدها است و هرگز نمی توان به حکم این که ظاهر عمل به هم شبیه است، حکم آنها را یکی دانست.

در این مورد مؤلف کتاب «صلح الإخوان» جمله ای دارد که نقل آن روشنگر وضع مسأله است آنجا که می گوید :

«إِنَّ الْمَسْأَلَةَ تَدُورُ مَدَارِنِيَّاتِ النَّاذِرِينَ وَإِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، فَإِنْ كَانَ قَصْدُ النَّاذِرِ الْمِيَّتَ نَفْسَهُ وَالتَّقَرُّبَ إِلَيْهِ بِذَلِكَ لَمْ يَجْزُ قَوْلًا وَاحِدًا وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُ وَجْهَ اللَّهِ تَعَالَى وَانْتِفَاعَ الْأَحْيَاءِ بِوَجْهِهِ مِنَ الْوُجُوهِ وَتَوَابَهُ لِذَلِكَ الْمُنْدُورِ لَهُ الْمِيَّتَ، فَيَجِبُ الْوَفَاءُ بِالنَّذْرِ»⁽⁴⁷⁾

«این دانشمند سنی که خود نقاد عقاید وهابیهها است در این عبارت کوتاه مسأله را از دیدگاه نیتها و انگیزه ها بررسی می کند و می گوید :

«در اینجا دائر مدار، نیت نذرکنندگان است. همانا ملاک و معیار در هر عملی نیت آن است، اگر هدف از نذر، تقرب به میت است شکی نیست که جایز نیست (زیرا باید نذر برای خدا و برای تقرب به او باشد) و اگر نذر برای خدا و برای تقرب به او است و نتیجه آن، بهره مندی گروهی از مردم از آن، و اهدای ثواب آن به میت است، در آن اشکالی نیست و باید بر نذر وفا شود.»

سخن حق همان است که این دانشمند در این گفتار آورده است و در میان مسلمانان انگیزه نذر همان است که در شق دوم سخن او آمده است و از همین جا، تفاوت جوهری عمل مسلمانان با عمل بت پرستان آشکار می گردد، هدف آنان از تقدیم هدایا و ذبح حیوان، کسب تقرب به بتان بوده و حتی ذبیحه را به نام آنها ذبح می کردند و کاری جز بت و کسب تقرب به او نداشتند، در حالی که هدف مسلمانان کسب رضای خدا و اهدای ثواب آن به میت است و لذا در نذرهای خود لفظ جلاله (الله) به میان می آورند و می گویند:

«لِلَّهِ عَلَىٰ أَنْ قُضِيَتْ حَاجَتِي أَنْ أَفْعَلَ كَذَا» در حقیقت هدف از نذر، کسب تقرب به درگاه الهی است و اهدای ثواب آن به صاحب قبر. و مصرف نذر؛ فقرا، بینوایان و دیگر مصارف خیریه می باشد. در این صورت چگونه این عمل را می توان شرک خواند و با عمل مشرکان در یک ردیف قرار داد؟

بنابر این اینگونه نذرها نوعی صدقه دادن از جانب پیامبران و صالحان است که ثواب آن به آنها باز گردد و احدی از دانشمندان اسلام در اعطای صدقه از طرف اموات اشکال و ایرادی نکرده است.

برای این که خواننده گرامی به شیوه مغالطه آنان آشنا گردد، در این باره کمی گسرده تر سخن می گویم:

در زبان عربی در مورد صدقه، مطلب با «لام» ادا می شود ولی گاهی مقصود از این حرف هدف و غایت و غرض است مانند «لِلَّهِ عَلَيَّ» و گاهی مقصود از آن بیان مصرف است؛ مانند: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ) و در مقام اجرای صیغه نذر، هر دو «لام» را به کار می برند و می گویند:

«نَذَرْتُ لِلَّهِ إِنْ قُضِيَتْ حَاجَتِي أَنْ أَدْبِحَ لِلنَّبِيِّ»

لام نخست «لِلَّهِ» همان لام غرض و غایت است و مقصود این است که هدف از این نذر، کسب رضای خدا و تقرب به درگاه او است در حالی که مقصود از لام دوم، همان بیان موردی است که از این نذر بهره می گیرد و ثواب آن، به او اهدا می شود.

خلاصه لام در «صَلَّيْتُ لِلَّهِ» و یا «نَظَرْتُ لِلَّهِ» برای بیان هدف و غایت است؛ یعنی به خاطر اطاعت فرمان خدا و کسب رضا و جهت تقرب به وی، نماز گزاردم و نذر کردم.

در حالی که «لام» در «أَدْبِحُ لِلنَّبِيِّ، أَوْ لِوَالِدِي، أَوْ لِوَالِدَتِي» برای تبیین مورد انتفاع است و این که این عمل از جانب او انجام می گیرد و از ثواب آن بهره مند می گردد و چنین نذرهایی نه تنها عبادت آن شخص نیست، بلکه عبادت خدا است در جهت انتفاع مخلوق خدا.

و در احادیث اسلامی بر این مطلب نظایر زیادی است که برخی را می آوریم :

1 - یکی از یاران پیامبر به نام «سعد» از آن حضرت پرسید: مادرم در گذشته است و اگر او می ماند صدقه می داد، اگر من از طرف او صدقه بدهم، به حال او سودی دارد؟ پیامبر فرمود: بلی، آنگاه پرسید کدام صدقه نافع تر است؟ فرمود: آب. سعد چاهی حفر کرد و گفت: «هَذِهِ لَأُمِّ سَعْدٍ»

همان طور که ملاحظه می فرمایید «لام» این جمله غیر از «لامی» است که در جمله «نَذَرْتُ لِلَّهِ» آمده است. لام نخست، برای بیان انگیزه و لام دوّم بیانگر مورد انتفاع است. (48)

2 - مردی در زمان رسول خدا نذر کرد که شتری را در «بوانه» نحر کند، به محضر پیامبر آمد و آن حضرت را از جریان مطلع ساخت، پیامبر فرمود :
«آیا در آنجا، در عصر جاهلیت بتی وجود داشت که پرستش می کردند؟
عرض کرد : خیر. فرمود : آیا در آنجا، در یکی از اعیاد جاهلی، اجتماعی تشکیل می شد؟ عرض کرد : نه، در این هنگام فرمود :

«أَوْفِ بِنَذْرِكَ فَإِنَّهُ لَا وَفَاءَ لِنَذْرِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَلَا فِيمَا لَا يَمْلِكُ ابْنُ آدَمَ»

«به نذر خود جامه عمل ببوشان؛ زیرا نذر در دو مورد درست نیست :

الف - در مورد گناه و نافرمانی خدا ب - در چیزی که انسان مالک آن نیست.» (49)

3 - زنی خطاب به پیامبر عرض کرد :

نذر کرده ام در محل خاصی حیوانی را ذبح کنم، فرمود : آیا برای صنم نذر کردی؟ گفت : خیر، فرمود : به نذر خود عمل کن.»

4 - پدر میمونه گفت که نذر کردم در «بوانه» پنجاه گوسفند سر ببرم، پیامبر پرسید :

«آیا در آنجا بتی هست؟ عرض کرد : خیر، فرمود : به نذر خود وفا کن.»

پرسشهای پیاپی پیامبر، از وجود بت در گذشته و حال و یا از وجود اجتماعی در آن نقطه به عنوان عید، برای این است که در چنین زمینه هایی، ذبیحه و قربانی برای آن بت و تقرب به آن، حتی به نام آن ذبح می شود، در حالی که

ذبح باید برای خدا باشد، نه برای بت و یکی از محرّمات از نظر قرآن، چیزی است که به نام بت ذبح گردد چنانکه می فرماید :

«وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ»⁽⁵⁰⁾

«چیزی که به نام بت و برای کسب رضای آن ذبح گردد.»

پرسش کنندگان از رسول خدا، به خاطر وجود فقیران و نیازمندان و یا آسان بودن انجام کار، محل ذبح را معین می کردند.

کسانی که با زائران مشاهد مشرفه سر و کار دارند، به خوبی می دانند که نذر برای خدا کسب رضایت اوست و به نام او ذبح می شود، ولی هدف انتفاع اولیای الهی از ثواب و انتفاع فقیران و یا خود مشاهد از منافع مادی آن می باشد.

فصل 18 : ندای اولیای الهی

یکی از مسائل مورد مناقشه میان گروه وهابی و دیگر طوایف اسلامی، مسأله استغاثه و ندای انسانهای صالح و اولیای الهی در شداید و ناهمواریهای زندگی است.

استغاثه و کمک خواهی از پیامبران و اولیای الهی در میان طوایف اسلامی، در کنار قبور و غیره کاملاً رایج است و آن را نه ملازم با شرک می دانند و نه منافی با مبانی اسلامی.

در حالی که گروه وهابی به شدت آن را استنکار کرده و برای ارباب مخالفان، گروهی از آیات را که کمترین رابطه ای به مدعای آنها ندارد، وارد میدان بحث می کنند و پیوسته شعار می دهند که :

(وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ⁽⁵¹⁾

«مساجد و یا سجده گاهها، از آن خدا است، پس با خدا کسی را نخوانید.»
برای این که خواننده گرامی با مجموع این گروه از آیات که بزرگترین مستمسک در دست وهابیان است، کاملاً آشنا گردد، این بخش از آیات را در این جا می آوریم، آنگاه به تشریح مفاد آنها می پردازیم. این گروه افزون بر آیه گذشته به آیات یاد شده در زیر نیز استدلال می کنند :

«لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» (52)

«دعوت حق از آن خدا است، کسانی که غیر او را بخوانند، هرگز برای آنان

پاسخ نمی گویند.»

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ) ⁽⁵³⁾

«آنان را که شما خدا می خوانید، جز خدای یکتا هیچ یک قدرت بر یاری شما بلکه بر یاری خود ندارند.»

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ) ⁽⁵⁴⁾

«و به غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید، در جهان دارای پوست هسته خرمایی نیستند.»

(إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالِكُمْ) ⁽⁵⁵⁾

«غیر خدا هر آن کس شما به خدایی می خوانید مانند شما بندگان هستند.»
(قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ مِنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا) ⁽⁵⁶⁾

«(ای رسول ما) بگو آنان را که جز خدا هستند می خوانید، هرگز قادر بر دفع ضرر و برگردانیدن آن، از شما نیستند.»

(لَوْلِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ) ⁽⁵⁷⁾

«آنان را که (کافران به خدایی) می خوانند، خود خواهان وسیله به سوی پروردگار هستند.»

(وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ) ⁽⁵⁸⁾

«جز خدا کسی را مخوان که نه نفعی به تو می رسانند و نه ضرری»

(إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ) ⁽⁵⁹⁾

«اگر آنان را بخوانید، (چون جمادند) نمی شنوند.»

(وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) ⁽⁶⁰⁾

«چه کسی گمراه تر از آن فردی است که جز خدا را می خواند، که هرگز به او تا روز قیامت جواب نمی دهد.»

وهابیان از این آیات چنین نتیجه می گیرند که دعوت اولیا و صالحان، پس از درگذشتشان، عبادت و پرستش آنان به شمار می رود. اگر کسی در کنار قبر

پیامبر و یا در نقطه ای دور بگوید : «یا محمد» خود این ندا و دعوت، عبادت و پرستش است.

صنعانی در کتاب تنزیه الاعتقاد به نقل از کشف الإرتیاب، ص 274 می نویسد :

«وَقَدْ سَمَى اللهُ الدُّعَاءَ عِبَادَةً بِقَوْلِهِ : (أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي) وَمَنْ هَتَفَ بِاسْمِ نَبِيِّ أَوْ صَالِحٍ بِشَيْءٍ أَوْ قَالَ إِشْفَعْ لِي إِلَى اللَّهِ فِي حَاجَتِي أَوْ أَشْتَفِعْ بِكَ إِلَى اللَّهِ فِي حَاجَتِي أَوْ نَحْوِ ذَلِكَ أَوْ قَالَ إِقْضِ دِينِي أَوْ إِشْفِ مَرِيضِي أَوْ نَحْوِ ذَلِكَ فَقَدْ دَعَا النَّبِيَّ وَالصَّالِحَ، وَالدُّعَاءُ عِبَادَةٌ بَلْ مُخْهَا فَيَكُونُ قَدْ عَبَدَ غَيْرَ اللَّهِ وَصَارَ مُشْرِكًا إِذْ لَا يُتِمُّ التَّوْحِيدَ إِلَّا بِتَوْحِيدِهِ تَعَالَى فِي الْإِلَهِيَّةِ بِاعْتِقَادِ أَنْ لَا خَالِقَ وَلَا رَازِقَ غَيْرُهُ وَفِي الْعِبَادَةِ بَعْدَ عِبَادَةِ غَيْرِهِ وَلَوْ بَعْضَ الْعِبَادَاتِ، وَعِبَادَةُ الْأَصْنَامِ إِنَّمَا أَشْرَكُوا لِعَدَمِ تَوْحِيدِ اللَّهِ فِي الْعِبَادَةِ» .

«قرآن مطلق دعوت و ندای غیر خدا را عبادت خوانده است، به گواه این که در آغاز آیه می گوید : «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» و در ذیل آن می گوید : «يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي» بنابر این هر کسی پیامبر و یا شخص صالحی را بخواند یا بگوید درباره حاجت من شفاعت کن، یا بگوید : از تو درباره حاجت خود طلب شفاعت می کنم. یا بگوید قرض مرا ادا بنما، یا بیمارم را شفا بده و مانند اینها، در این صورت این شخص با این گفتار، او را عبادت کرده است و حقیقت پرستش جز خواندن، چیزی نیست، در نتیجه چنین دعوت، غیر خدا را پرستیده و مشرک شده است؛ زیرا باید توحید الوهی (61) که (جز خدا را رازق و خالق نیست) با توحید عبادت که غیر او را پرستیدن است، همراه باشد. شرک بت پرستان تنها همین بود که غیر او را می پرستیدند.»

پاسخ :

شکی نیست که لفظ «دعا» در لغت عرب به معنای «ندا و خواندن» و واژه «عبادت» به معنای «پرستش» است و هرگز نمی توان این دو لفظ را با هم مترادف و هم معنا شمرد؛ یعنی نمی توان گفت هر ندا و درخواستی عبادت و پرستش است؛ زیرا :

اولاً؛ در قرآن مجید لفظ دعوت در مواردی بکار رفته است که هرگز نمی توان گفت مقصود از آن عبادت است؛ مانند :

(قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا) ⁽⁶²⁾

«گفت : پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوی تو) دعوت کردم.»
آیا می توان گفت مقصود حضرت نوح این است که من قوم خود را شب و روز عبادت کردم؟!

(وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي) ⁽⁶³⁾

« (شیطان می گوید :) من بر شما تسلطی نداشتم جز این که شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم شما نیز اجابت کردید.»
آیا کسی احتمال می دهد که مقصود از این که شیطان آنان را دعوت کرد، این است که شیطان پیروان خود را پرستید؟ در صورتی که اگر پرستش باشد از طرف پیروان شیطان است نه از طرف خود شیطان.

در این آیات و دهها آیه دیگر که از نقل آنها خودداری می شود. لفظ دعوت در معنای غیر عبادت و پرستش بکار رفته است، از این جهت نمی توان گفت دعوت و عبادت مترادف یکدیگرند و اگر کسی از پیامبر یا مرد صالحی استمداد کرد و آنان را خواند در این صورت آنها را عبادت کرده است؛ زیرا دعوت و ندا اعم از پرستش است. ⁽⁶⁴⁾

ثانیاً؛ مقصود از دعا در مجموع این آیات، مطلق خواندن نیست، بلکه دعوت خاصی است که می تواند با لفظ پرستش مرادف باشد؛ زیرا مجموع این آیات

درباره بت پرستانی وارد شده است که بت های خود را خدایان کوچکی می پنداشتند که برخی از شؤن الهی به آنها سپرده شده و در کار خود نوعی استقلال دارند؛ ناگفته پیداست که خضوع و تذلل یا هر نوع گفتار و رفتار در برابر موجودی به عنوان خدای بزرگ و یا خدای کوچک از این نظر که او الله و رب و مالک امور شفاعت و مغفرت است، عبادت و پرستش خواهد بود.

شکی نیست که خضوع بت پرستان و دعا و استغاثه آنان، در برابر بت هایی بود که آنها را به عنوان مالکان حق شفاعت و... توصیف می کردند و آنها را متصرف مستقل در امور مربوط به دنیا و آخرت می شناختند و ناگفته پیداست که در این شرایط، هر نوع دعوت و درخواستی از این موجودات، عبادت و پرستش خواهد بود. روشن ترین گواه بر این که دعوت و خواندن آنان همراه با اعتقاد به الوهیت آنان بود؛ آیه زیر است :

(فَمَا أَعْنَتَ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ) ⁽⁶⁵⁾

«خدایانی را که - جز خدا - می پرستیدند، آنان را بی نیاز نساخت.»

بنابر این، آیات مورد بحث ارتباطی به محل بحث ما ندارد. موضوع بحث ما درخواست بنده ای از بنده دیگر است که نه او را اله و رب می داند و نه مالک و متصرف تام الإختیار در امور مربوط به دنیا و آخرت بلکه او را بنده عزیز و گرامی خدا می شناسد که او را به مقام رسالت و امامت برگزیده و وعده داده است که دعای او را درباره بندگان خود بپذیرد، آنجا که فرموده است :

(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً) ⁽⁶⁶⁾

«اگر آنان وقتی بر خویشان ستم می کردند، نزد تو می آمدند و از خدا درخواست آمرزش می نمودند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، یقیناً خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند.»

ثالثاً؛ خود آیات یاد شده گواه روشن است که مقصود از دعوت، مطلق درخواست کار و حاجت نیست بلکه دعوت عبادتی و پرستشی است، از این جهت در یک آیه، پس از لفظ «دعوت» بلافاصله از همان معنا به لفظ عبادت تعبیر آورده است؛ مانند :

(وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ⁽⁶⁷⁾

همان طور که ملاحظه می‌نمایید در آغاز آیه، لفظ «ادْعُونِي» و در ذیل همان آیه، لفظ «عبادتی» بکار برده شده است و این گواه روشن است که مقصود از این دعوت، درخواست و یا ناله و استغاثه خاص در برابر موجوداتی بود که آنها را به صفات الهی شناخته بودند.

سید ساجدین امام زین العابدین، در دعای خود می‌فرماید :

«فَسَمَّيْتَ دُعَاءَكَ عِبَادَةً، وَتَرَكَهُ اسْتِكْبَارًا، وَتَوَعَّدْتَ عَلَيَّ تَرْكِهِ دُخُولَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» ⁽⁶⁸⁾

«خواندن خود را پرستش، و ترک آن را کبر ورزی نامیدی و به تارکان آن وعده ورود در آتش در حالت ذلت دادی.»
و گاهی در دو آیه که به یک مضمون می‌باشند، در یک جا لفظ عبادت و در دیگری لفظ دعوت وارد شده است؛ مانند :

(قُلْ أَنْعَبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا) ⁽⁶⁹⁾

«بگو آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که برای شما زیان و سودی را مالک نیست.»

و در آیه دیگر می‌فرماید :

(قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا) ⁽⁷⁰⁾

«بگو آیا جز خدا، موجودی را بخوانیم که برای ما سود و زیانی ندارند؟»

در سوره فاطر، آیه 13 می فرماید :

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ)

«و به غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید، در جهان دارای پوست

هسته خرمایی نیستند.»

در این آیه لفظ «تدعون» بکار رفته در حالی که در آیه دیگری که به همین

مضمون است، لفظ «تعبدون» بکار برده شده است.

(إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا)⁽⁷¹⁾

«غیر خدا هر آن کس را شما به خدایی می پرستید، مالک رزق شما

نیستند.»

گاهی در یک آیه، هر دو لفظ وارد شده و در یک معنا به کار رفته است :

(قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)⁽⁷²⁾

«بگو من ممنوعم آنها را بیرستم که شما آنها را می خوانید (می پرستید)»⁽⁷³⁾

از خواننده گرامی درخواست می شود که به «المعجم المفهرس» ماده های :

«عبد» و «دعا» مراجعه کند تا مشاهده نماید که چگونه یک مضمون در آیه ای

به لفظ عبادت و در آیه دیگر به همان مضمون، به لفظ «دعوت» وارد شده است

و این خود گواه بر این است که مقصود از دعوت در این آیات، عبادت و

پرستش است نه مطلق ندا و صدا کردن.

شما اگر مجموع آیات قرآن را که در آنها لفظ «دعوت» در معنای «عبادت»

به کار رفته است، به دقت مورد بررسی قرار دهید، خواهید دید که این آیات یا

درباره خداوند است که همه موحدان به الوهیت و ربوبیت و مالکیت او اعتراف

دارند، یا در مورد بت ها است که پرستش گران آنها را خدایان کوچک و مالکان

مقام شفاعت می دانستند، در این صورت استدلال با این آیات برای مورد بحث

– که دعوت یکی از اولیا و استغاثه فردی به یکی از آنان، که با هیچ یک از این صفات قرین و همراه نیست – به راستی شگفت آور است!

پی نوشت ها :

- 1 – آل عمران : 17، «آنان، صبر کنندگان و راستگویان و فرمانبردارند و انفاق کنندگان و استغفار کنندگان در سحرگاهانند.»
- 2 – زمر : 45
- 3 – صافات : 35-36
- 4 – صحیفه علویه، انتشارات اسلامی، ص 370
- 5 – صحیفه علویه، ص 51
- 6 – سنن ابن ماجه، ج 1، ص 441؛ مسند احمد، ج 3، ص 1388؛ مستدرک حاکم، ج 1، ص 313؛ التاج، ج 1، ص 286
- 7 – سنن ابن ماجه، ج 1، ص 262 و 261؛ مسند احمد، ج 3، حدیث 21
- 8 – الدر المنثور، ج 1، ص 59؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 615؛ روح المعانی، ج 1، ص 217 (در بخش توسل با متون گسترده این احادیث آشنا شدید).
- 9 – الفصول المهمه، ص 31، تألیف ابن صباغ مالکی، متوفای سنه 855
- 10 – صحیفه سجادیه، دعای 47
- 11 – زیارت امین الله.
- 12 – کشف الارتیاب، ص 32، نقل از الهدیه السنّیه.
- 13 – حدیث ثقلین از احادیث متواتر اسلامی است و جز معاند، کسی در تواتر آن شک نمی کند.
- 14 – کشف الارتیاب، ص 331، نقل از «قدوری» .
- 15 – روم : 47
- 16 – توبه : 11
- 17 – یونس : 103
- 18 – نساء : 17
- 19 – الجامع الصغیر سیوطی، ج 2، ص 33

- 20 - سنن ابن ماجه، ج 2، ص 841
- 21 - «نهایه» ابن اثیر، ماده حق.
- 22 - مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً (بقره : 245)
- 23 - كشف الارتياب، ص 336، نقل از كتاب «تطهير الاعتقاد»، ص 14
- 24 - مدرک یاد شده، نقل از كتاب «الهدية السنیه»، ص 25
- 25 - شمس : 7 - 1
- 26 - نازعات : 3 - 1
- 27 - مرسلات : 3 - 1
- 28 - تین : 3 - 1
- 29 - ضحی : 2 و 1
- 30 - فجر : 4 - 1
- 31 - حجر : 72
- 32 - صحیح مسلم، كتاب الزکات، جزء سوم، باب أفضل الصدقه، ص 94
- 33 - صحیح مسلم، جزء اول، باب «ما هو الإسلام و بیان خصاله»، ص 32
- 34 - مسند احمد حنبل، ج 5، ص 225
- 35 - به مسند احمد، ج 5، ص 212 و سنن ابن ماجه، ج 4، ص 995 و ج 1، ص 255 مراجعه شود.
- 36 - نهج البلاغه محمد عبده، خطبه های 23، 25، 56، 85، 161، 168، 182 و 187 و نامه های 6، 9 و 54
- 37 - موطأ امام مالک «همراه با شرح زرقانی»، ج 4، ص 159
- 38 - الفقه علی مذاهب الاربعه، كتاب الیمین، ج 1، ص 75، طبع مصر.
- 39 - المغنی، ج 9، ص 517
- 40 - وهابی ها یک بار در سال 1216 هجری قمری و بار دیگر در سال 1259 به کربلا حمله برده به صغیر و کبیر رحم نکردند و در ظرف سه روز شش هزار نفر را از دم تیغ گذراندند و تمام نفایس حرم شریف را بسان سپاه یزید به غارت بردند. چرا؟ بخاطر این که این گروه به فرزندان پیامبر سوگند یاد می کنند و به آنان مهر می ورزند!
- 41 - سنن ابن ماجه، ج 1، ص 277؛ سنن ترمذی، ج 4، ص 109؛ سنن نسائی، ج 7، ص 5 - 4؛ السنن الکبری، ج 10، ص 29

- 42 - السنن الكبرى، ج 1، ص 29. نقل از صحیح مسلم و سنن نسائی، ج 7، ص 77؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 278 در حدیث دیگری آمده: «لا تحلفوا بأبائکم ولا بأمهاتکم ولا بالأنداد» (سنن نسائی، ج 7، ص 6)
- 43 - سنن نسائی، ج 7، ص 8
- 44 - الصراخ، ج 1، ص 54
- 45 - او نام کتاب خود را که به اصطلاح آن را به عنوان ردّ بر «کشف الإرتیاب» نگارش علامه سید محسن امین نوشته است، «الصراخ بین الاسلام والوثنیه» نهاده است؛ یعنی نبرد میان اسلام و بت پرستی! و از این طریق شیعه را که یک چهارم از مسلمانان جهان را تشکیل می دهند، بت پرست خوانده است!
- 46 - فرقان القرآن، ص 132. نگارش «عزّامی»، نقل از ابن تیمیه.
- 47 - صلح الاخوان، ص 102 و.....
- 48 - فرقان القرآن، ص 133، به نقل الغدیر، ج 5، ص 181
- 49 - سنن ابی داود، ج 2، ص 80
- 50 - مائده : 3
- 51 - جن : 18
- 52 - رعد : 14
- 53 - اعراف : 197
- 54 - فاطر : 13
- 55 - اعراف : 194
- 56 - اسراء : 56
- 57 - اسراء : 57
- 58 - یونس : 106
- 59 - فاطر : 14
- 60 - احقاف : 5
- 61 - صنعانی بر خلاف اصطلاح وهابیهها، لفظ «الوهی» به کار برده در صورتی که باید از نظر آنسان لفظ «ربوبی» به کار ببرد.
- 62 - نوح : 5
- 63 - ابراهیم : 22

64 - از نظر نسبت گیری، میان «خواندن» و «پرستش» عموم و خصوص من وجه است. در مورد استمداد از غیر، به عنوان عامل متکی به خدا، دعوت صدق می کند نه عبادت، اما در ستایشهای فعلی و عملی مانند رکوع و سجود، که همراه با اعتقاد به الوهیت شخص است، عبادت صدق می کند نه دعا، و نیز در مواردی مانند نماز هر دو صدق می کند.

65 - سوره هود : 101

66 - نساء : 64

67 - غافر : 60

68 - صحیفه سجادیه، دعای 45 و مقصود آیه 60 سوره غافر است.

69 - مائده : 76

70 - انعام : 71

71 - عنکبوت : 17

72 - انعام : 56

73 - به همین مضمون است، آیه 66 سوره غافر.

فصل 19: ابعاد سیاسی و اجتماعی حج

مکتب وهابیگری، بسان «مارکسیسم» با برخورد حوادث و رویدادها، که از نظر هدف، با مکتب کاملاً مخالف می باشد، رو به تکامل نهاده و به مرور زمان خط و خطوط تازه ای برای مسلمانان می کشد و احکام جدیدی را صادر می نماید.

پیروزی انقلاب اسلامی در ایران وحشت فوق العاده ای در سران سیاسی مکتب وهابیگری پدید آورد و از نفوذ آن در مناطق مجاور، سخت نگران شدند و اندیشه بیداری ملت، همواره آنان را رنج می دهد.

در موسم حج که ملت عزیز و شریف و بیا خاسته ایران به حکم وظیفه انقلابی به تظاهرات پرداخته و ملت‌های مسلمان جهان را به وحدت و یگانگی در مقابل آمریکای جهان خوار، کمونیسم بین المللی و صهیونیسم دعوت می کردند، سیاست گذاران سعودی برای تحریم تظاهرات در ایام حج، دست به سوی روحانیون مکتب دراز کردند تا در این باره فکری کنند آن را تحریم نمایند.

عبدالعزیز بن باز، مفتی سعودی، کلیه تظاهرات را، به بهانه این که «حج» یک عمل عبادی است و نباید با مسائل دیگر مخلوط شود، تحریم کرد و در نتیجه شرطه های چماق بدست و مسلح با دیگر و سایل به اصطلاح «ضد شورش» به جان زائران خانه خدا و میهمانان عزیز او افتاده و با شتم و سب و تحریک مردم بر ضد آنان و ضرب و جرح، از زائران خانه خدا پذیرایی کردند و این حساسیت نظام سعودی همچنان ادامه دارد.

این بخش از کتاب، در پاسخ به فتوای مفتی سعودی نوشته شده و ابعاد سیاسی و اجتماعی این فریضه بزرگ، از طریق آیات و روایات و سیره مسلمین تشریح گردیده است :

هدف از تشریح فریضه حج، دعوت به خضوع در برابر خداست و این مطلب با توجه به اعمال حج، کاملاً روشن و هویدا است.

عبادت و پرستش حق و طرد پرستش غیر او، از نخستین اعمال حج گرفته تا آخرین عمل آن، آشکار است و نیازی به تذکر ندارد، بخصوص اگر این اعمال با دعا‌های مستحب و اذکاری که پیرامون آنها وارد شده است توأم گردد و از مجموع این اعمال، چنین نتیجه گرفته می شود :

حج؛ عبادت و پرستش حق است، در بهترین و زیباترین صورت ممکن.

حج؛ خضوع در برابر خدای با عظمت است، در بهترین شکل.

حج؛ تضرع و زاری به درگاه حق است، در عمیق ترین نوع آن.

حج؛ عبادتی است که در آن همه عناصر اظهارِ عبودیت و بندگی، گرد آمده و خضوع و عبودیت، تقوا و وارستگی از شهوات بریدگی از دنیا، کاملاً در آن به چشم می خورد.

زائران خانه خدا، با پوشیدن دو قطعه لباس، وارستگی خود را از مظاهر مادی به نمایش گذارده و چنین وانمود می کنند که جز خدا، همه چیز حتی فرزند، خانواده و میهن، همه و همه را به دست فراموشی سپرده اند و چیزی که محیط فکر زائر خانه خدا را مشغول می سازد، جز لبیک گفتن به ندای خدای یگانه، چیز دیگر نیست.

این مسأله، با توجه به اعمال فریضه حج و اماکنی که این اعمال در آنجاها انجام می گیرد و موافقی که باید زائر در آنجا توقف کند، کاملاً واضح و روشن

است، از این جهت باید حج را از بزرگترین اعمال عبادی و فرایض مذهبی شمرد.

ولی در کنار این مطلب سخن دیگری نیز هست و آن این که آیا این عمل عبادی در عین عبادت، بُعد سیاسی و اجتماعی نیز دارد یا نه؟ یا این که بسان نماز شب فقط و فقط در عبادت و پرستش حق، بی آن که با مسائل عمومی اسلامی ارتباط داشته باشد، خلاصه می گردد؟

به دیگر سخن، آیا خدا فریضه حج را بر همه مسلمانان؛ اعم از زن و مرد و پیر و جوان واجب نموده که خدای خود را با این عمل بپرستند، بی آن که - جز عبادت - بُعد سیاسی و اجتماعی آن را در نظر داشته باشند؟! یا این که این فریضه، نقطه التقای عبادت با سیاست و مرکز پیوند پرستش خدا با دیگر مسائل اجتماعی و اقتصادی است و این همان مطلبی است که ما، در این بحث به دنبال تحقق آن می باشیم.

آیات قرآن و احادیث اسلامی و عمل سلف صالح، دومی را تأیید می کند. اینک بیان مطلب :

1- ناظر منافع حج گردیم

قرآن کریم، حج ابراهیمی را به این صورت توصیف می کند :

(وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ. لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ. ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ. ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَأُحِلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ. حُنْفَاءَ اللَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ. وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفَهُ الطَّيْرُ

أَوْ تَهْوَى بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ. ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَىٰ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ (1)

«ما به ابراهیم گفتیم همه مردم را به حج دعوت کن، تا پیاده و سواره بر مرکبهای لاغر، از هر راه دور بیایند.

تا شاهد منافع گوناگون خویش (در این برنامه حیات بخش) باشند و نام خدا را در ایام معینی بر چار پایانی که خدا در اختیارشان گذاشته است ببرند (وقتی آنها را قربانی کردند) از گوشت آنها بخورید و فقیر بی نوا را نیز اطعام نمایید. بعد از آن باید آلودگی ها را از خود برطرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند و بر گرد خانه کهن طواف نمایند.

این است مناسک حج و هر کس که نشانه آیین الهی را بزرگ شمارد، نزد پروردگارش بر او بهتر است، چهار پایان بر شما حلال شده، مگر آنچه که بعداً خواهیم گفت، از اینها اجتناب کنید و از سخن باطل و زور بپرهیزید.

همگی خالصانه خدا را بپرستید و برای او شرک نورزید، هر کس برای خدا شریکی قائل شود همانند آن است که از آسمان به سوی زمین پرت شده و پرندگان او را در نیمه راه می ربایند و یا این که تندباد او را به دیار دوری پرت می کند.

این است مناسک حج و هر کس شعائر الهی را بزرگ شمارد، نشانه پاکی قلبهاست.

در این حیوانات قربانی، برای شما منافی است تا روز ذبح آنها، سپس محل ذبح آنها کنار خانه قدیمی است (در صورتی که احرام برای عمره مفرده باشد) « شما از میان این آیات، تنها آیه دوم را در نظر بگیرید و در مفاد جمله (وَلِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ) دقت کافی به عمل آورید، تا روشن شود که :

اولاً؛ مقصود از این منافع که زائران خانه خدا باید شاهد آن باشند چیست. از این که این جمله در مقابل جمله «وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» وارد شده، به نوعی می‌رساند که حج دارای دو بُعد است؛ بُعدی عبادی که در ذکر و یادِ خدا تجسم می‌یابد و بُعدی اجتماعی که در مسأله مشاهده منافع خلاصه می‌گردد.

ثانیاً؛ در این آیه «منافع» که بیانگر ابعاد اجتماعی و سیاسی است، بر «ذکر الله»، که ترسیم‌گر جنبه عبادی اوست، مقدم شمرده شده است.

ثالثاً؛ قرآن لفظ منافع را به صورت مطلق و بدون هیچ گونه قیدی آورده است تا شامل هر نوع منافع؛ اعم از اقتصادی، سیاسی و اجتماعی باشد و ما هرگز حق نداریم این جمله را بر منفعت خاصی تطبیق کنیم و در هر حال خواه آن را بر منافع اقتصادی منحصر کنیم و یا اعم بدانیم، این جمله به قرینه مقابله با جمله بعدی (وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ) حاکی است که حج علاوه بر عبادت، قلمرو دیگری دارد که باید از آن نیز بهره‌گرفت و نباید آن را یک عبادت خشک، بدون این که پیوندی با زندگی مسلمین داشته باشد، اندیشید.

خوب است در اینجا پای سخن رئیس اسبق دانشگاه الأزهر، شیخ محمود شلتوت بنشینیم تا ببینیم او این جمله را چگونه تفسیر می‌کند. وی می‌گوید:

«منافعی که حج وسیله شهود و تحصیل آن می‌باشد و به صورت نخستین فلسفه حج مطرح شده است، مفهوم گسترده و جامعی دارد که هرگز در نوعی و یا خصوصیتی خلاصه نمی‌گردد، بلکه این جمله با عمومیت و شمولی که دارد، همه منافع فردی و اجتماعی را در برمی‌گیرد. اگر تزکیه نفس و تقرّب به سوی خدا منفعت است، مشاوره در ترسیم خطوط گسترش علم و فرهنگ نیز منفعت می‌باشد. اگر این دو، منفعت به شمار می‌روند، دعوت مسلمانان بر این که همگی همّت و تلاش خود را در گسترش اسلام متمرکز سازند نیز منفعت

محسوب می شود، و همچنین... از این جهت این منافع به مقتضای زمان و اوضاع مسلمانان در هر زمان فرق می کند.⁽²⁾

شیخ اسبق از هر در جای دیگر می گوید :

«حج با توجه به موقعیت خاصی که در اسلام دارد و اهدافی که در آن برای فرد و جامعه در نظر گرفته شده، شایسته است که مردان دانش و فکر، شخصیت‌های علمی و فرهنگی و مسؤولان سیاسی و اداری و آگاهان از مسائل اقتصادی و مالی و معلمان شرع و دین و مردان نبرد و جهاد به آن توجه خاصی بنمایند (و هر گروهی بهره خود را از آن بگیرند).

شایسته است از همه طبقات بر این حرم الهی بشتابند، دارندگان فکر و اندیشه، نظر و اجتهاد، ایمان و اهداف بلند در آنجا گرد آیند، تا دیده شود که چگونه مکه بالهای رحمت خود را بر آنها برکشیده و کلمه توحید آنان را در گرد خانه خدا جمع کرده است و در نتیجه به شناسایی یکدیگر و مشاوره با هم، و معاونت یکدیگر پردازند آنگاه همگی به سرزمینهای خود به صورت امت واحدی بازگردند در حالی که دلها یکی، و شعور و احساسات آنان نیز یکی است...»⁽³⁾

شایسته دقت است که قرآن پس از آیات یاد شده، که همگی بیانگر شؤن و منافع حج می باشد، سخن را به آیات جهاد و دفاع از حریم اسلام منتهی می سازد آنجا که می فرماید :

(إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ. أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَادَمَتِ الصَّوَامِعُ وَبَيْعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسْجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا، وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ

عَزِيزٌ. الَّذِيْنَ اِنْ مَّكَّنَّاھُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوْا الصَّلٰوةَ وَآتَوْا الزَّكٰوةَ وَآمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلّٰهِ عٰقِبَةُ الْاُمُوْر. (4)

«به آنها که از طریق جنگ تجاوز شده است، اذن داده شد از خود دفاع کنند؛ زیرا که مورد ستم قرار گرفته اند و خدا بر نصرت آنان توانا است. آنان که بنا حق از خانه های خود بیرون رانده شده اند (جرمی نداشتند جز این که می گفتند) خدا پروردگار ماست و اگر خدا برخی از آنها را به وسیله برخی دیگر دفع نکند مرکز عبادت از قبیل دیرها و صومعه ها و معابد و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می شود ویران می گردد، و خداوند کسانی را که او را یاری می کنند یاری می نماید خداوند توانا و قدرتمند است. یاران خدا کسانی هستند که هرگاه در روی زمین قدرت پیدا کنند نماز را بپا می دارند و زکات را می دهند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و سرانجام کارها در دست خداست.»

آیا آوردن آیات مربوط به جهاد و دفاع، پس از آیات حج و همراه ساختن آیات حج و جهاد با یکدیگر، بی جهت و از روی تصادف است؟! حاشا که قرآن آیات نامتناسب را در یک جا گرد بیاورد و پیوند آنها را رعایت نکند. وحدت سیاق و لزوم ارتباط میان این دو گروه از آیات، ما را بر آن می دارد که بپذیریم میان حج و جهاد و کنگره فکری و میدان دفاع و عمل، رابطه خاصی وجود دارد و آن این که سرزمین حج بهترین نقطه ای است که مسلمانان از طریق زعمای فکری و روحی، در مدت اقامت خود در این سرزمین، آنچنان آمادگی فکری و روحی پیدا کنند که بتوانند دماغ کبر و استکبار را به خاک بمالند و استعمار و استعمارگر را به زانو درآورند.

آری این کنگره عظمای الهی، که از نمایندگان هر نقطه ای در آنجا گرد می آیند، بهترین فرصتی است که متفکران آنها دور هم جمع شوند و موقف سیاسی

و دفاعی خود را به بحث بگذارند و در برابر دشمنان صف واحدی را تشکیل دهند و به دشمن درسی را بدهند که هرگز فراموش نکند. هر چند این وظیفه منحصر به ایام حج و مکان آن نیست بلکه مسلمانان باید با حذف هر نوع حدود زمانی و مکانی، به نبرد با دشمن بپردازند ولی ایام حج و اجتماع مسلمانان در آن مواقع، بهترین فرصت برای انجام این وظیفه الهی است.

این تنها شیخ «شلتوت» نیست که منافع وارد در آیه را بصورت عموم تفسیر می کند بلکه مفسر دیرینه اهل سنت؛ «طبری» پس از نقل اقوالی پیرامون آن، شایسته ترین قول در تفسیر آیه را این می داند که بگوییم: خدا از این جمله، معنای کلی را قصد کرده است و آن این که مسلمانان هر نوع منافی که موسم آن را دربردارد، درک کنند و بدیگر سخن هر نوع منافع دنیوی و اخروی را به دست بیاورند و هرگز روایت و یا حکم عقلی این جمله را از معنای وسیع آن، به معنای خاص تخصیص نداده است.⁽⁵⁾

2 - کعبه قوام زندگی است

قرآن مجید کعبه و بیت حرام را با جمله «قیاماً لِلنَّاسِ» توصیف می کند آنجا که می فرماید:

(جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.)⁽⁶⁾

«خداوند کعبه را قوام (حیات) مردم قرار داده و همچنین ماه حرام و قربانیهای بی نشان و با نشان را، این احکام به خاطر آن است که بدانید خداوند به آنچه که در آسمانها و زمین است، و به همه چیز دانا است.»

کلمه قیام که در این آیه آمده، در آیه دیگری نیز آمده است، آنجا که می فرماید :

(وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا.)⁽⁷⁾

«هرگز اموال خود را که خداوند وسیله قوام زندگی شما قرار داده، به دست سفیهان نسپارید.»

«قیام» در اینجا به معنای «قوام» است و در حقیقت مرادف با الفاظ «عماد» و «سناد» می باشد و معنای آیه این است که : «مراسم حج و زیارت کعبه و حضور در کنار خانه خدا، قوام زندگی دنیوی و اخروی جامعه اسلامی است.»
اجتماع در موسم، نه تنها حیات معنوی مسلمانان را تأمین می کند بلکه مایه تأمین همه نوع عنصری است که در حیات فردی و اجتماعی ما دخالت دارد، دقت در معنای آیه ما را به یک معنای وسیع رهبری می کند و آن این که آنچه با مصالح مسلمین در ارتباط است و قوام حیات و کیان آنها به شمار می رود در این مراسم تأمین می شود، آیا با چنین اطلاق و گسترده گویی، جا دارد که ما آن را فقط و فقط در مصالح مربوط به عبادت و پرستش خلاصه کنیم؟

چه مصلحتی بالاتر از یک عمل سیاسی که به مسلمانان در برابر استعمار و استثمار تشکل و وحدت و سپس مقاومت و ایستادگی بخشد و آنان را در صف واحدی قرار دهد که همگی در برابر دشمن جبهه واحدی تشکیل دهند. قرآن به اولیای سفیهان اجازه نمی دهد که اموال خود را، که مایه قوام زندگی آنها است، به سفیهان بسپارند و می فرماید :

«اموال خود را که وسیله قوام زندگی شما است به دست سفیهان نسپارید.»

آیا با توجه به مضمون این آیه، صحیح است موسم حج در اختیار کسانی قرار گیرد که آن را نمی شناسد و از نقش آن در حیات پویای مسلمین بکلی غافلند؟

برای این که خواننده گرامی از نظر مفسران، که همگی بر محور واحدی دور می زنند، آگاه شود، برخی از تصریحات آنان را پیرامون جمله «قِيَاماً لِلنَّاسِ» می آوریم :

طبری می گوید : خداوند کعبه و بیت الحرام را برای مردم قوام (زندگی) قرار داده است.

آنگاه اضافه می کند :

(وَجَعَلَهَا مَعَالِمَ لِدِينِهِمْ وَمَصَالِحَ أُمُورِهِمْ)

«کعبه را محل نشانه های آیین مردم و پایگاه مصالح امور آنها قرار داده است.»⁽⁸⁾

مؤلف «المنار» در تفسیر آیه یاد شده چنین می نویسد :

«خداوند کعبه را قوام کارهای دینی مردم قرار داده؛ بگونه ای که تهذیب گر اخلاق آنان و پرورش دهنده نفوسشان است، آنها را از طریق فریضه حج که بزرگترین رکن دین ماست و آن عبادتی است معنوی که ابعاد اقتصادی و اجتماعی را در بردارد.»

آنگاه اضافه می کند :

این «جعل» در آیه «جَعَلَ اللهُ...» اعم از جعل تکوینی و تشریحی است که تضمین گر همه نوع مصالح دینی و دنیوی مردم است.⁽⁹⁾

3 - اعلام بیزاری در موسم حج

شما اگر در عمومیت جمله های «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ» و یا «قِيَاماً لِلنَّاسِ» شک و تردید کنید، هرگز نمی توانید در عمل نماینده پیامبر گرامی در موسم حج، که صد در صد یک عمل سیاسی بوده، تردیدی بخود راه دهید. زیرا پیامبر گرامی در سال نهم هجرت علی عليه السلام را مأمور کرد قطعنامه ای را که متضمن اعلام بیزاری از مشرکان بود در موسم حج قرائت نماید و این زمانی بود که شانزده آیه از آغاز سوره براءت بر قلب پیامبر گرامی نازل شد که آغاز آنها عبارت است از :

(بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُحْزِي الْكَافِرِينَ. وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَكَثُرَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابِ آلِيمٍ) ⁽¹⁰⁾

«اعلام بیزاری است از جانب خدا و رسول او به آن گروه از مشرکان که با آنها پیمان بسته اید (به آنان برسانید که) می توانید در روی زمین چهار ماه آزادانه گردش کنید و بدانید که شما خدا را عاجز نخواهید کرد و خدا کافران را خوار خواهد نمود. این اعلامی است از جانب خدا و رسول او به مردم در روز حج اکبر که خدا و رسول او از مشرکان بیزار است. اگر توبه کردید برای شما نکوست و اگر روی برگردانید، بدانید که شما خدا را عاجز نخواهید کرد و گروه کافر را به عذاب دردناک بشارت ده»

امیرمؤمنان پس از قرائت این آیات، قطعنامه ای را که متضمن مواد چهارگانه بود، به این شرح ایراد کرد و گفت : هان ای مشرکان :

1 - بت پرستان حق ندارند وارد خانه خدا شوند.

2 - طواف با بدن برهنه ممنوع است.

3 - بعد از این، هیچ بت پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد.

4 - کسانی که با پیامبر پیمان عدم تعرض بسته اند و از اول به پیمان خود وفادار بوده اند، پیمان آنان محترم است و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم می باشد، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملاً پیمان شکنی کرده اند، از این تاریخ (دهم ذی حجه) چهار ماه مهلت داده می شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند، یا باید به گروه موحدان و یکتاپرستان بپیوندند و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه پرستی را درهم بکوبند و یا آماده جنگ و نبرد گردند. (11)

چه عملی سیاسی تر از این، که در بحبوحه فریضه حج آنهم در حالی که مشرکان و مسلمانان سرگرم طواف و یا مشغول رمی جمره بودند، ناگهان علی روی نقطه بلندی قرار می گیرد و به لغو بخشی از پیمانها مبادرت می ورزد و به مشرکان شبه جزیره چهار ماه مهلت می دهد که یا شرک را ترک گویند و به صفوف موحدان بپیوندند و یا آماده جنگ و نبرد شوند.

4 - قصیده سیاسی فرزدق در مسجد الحرام

روزی در یکی از مراسم حج که هشام فرزند عبدالملک حضور داشت و طواف خانه با ازدحام عجیبی روبرو بود، هشام چندین بار خواست حجر اسود را استلام کند. اما موج جمعیت به او مجال نداد و هشام به ناچار گوشه ای نشست و به تماشا پرداخت. ناگهان چشمش به مردی لاغر اندام، خوش سیما و نورانی افتاد که آهسته آهسته به سوی «حجرالاسود» گام برمی دارد و همه مردم به او احترام می کنند و بی اختیار عقب می روند که او حجر را استلام کند، مردم شام که دور فرزند عبدالملک بودند از او پرسیدند این مرد کیست؟ هشام در حالی که او را به خوبی می شناخت از معرفی امام خودداری کرد و به دروغ گفت: نمی شناسم.

در این هنگام شاعری به نام «فرزدق» که از حریت و آزادی خاصی برخوردار بود، بی درنگ اشعاری چند سرود و امام سجاد را به خوبی معرفی کرد، بخشی از ابیات آتشین فرزدق چنین است:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَأْتَهُ	وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِجْلُ وَالْحَرَمُ
هَذَا بَنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ	هَذَا التَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
هَذَا بَنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ	بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ قَدْ خُتِمَ
يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانُ رَاحَتِهِ	رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ ⁽¹²⁾

«این کسی است که خاک بطحاء جای پای او را می شناسد و کعبه و حرم و خارج آن به خوبی با او آشنایند»

«این فرزند بهترین بندگان خدا است. او است پرهیزگار و پیراسته و پاک و

شناخته شده»

«اگر او را نمی شناسی، او فرزند فاطمه دخت پیامبر گرامی است پیامبری که باب نبوت به وسیله او برای همیشه ختم شده است»
«نزدیک است که «حجرالاسود»، هنگامی که او آن را استلام کند، دیگر آن دست آشنا را رها نسازد»
اشعار فرزندق آن چنان مؤثر افتاد که هشام را خشمگین کرد، فوراً دستور توقیف او صادر شد و امام پس از آگاهی از تعهد او، از وی دلجویی کرد.

5- ابعاد اجتماعی و سیاسی حج در احادیث اسلامی

تا این جا از آیات و شیوه کار پیامبر روشن گشت که حج در حالی که یک عمل عبادی است، ابعاد سیاسی بارزی دارد که خود رسول گرامی گاهی بدان عینیت می بخشید و در احادیث و کلمات پیامبر نیز به این ابعاد اشاره شده است که برخی را می آوریم :

از رسول گرامی سخنانی به این ترتیب در کتاب «التاج الجامع للاصول» جلد 2، -98 نقل شده است :

- 1 - بهترین جهاد حجی است که پذیرفته و قبول شده باشد. (13)
- 2 - حج و عمره مفرده، جهاد همگانی است و در آن، زن و مرد و ناتوان و توانا شرکت می کنند. (14)
- 3 - آیا برای زنان جهادی است؟ بله برای زنان جهادی است که در آن جنگ مطرح نیست و آن شرکت در مراسم حج است. (15)
- 4 - گروه برگزیده نزد خدا سه طایفه اند : مجاهد، زائر خانه خدا برای حج و زائر خانه خدا برای عمره. (16)

در این احادیث «حج»، جهاد همگانی و یا جهاد زن معرفی شده است و در حدیث آخر، جهاد کننده با زائر خانه خدا به عنوان گروه برگزیده معرفی شده اند که خدا آنها را دعوت کرده است.

اگر در این روایت، حج، جهاد خوانده شده است، باید میان این دو، نوعی نشانه و هم‌رنگی وجود داشته باشد تا بتوان نام «جهاد» را بر «حج» اطلاق کرد و یکی از علل نام گذاری حج به جهاد این است که :

حج بسان جهاد است در آثار و اهداف، و این فریضه الهی در عین عبادت، تلاش خاصی در موضع معینی است و نقشه های جهاد عملی و وسائل ارتباط و نحوه همکاری مسلمانان با یکدیگر در همین مراسم طرح ریزی می شود.

6 - سخنان سیاسی پیامبر در مراسم حج

اجتماع عظیم و با شکوهی در مسجد الحرام، گرد خانه خدا پدید آمده بود، مسلمانان و مشرکان و دوست و دشمن در کنار هم قرار داشتند و هاله ای از عظمت اسلام و بزرگواری پیامبر، محوطه مسجد را فرا گرفته بود.

در این هنگام پیامبر گرامی داد سخن داد و سیمای واقعی دعوت خود را که تقریباً بیست سال از آغاز آن می گذشت، برای مردم ترسیم کرد. فزاهایی از آن گفتار تاریخی را در ذیل مطالعه می کنیم :

الف : ای مردم، خداوند در پرتو اسلام افتخارات دوران جاهلیت و مباهات به وسیله انساب را از میان شما برداشت، همگی از آدم بوجود آمده اید و او نیز از گل آفریده شده است. بهترین مردم کسی است که از گناه و نافرمانی چشم پبوشد. (17)

ب : مردم! عرب بودن جزء ذات شما نیست، بلکه آن تنها زبانی گویا است و هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی کند، افتخارات پدری او را به جایی نمی‌رساند و کمبود کار او را جبران نمی‌کند. (18)

ج : همه مردم در روزگار گذشته و حال، مانند دندان‌های شانه مساوی و برابرند، و عرب بر عجم و سرخ بر سیاه برتری ندارند. ملاک فضیلت تقوا و پرهیزگاری است. (19)

د : من تمام دعاوی مربوط به جان و مال و همه افتخارات موهوم دوران گذشته را زیر پای خود نهاده، و تمام آنها را بی اساس اعلام می‌نمایم. (20)

ه : مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادر یکدیگرند و در برابر اجانب حکم یک دست را دارند. خون هر یک با دیگری برابر است. کوچکترین آنها از طرف مسلمانان می‌تواند تعهد نماید. (21)

و : پس از این آیین عقب‌گرد نکنید که برخی بعضی دیگر را گمراه کرده و مالک یکدیگر بشوید. (22)

ز : خونها و اموال شما برای شما حرام است و محترم؛ مانند احترام امروز و این ماه و این بلد. (23)

ح : خونهایی که در جاهلیت ریخته شده است، همگی بدون اثر اعلام می‌شود و نخستین خونی را که زیر پای می‌نهم خون ربیعہ فرزند حارث است. (24)

ط : هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است و مسلمانان برادرند چیزی از مال او بر دیگری حلال نمی‌شود مگر این که با طیب خاطر آن را ببخشد. (25)

ی : سه چیز است که قلب مرد مؤمن بر آن خیانت نمی‌کند.

1 - اخلاص عمل برای خدا.

2 - خیرخواهی به پیشوایان حق.

3 - ملازمت به اجتماع مؤمنان. (26)

7 - شعارهای سیاسی در فتح مکه

مسلمانان هنگام فتح مکه در برابر دیدگان حیرت زده مشرکان مأمور شدند که در ضمن انجام فریضه حج دعای یاد شده در زیر را که سراسر شعار توحیدی و حماسی است سر دهند و همگی بگویند :

«لآله الا الله وحده لا شریک له وله الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی

کل شیء قدیر.»

«لآله الا الله وحده وحده، أنجز وعده، ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده.» .

(27)

«نیست خدایی جز او، برای او شریکی نیست، حکومت از آن او است. و

ستایش به او اختصاص دارد. زنده می کند و می میراند. او بر همه چیز توانا

است.»

«نیست خدایی جز او، تنهای تنها است، وعده خود را به پایان رسانیده، بنده

خود را کمک کرده و به تنهایی قدرتهای بهم پیوسته را درهم شکست.»

8 - اشارات و تلویحات

رسول گرامی، در تعیین بُعد سیاسی حج، به این مقدار از بیان اکتفا نکرده، گاهی به طور اشاره و تلویح می‌رساند که جزئی‌ترین اعمال حج، از بعد سیاسی دور نیست تا آنجا که در سعی میان صفا و مروه در نقطه خاصی به مشی و راه رفتن خود سرعت بخشید تا از این طریق شایعه مشرکان را که مهاجران و یاران پیامبر در اثر بدی آب و هوای مدینه، ضعیف و ناتوان شده‌اند، تکذیب کند، از این جهت در «عمره قضا» هم در سعی و هم در طواف دستور داد تا به سرعت و بحالت دویدن طواف و سعی کنند تا قدرت و قوت خود را به مشرکان ارائه کنند. (28)

رسول گرامی در نماز طواف در رکعت نخست، سوره توحید و در رکعت دوم سوره کافرون را تلاوت کرد، همگی آگاهییم که مفاهیم این دو سوره چه ابعادی را در بردارد و چگونه هر نوع اندیشه غیر توحیدی و یا پیوستن به یکی از اردوگاه‌های کفر را رد و منع می‌کند.

در تاریخ است که مسلمانان هنگام استلام حجر چنین می‌گفتند:

بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ مَا هَدَانَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَكَفَرْتُ
بِالطَّاغُوتِ. (29)

9 - ابعاد سیاسی حج در سخنان پیشوایان معصوم

1 - امام صادق علیه السلام پیرامون فلسفه حج و اسرار تشریح آن چنین می

فرماید :

«وَجَعَلَ فِيهِ الْإِجْتِمَاعَ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لِيَتَعَارَفُوا وَلِيَتَعَرَفَ آثَارُ رَسُولِ اللَّهِ وَتُعْرَفَ أَخْبَارُهُ وَلَا تُنْسَى، وَلَوْ كَانَ كُلُّ قَوْمٍ إِنَّمَا يَتَكَلَّمُونَ عَلَى بِلَادِهِمْ وَمَا فِيهَا هَلَكُوا، وَخَرِبَتِ الْبِلَادُ وَسَقَطَ الْجَلْبُ وَالْأَرْبَاحُ وَعَمِيَّتِ الْأَخْبَارُ وَلَمْ يَقِفُوا عَلَى ذَلِكَ، وَذَلِكَ عِلَّةُ الْحَجِّ» .⁽³⁰⁾

«در سرزمین مکه اجتماعی از شرق و غرب پدید آورد تا همدیگر را بشناسند و آثار رسول الله (احادیث و اخبار) شناخته شود و فراموش نشود و اگر هر گروهی به آنچه که در سرزمینهای خود جریان دارد تکیه می کرد، نابود می شدند و بلاد روی زمین رو به ویرانی می گذاشت و امر تجارت و بازرگانی به تباهی می گرایید اخبار و گزارشها به دست افراد نمی رسید این است فلسفه حج.»

این جمله می رساند که حج دارای ابعاد علمی، اقتصادی و سیاسی است و در حقیقت موسم حج حلقه اتصالی است میان مسلمانان که از این طریق به تبادل اخبار و اوضاع جاری جهان و کسب آگاهی از آثار و سنتهای رسول خدا که از طریق صحابه و تابعان و محدثان در شرق و غرب عالم پخش شده، پردازند و در ضمن هر گروهی متاع بلاد خود را در آنجا عرضه کرده و راه بازرگانی و نحوه مبادله کالاها شناخته شود.

2 - و باز امام صادق علیه السلام می فرماید :

«مَا مِنْ بَقْعَةٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْمَسْعَى لِأَنَّهُ يُدَلُّ فِيهِ كُلُّ جَبَّارٍ» .⁽³¹⁾

هیچ نقطه ای از جهان برای خدا محبوبتر از محل سعی بین صفا و مروه نیست زیرا در این نقطه همه گردنکشان خوار و ذلیل می شوند و عبودیت و بندگی خود را به نمایش می گذارند.

3 - تاریخ به روشنی گزارش می دهد که سلف صالح از صحابه و تابعان، از این موسم به نفع اسلام و مسلمانان بهره می گرفتند و نطفه بسیاری از حرکتها و جنبشهای آزادیبخش در این موسم بسته می شد و ملتها را به پرخاشگری و ستیزه جویی با حُکام ظالم دعوت می کردند در این مورد کافی است به سخنان حسین بن علی در روز منا گوش فرا دهیم. آن حضرت در موسم حج فرزندان هاشم و شخصیتهای بزرگ و زنان و علاقمندان آنان و حتی گروهی از انصار را، که به وی علاقه داشتند، در سرزمین منا گرد آورد، بگونه ای که جمعیتی متجاوز از هزار نفر پای سخنرانی اش حاضر شدند. در این موقع فرزند پیامبر در حالی که صحابه و فرزندانسان سراپا گوش بودند سخنان خود را چنین آغاز کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ هَذَا الطَّاعِيَةَ قَدْ صَنَعَ بِنَا مَا قَدْ عَلِمْتُمْ وَرَأَيْتُمْ وَشَهِدْتُمْ وَبَلَّغْتُمْ وَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَإِنْ صَدَقْتُ فَصَدِّقُونِي وَإِنْ كَذَبْتُ فَكَذِّبُونِي اسْمَعُوا مَقَالَتِي وَآكْتُمُوا قَوْلِي ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَمْصَارِكُمْ وَقَبَائِلِكُمْ مَنْ أُمَّتُمُوهُ وَوَقَّعْتُمْ بِهِ فَادْعُوهُمْ إِلَى مَا تَعْلَمُونَ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَنْدَرِسَ هَذَا الْحَقُّ وَيَذْهَبَ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ...»⁽³²⁾

«پس از ستایش خدا و درود بر پیامبر او، ای مردم بدانید که این طغیانگر (معاویه) همانطور که می دانید و دیده اید و به شما رسیده است، چه کارهای بدی درباره ما انجام داد! من از شما اموری را سؤال می کنم اگر راست می گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ می گویم سخن مرا تکذیب کنید، هم اکنون سخن مرا بشنوید و آن را در دل پنهان دارید سپس به بلاد و اوطان و میان قبائل خود

باز گردید، هر فردی که او را امین می شمارید و به او اعتماد دارید او را به آنچه که می دانید (وظیفه شرعی)، دعوت کنید من می ترسم که آیین حق فرسوده گردد و محو شود هر چند خدا پایان رسان نور خود است، اگر چه کافران آن را بد شمارند.»

آنگاه حسین علیه السلام بخشی از آیاتی را که در حق خاندان پیامبر فرود آمده است، تلاوت کرد و به مردم سوگند داد که در بازگشت به بلاد خود سخنان او را به آن گروه از مردم که اعتماد دارند برسانند سپس از کرسی خطابه پایین آمد و مردم متفرق شدند.

این تنها حسین بن علی نیست که از این اجتماع عظیم بهره برداری کرد، حتی برخی از اهل کتاب که تحت حمایت حکومت اسلامی می زیستند، گاهی که مورد تعدی قرار می گرفتند، در این مراسم دادخواهی کرده و حق خود را از حاکم اسلامی می طلبیدند و این گواه بر وجود چنین سنتی در میان مسلمانان می باشد.

تاریخ می گوید :

یکی از قبطیان در دوران حکومت عمرو عاص در مصر با فرزند حاکم به مسابقه پرداخت و در مسابقه پیشی گرفت، پیروزی یک قبطی بر فرزند حاکم، بر عمرو عاص و فرزندش گران آمد و سرانجام به وسیله فرزند عمرو مضروب شد. قبطی در موسم حج جریان را به حاکم وقت (عمر بن خطاب) رسانید و مظلومیت خود را تشریح کرد، عمر فرزند عاص را طلبید و جمله معروف خود را در این مورد گفت :

«مَتَى اسْتَعْبَدْتُمْ النَّاسَ وَقَدْ وَلَدْتَهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَارًا.»⁽³³⁾

«از چه زمانی مردم را برده خود قرار داده اید در حالی که آنان آزاد از مادران زاییده شده اند؟!»

آنگاه قصاص فرد مضروب را از ضارب گرفت.

تاریخ که از این حوادث بسیار نقل کرده، خود گواه بر این است که این موسم تنها موسم عبادت و پرستش منهای دیگر ابعاد نیست. جایی که حج مرکز طرح شکایت است، چرا جای طرح شکایت از دست استعمارگران شرق و غرب نباشد.

10 - سخنان متفکران معاصر پیرامون فلسفه حج

اکنون جا دارد این بحث را با نقل کلماتی از گروهی از محققان اسلام پیرامون فریضه حج به پایان رسانیم و اینک به نقل سه گفتار از سه نویسنده معاصر بسنده می کنیم که یکی از آنان مستشار در دانشگاه عبدالعزیز در عربستان سعودی است :

الف : «فرید وجدی در دائرة المعارف اسلامی در ماده حج می نویسد :

فلسفه تشریح حج بر مسلمانان چیزی نیست که بتوان در این کتاب بیان کرد، آنچه اکنون به ذهن خطور می کند این است که اگر سران حکومت‌های اسلامی از این مراسم در ایجاد وحدت اسلامی میان ملت‌های مسلمان بهره گیرند، کاملاً به نتیجه می رسند؛ زیرا گرد آمدن ده ها هزار نفر از نقاط مختلف جهان در نقطه واحد و توجه دلها و قلبهای آنان به چیزی که در این نقطه با آنان القا می شود، سبب می گردد که یک پارچه از آنچه که گفته می شود متأثر گردند و همگی یک روح و یک دل به اوطان خود بازگردند و آنچه را که شنیده اند و آموخته اند، میان برادران خود تبلیغ کنند، مثل این گروه مثل اعضای یک کنگره بزرگی

است که از همه نقاط عالم در آن گرد آیند آنگاه پس از پایان یافتن کنگره، به اطراف جهان پخش شوند و حامل پیام کنگره گردند. اثر این کنگره عظیم هر چه باشد، اجتماع در این موقف و سپس تفرق در بلاد همان اثر را دارد.

ب : دکتر قرضاوی نویسنده معاصر در کتاب «العبادة في الإسلام» می نویسد :

بزرگترین نتیجه ای را که می توان از این اجتماع گرفت این است که حج مهمترین عامل برای بیدار کردن امت اسلام از خواب دیرینه است و به همین جهت برخی از حکومت‌های دست نشانده و یا اشغالگر بلاد اسلامی، مانع از آن هستند که مسلمانان به زیات خانه خدا بیایند؛ زیرا می دانند که اگر حرکتی در میان مسلمانان پا بگیرد به هیچ عاملی نمی توان آن را از حرکت بازداشت.

وی همچنین در کتاب «الدین والحج علی المذاهب الأربعة» می نویسد :
حج وسیله آشنایی مسلمانان با یکدیگر و مایه پدید آمدن علاقه و پیوند میان جنسیت‌های مختلف است که زیر پرچم توحید زندگی می کنند؛ زیرا در این مراسم قلوب آنها یکی شده و سخنان متحد گشته آنگاه برای اصلاح وضع خود و راست کردن کجی های جامعه قیام می کنند.

دکتر محمد مبارک مستشار دانشگاه «الملک عبدالعزيز» چنین می نویسد :
حج یک کنگره جهانی است که همه مسلمانان در سطح واحدی برای پرستش خدا گرد می آیند ولی این عبادت خالصانه جدا از زندگی آنان نیست بلکه پیوند خاصی با زندگی آنان دارد.

قرآن در این مورد می فرماید :

(لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ)

مقصود از این مشاهده منافع و درک سودها، چیزی جز یک معنای عام که

همه جنبه های مصالح مسلمین را در بردارد، نیست :

نتیجه

اگر برآستی فریضه حج دارای چنین موقف و موقعیتی است که کتاب و سنت و سیره مسلمانان گذشته و افکار نویسندگان معاصر، ما را به آن رهبری می‌کنند، چرا باید در بهره‌گیری از آن کوتاهی بورزیم.

اگر حج وسیله تألیف قلوب و توحید کلمه و ایجاد خط واحد برای مسلمانان است، چرا نباید از این طریق، قدرتهای اسلامی و نیروهای فزاینده مسلمین را علیه متجاوزان بر بلاد اسلامی؛ مانند فلسطین و افغانستان بسیج نکنیم؟ اگر حج بُعد اقتصادی و فرهنگی و علمی دارد، چرا باید در موسم حج مسلمانان در بهبود تنگناهای اقتصادی و اوضاع نابسامان خود چاره‌جویی نکنند و سامان نبخشند.

چرا نباید برای ستمدیدگان فلسطین و عراق و افغانستان و آفریقا و لبنان و ... مجال دهند تا فریاد خونین خود را به گوش مسلمانان برسانند و مسلمانان را برای دفاع از حقوق بحق خویش، به کمک و یاری بخوانند.

چرا نباید در موسم حج اجتماعات و کنگره‌های بزرگ و گسترده‌ای بر ضد استعمار شرق و غرب و برنامه‌های جهنمی آنان برپا شود تا مسلمانان با افکار بیدار و برنامه‌واحدی به کشورهای خود بازگردند و فکر و اندیشه منسجمی بر همه جوامع حکومت کنند؟

تا کی ما باید این فرصتهای طلایی را از دست بدهیم و این خسارتهای را متحمل شویم؟

به امید روزی که دست اجانب، که پشت پرده کار می کند، از حرمین شریفین کوتاه گردد و مشاهد الهی و معالم اسلام به وسیله یک جمعیت منتخب از جامعه اسلامی اداره گردد، و اهداف حج و آثار سازنده آن از هر نظر تحقق پیدا کند.

بمنه و کرمه

پی نوشت ها :

- 1 - حج : 31 - 27
- 2 - الشریعة والعقیده، ص 151
- 3 - الشریعة والعقیده، ص 150
- 4 - حج : 48 - 41
- 5 - تفسیر طبری، ج 17، ص 108 طبع بیروت.
- 6 - مائده : 97
- 7 - نساء : 5
- 8 - تفسیر طبری، ج 7، ص 49
- 9 - المنار، ج 7، ص 119
- 10 - توبه : 3 - 1
- 11 - تفسیر طبری، ج 10، ص 47؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 545
- 12 - الأغانی، ج 5، ص 21 و 376 و 377؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 169 و قصیده یاد شده فرزددق در بسیاری از کتابهای تاریخی و ادبی آمده است. شک و تردید در صحت این اشعار، نوعی مخالفت با اخبار متواتر است.
- 13 - أَفْضَلُ الْجِهَادِ حَجٌّ مُبْرُورٌ.
- 14 - جِهَادُ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ وَالضَّعِيفِ وَالْمَرْأَةِ، وَالْحَجُّ وَالْعُمْرَةُ.
- 15 - نَعَمْ عَلَيْهِمْ جِهَادٌ لَا قِتَالَ فِيهِ، الْحَجُّ وَالْعُمْرَةُ.
- 16 - وَقَدْ لَهِ لَللَّهِ ثَلَاثَةٌ : الْغَازِي وَالْحَاجُّ وَالْمُعْتَمِرُ.
- 17 - أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهَا بِأَبَائِهَا أَلَا إِنَّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ طِينِ أَلَا إِنَّ خَيْرَ عِبَادِ اللَّهِ عَبْدٌ إِتَّقَاهُ.

- 18 - أَلَا إِنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبِ وَالِدٍ وَلَكِنَّهَا لِسَانَ نَاطِقٍ فَمَنْ قَصَرَ عَمَلُهُ لَمْ يَبْلُغْ بِهِ حَسْبُهُ.
- 19 - إِنَّ النَّاسَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا مِثْلُ أَسْنَانِ الْمُشْطِ لَا فَضْلَ لِلْعَرَبِيِّ عَلَى الْعَجَمِيِّ وَلَا لِلْأَحْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى.
- 20 - أَلَا إِنَّ كُلَّ مَالٍ وَمَأْتَرَةٍ وَدَمٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمَيْ هَاتَيْنِ.
- 21 - الْمُسْلِمُ أَخُ الْمُسْلِمِ وَالْمُسْلِمُونَ إِخْوَةٌ، وَهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ، تَتَكَافَوُ دِمَائُهُمْ يَسْعَى بِدِمَتِهِمْ أَذْنَاهُمْ.
- 22 - لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا مُضِلِّينَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ.
- 23 - إِنَّ دِمَائَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا، فِي بَلَدِكُمْ هَذَا.
- 24 - وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ وَأَوَّلُ دَمٍ أَضَعُهُ دَمُ رِبِيعَةَ بْنِ حَارِثٍ.
- 25 - إِنَّ كُلَّ مُسْلِمٍ أَخُ الْمُسْلِمِ وَإِنَّ الْمُسْلِمِينَ إِخْوَةٌ، فَلَا يَحِلُّ لِأَمْرِيءٍ مِنْ أَخِيهِ إِلَّا مَا أَعْطَاهُ، عَنْ طَيْبِ نَفْسِهِ مِنْهُ.
- 26 - ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ أَمْرِيءٍ مُسْلِمٍ؛ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَالتَّصِيحَةُ لِأَيْمَةِ الْحَقِّ وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنِينَ. مدارك ما در نقل ابن فرازا: روضه الكافي، ض 246 «سيره ابن هشام» ج 2، ص 412، المنارى واقدى، ج 2، ص 8826 و غيره.
- 27 - به كتابهاى حج صحيح بخارى مسلم و غيره مراجعه شود.
- 28 - جامع الاصول، ج 4، كتاب حج.
- 29 - تاريخ مکه، ج 1، ص 339 نگارش ابو الوليد ازرقى.
- 30 - بحار الانوار، ج 99، ص 33 نقل از علل الشرايع صدوق.
- 31 - بحار الانوار، 19، ص 49
- 32 - كتاب سليم بن قيس التابعى الكوفى الهلالى، ص 18
- 33 - دائرة المعارف فريد وجدى، ماده حج، ج 3، ص 350

فهرست مطالب

2	پیشگفتار :
13	افکار ماکیاولیستی
15	ضرورت تشکیل کنگره ها و سمینارهای اسلامی
16	هدف کتاب
18	فصل 1 - : شرح حال زندگی پایه گذار مسلک وهابیت
29	فصل 2 - : وهابیان و تعمیر قبور اولیای خدا
33	1 - نظریه قرآن درباره تعمیر قبور
36	ب - احترام به اهل بیت در قرآن
37	ج - تعمیر قبور و امتهای پیشین
38	د - ترفیع بیوت مخصوص
39	مقصود از «بیوت» چیست؟
42	2 - امت اسلامی و تعمیر قبور
46	آثار اسلامی نشانه اصالت دین است
51	3 - حدیث ابی الهیاج
52	دیدگاه ما درباره حدیث
55	ب : سوئته
60	دو احتمال دیگر
61	4 - استدلال با احادیث جابر، امّ سلمه و ناعم
61	صور مختلف حدیث صحاح و سنن
64	اشکالات حدیث
70	استدلال با دو حدیث دیگر

73	وهابیت در کشمکش تناقض «مکتب» و «عمل مسلمانان»
74	«دلیل سازی» به جای «واقع بینی»
78	فصل 3 - : مسجد سازی در کنار قبور صالحان
82	تحقیقی در مفاد احادیث
84	قرینه ها در روایات گذشته
94	فصل 4 - : زیارت قبور مؤمنان از نظر «کتاب» و «سنت»
95	قرآن و زیارت قبور
98	احادیث و زیارت قبور
101	زنان و زیارت قبور
105	فصل 5 - : آثار سازنده زیارت قبور شخصیت های مذهبی
107	زیارت قبر پیامبر
111	گواه دیگر
113	احادیث پیرامون زیارت پیامبر گرامی
116	دلایل و هابیان در تحریم سفر برای زیارت قبور
120	فصل 6 - : برگزاری نماز و دعا، نزد قبور اولیا
127	فصل 7 - : توسل به اولیای الهی
129	توسل از دیدگاه حدیث
130	سخنی در سند حدیث
133	ب : مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ
134	حدیث دوم : توسل به حق سائلان
135	حدیث سوم : توسل به حق پیامبر
140	نکته ها
142	حدیث چهارم : توسل پیامبر به حق خود و پیامبران پیشین
143	حدیث پنجم : توسل به شخص پیامبر

145	حدیث ششم : توسل به ذات پیامبر
147	سیره مسلمانان در «توسّل»
155	فصل : 8 - آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا بدعت است؟
158	دلایل جواز بزرگداشتها از قرآن
163	فصل : 9 - تبرک و استشفای به آثار اولیا
169	فصل : 10 - توحید در عبادت و پرستش (یا دستاویز و هابیان)
171	عبادت و تعریف کامل و جامع آن
172	الف - عبادت؛ خضوع و تذلل!
173	ب - عبادت؛ خضوع بی نهایت!
174	نخستین تعریف عبادت
179	دومین تعریف عبادت
180	مقصود از «ربّ» چیست؟
181	تعریف سوم برای عبادت
186	نتیجه بحث
189	نتیجه بحث
192	اساس حل نزاع
193	فعل خدا چیست؟
196	فصل 11 - : استمداد از اولیای خدا در حال حیات
197	صورت نخست
198	صورت دوّم
204	صورت سوم
209	فصل 12 - : استمداد از ارواح اولیا
210	1 - مرگ فنای انسان نیست
214	2 - واقعیت انسان، همان روح اوست

215	3 - قرآن و امکان ارتباط با جهان دیگر
216	دقت در آیه هایی که گذشت
219	نتیجه بحث
220	4 - مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدس
230	فصل 13 - : طلب شفاعت از اولیای خدا
233	دلایل ما بر استواری درخواست شفاعت
233	درخواست شفاعت همان درخواست دعا است
236	قرآن و درخواست دعا از افراد شایسته
237	احادیث اسلامی و سیره صحابه
239	طلب شفاعت در حال مرگ
240	فصل 14 - : بررسی دلایل و هابیها درباره منع درخواست شفاعت
240	1 - درخواست شفاعت شرک است!
244	2 - شرک مشرکین به خاطر طلب شفاعت از بت ها
246	3 - درخواست حاجت از غیر خدا حرام است
249	4 - شفاعت حق مختص خدا است
250	5 - درخواست شفاعت از مرده لغو است
252	فصل 15 - : آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟
253	نظریه وهابی ها
254	نظریه ما
254	1 - سلطه غیبی یوسف
255	2 - سلطه غیبی موسی
256	3 - سلطه غیبی سلیمان
258	4 - مسیح و سلطه غیبی
260	آیا درخواست کارهای خارق عادت شرک است؟!

261 سلیمان تخت بلقیس را می خواهد
269 فصل 16 - : خدا را به حق و مقام اولیا سوگند دادن
273 وقوع این نوع سوگندها در اسلام
275 اعتراض نخست
277 اعتراض دوم
278 احادیث
279 2 - سوگند به غیر خدا
280 دلایل ما بر جواز قسم به غیر خدا
284 مذاهب چهارگانه و سوگند به غیر خدا
287 تحلیل واضح تر
290 فصل 17 - : نذر بر اهل قبور
296 فصل 18 : ندای اولیای الهی
307 فصل 19 : ابعاد سیاسی و اجتماعی حج
309 1 - ناظر منافع حج گردیم
314 2 - کعبه قوام زندگی است
317 3 - اعلام بیزاری در موسم حج
319 4 - قصیده سیاسی فرزددق در مسجد الحرام
320 5 - ابعاد اجتماعی و سیاسی حج در احادیث اسلامی
321 6 - سخنان سیاسی پیامبر در مراسم حج
323 7 - شعارهای سیاسی در فتح مکه
324 8 - اشارات و تلویحات
325 9 - ابعاد سیاسی حج در سخنان پیشوایان معصوم
328 10 - سخنان متفکران معاصر پیرامون فلسفه حج
330 نتیجه

333..... فهرست مطالب